

چهارده اختر قابناک

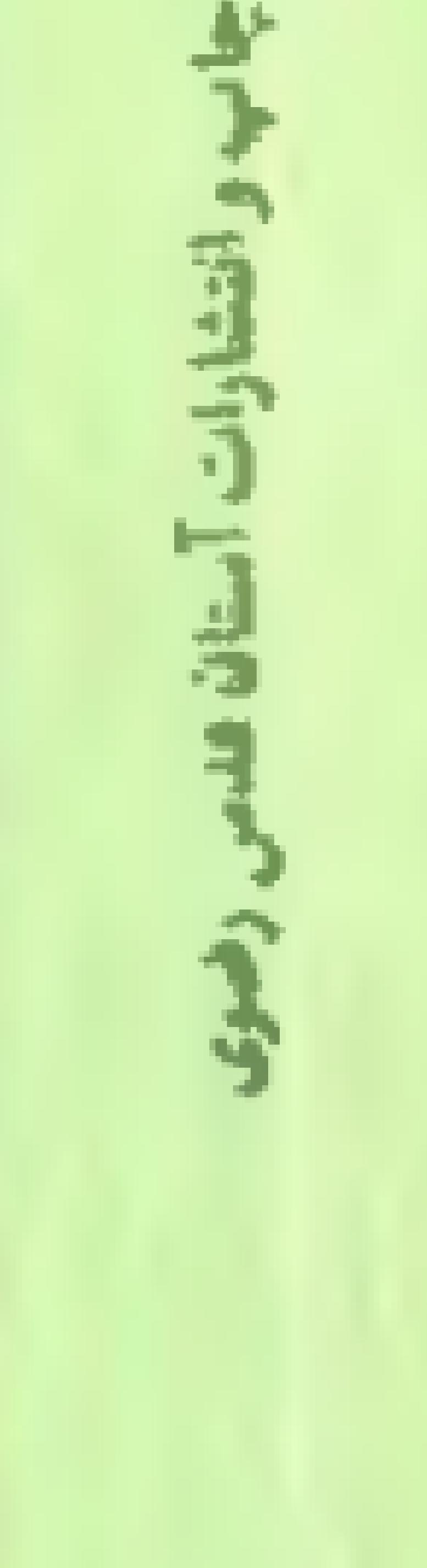


جمهوری اسلامی ایران

زندگانی
چهارده معصوم
علیهم السلام

تألیف:

احمد احمدی بیرجندی



سید علی بن ابراهیم
شیخ طوسی

تاج
الطباطبائی

جعفر

ابن ابراهیم

طوسی

ابن ابراهیم

طوسی

جعفر

ابن ابراهیم

سید علی بن ابراهیم

شیخ طوسی

جعفر

ابن ابراهیم

«تقدیم به نوجوانان و جوانان حق طلب»



چهارده اخترتابناک

زندگانی چهارده معصوم - علیهم السلام

(کوتاه و به زبان ساده)

تألیف:

احمد احمدی بیرجندی



مۆسەپپە انتشارات آستان قدس رضوی

۱۴

مشخصات:

- نام کتاب: چهارده اخت تابناک (زندگانی چهارده معصوم - علیهم السلام)
- مؤلف: احمد احمدی بیرجندی
- ناشر: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی
- مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵ / ۱۵۷
- تیراز: ۱۰۰۰ نسخه
- تاریخ انتشار: چاپ دهم ۱۳۷۴
- امور فنی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

حق چاپ محفوظ است

با اسمه تعالیٰ^۱

تا کنون در باره زندگینامه پیامبر صلوات الله عليه و خاندان طهارت علیهم السلام کتابهای بسیاری نوشته شده است اما کتابی که خلاصه و نقاوه دوران زندگانی این پیشوایان راستین و سیرت نیکوی آنان را در برداشته باشد کمتر به زیور طبع آراسته شده است. این مهم با تأثیف کتاب چهارده اخترات بناک یا زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام تحقق یافت و چون کتاب به زبانی ساده و نثری روان و شیوا نوشته شده از همان آغاز انتشار، مورد استقبال شایان شیفتگان خاندان رسالت و جوانان و نوجوانان حقیقت طلب قرار گرفت و در اندک زمانی نایاب گردید. کمبود مواد اولیه چاپی موجب شد که در تجدید چاپ آن تأخیری روی دهد. اینک که به یاری پروردگار توانا امکانات چاپی تا حدودی فراهم شده، ناشر با موافقت مؤلف محترم برآن شد که این تأثیف ارزنده را در لباسی دیگر بیاراید و در قطعی دیگر عرضه نماید.

امید که در آینده نیز بتواند، این گونه آثار ارزشمند را به طالبان فضیلت تقدیم دارد.

مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

فهرست

صفحة

مقدمه

٧	معصوم اول - حضرت محمد بن عبد الله(ص) پیامبر گرامی اسلام
١١	معصوم دوم - حضرت امام علی بن ابیطالب(ع) - امام اول
٥٣	معصوم سوم - حضرت فاطمه زهراء(ع)
٧١	معصوم چهارم - حضرت امام حسن مجتبی (ع) - امام دوم
٨٩	معصوم پنجم - حضرت سید الشهداء(ع) - امام سوم
١٠٥	معصوم ششم - حضرت امام زین العابدین(ع) - امام چهارم
۱۲۳	معصوم هفتم - حضرت امام محمد باقر(ع) - امام پنجم
۱۴۱	معصوم هشتم - حضرت امام جعفر صادق(ع) - امام ششم
۱۵۵	معصوم نهم - حضرت امام موسی بن جعفر(ع) - امام هفتم
۱۷۱	معصوم دهم - حضرت امام رضا(ع) - امام هشتم
۱۸۵	معصوم یازدهم - حضرت امام محمد تقی جوادالائمه(ع) - امام نهم
۲۰۱	معصوم دوازدهم - حضرت امام علی النقی الہادی(ع) - امام دهم
۲۱۳	معصوم سیزدهم - حضرت امام حسن عسکری (ع) - امام یازدهم
۲۲۷	معصوم چهاردهم - حضرت حجۃ بن الحسن العسکری(ع) - امام دوازدهم
۲۳۹	

«بَلْ مُحَمَّدٌ غَرِيفٌ الْمَصَوْبُ
وَفِي أَبْيَانِهِمْ تُزِيلُ الْكِتَابُ
وَهُمْ حَجَجُ الْإِلَهِ عَلَى الْبَرَابِا
بِهِمْ وَيَجْذِهِمْ لَا يُسْتَرِاب»^۱

«راه درست و درستی بوسیله خاندان
محمد (ص) شناخته شد و درخانه های
مقتس اینان قرآن فرود آمد. این خانواده
بزرگ حجت ها و راهنمایانند مردم را.
آری به ساحت مقتس این خاندان و به
نیای بزرگوارشان پیامبر اکرم (ص) هیچ
شك و ريبی راه ندارد ». .

۱ - از شاعر شیعی قرن چهارم هجری به نام «ناشی صغير» است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از آنجا که آشنایی با زندگینامه پیامبر مکرم (ص) و پیشوایان راستین حق (ع) بر همه عاشقان فضیلت و بر همه نوجوانان و جوانان حقیقت طلب مسلمان واجب است؛ به یاری خداوند متعال دست به کار تهیه زندگینامه های «اختزان تابناک» آسمان رسالت و ولایت زدم. خود می دانم که با سرمایه اندک، پیمودن این راه، کاری است بس دشوار؛ چه، گنجاندن دریا در کوزه و کوتاه کردن زندگیهای سراسر مبارزه و حق طلبی و راهنمایی یک یک پیشوایان، کاری است نه بس آسان بلکه دشوار.

امیدوارم خداوند بزرگ این توفیق را عنایت فرماید و این کتاب نیز در دسترس نوجوانان عزیز قرار گیرد و مقبول پیشگاه الله و رسول اکرم و امامان معصوم (ع) و عاشقان مکتب حق و فضیلت قرار گیرد. همچنان که در پانوشتها یاد کرده ام در نوشتن این جزو از کتابهای اهل دانش وبصیرت سود برده ام. تنها سعی من در این بوده است که همه جا، مطالب فشرده تر و ساده تر عرضه شود.

امید آنکه، لطف و غفران پروردگار شامل حال این خدمتگزار ناچیز گردد و این خدمت نیز در شناساندن پیشوایان واقعی و رهروان و رهنمايان راه سعادت بشریت مفید افتاد.

گلزار زهرا (علیها سلام)

ای زنور چهره ات تابنده ماه و مشتری^۱
خیره، چشمِ اخترانِ گنبد نیلوفری^۲
آفتابِ برج عصمت، گوهر ڈرج عفاف^۳
شمع بزم آفرینش، مهد^۴ فضل و سروری
در حريم^۵ عفتیش، مریم^۶ زجان خدمتگزار
هاجر^۷ آنجا ایستاده با ادب در چاکری
آیت^۸ عصمت ز خلاق ازل^۹ بر فاطمه
ختم شد، چون بر محمد (ص) آیت پیغمبری

۱ - ستاره برجیس - بزرگترین ستاره منظومه شمسی

۲ - آسمان کبود زنگ - آبی

۳ - جعبه کوچک جواهر پاکی و پاکدامنی

۴ - گهواره

۵ - گردآگرد خانه - مکانی که حمایت آن واجب است

۶ - مادر حضرت عیسی (ع)

۷ - زوجه حضرت ابراهیم (ع) مادر اسماعیل (ع)

۸ - نشانه

۹ - خداوندی که از اول بدون اول (همیشه) بوده است

قدر این یکدانه گوهر را علی دانست و بس
آری آری قدر گوهر را که داند؟ گوهری^{۱۰}

زین چمن روئیده گلها وه چه گلهای که هست

روشن از رخسارشان آیات^{۱۱} فضل و برتری

سبزه رحمت حسن گنجینه حلم^{۱۲} و صفا

هم حسن در حُسن سیرت^{۱۳} هم به نیکو منظری^{۱۴}

الله رضوان^{۱۵} سرور سینه زهرا حسین

رادمردی در شجاعت یادگار حیدری

حجت^{۱۶} حق رحمت مطلق علی بن الحسین

مظہر زهد و عفاف و طاعت و دین پروری

خامس آل محمد^{۱۷} آنکه علم و دانش است

موجی از امواج دریای علوم باقری

گوهر بحر حقایق^{۱۸} جعفر صادق که هست

محکم ارکان دیانت بر اساس جعفری^{۱۹}

۱۰ - جواهر فروش

۱۱ - جمع آیه: نشانه‌ها

۱۲ - بردباری

۱۳ - طریقه - مذهب - روش

۱۴ - زیابی

۱۵ - بهشت

۱۶ - برهان - دلیل

۱۷ - پنجمین امام معصوم(ع) (= حضرت امام محمد باقر(ع))

۱۸ - جمع حقیقت (= اصل چیزی - حق - راستی و درستی)

۱۹ - پایه مذهب جعفری (شیعه امامیه)

نور حق موسی بن جعفر منبع ^{۲۰} جود و کرم
 کاظم آن سر چشمۀ الطاف و فیض داوری
 بلبل خوش نغمه بستان علم و دین رضاست
 کرده نور حجتیش ^{۲۱} خلق جهان را رهبری
 اختر چرخ فضایل خسرو خوبان جواد
 منبع بخشایش و سر چشمۀ دانشوری
 کوکب صبح هدایت حضرت هادی کزوست
 گلشن دین در طراوت رشگ گلبرگ ظری ^{۲۲}
 آیت رحمت ^{۲۳} حسن شاهی که در قدر و جلال
 خاک در گاهش کند با چرخ گردون همسری
 میوه بستان نرگس ^{۲۴} والی ملک وجود ^{۲۵}
 قائم آل محمد سرو باغ عسکری
 لطف این شاهان (رسا) ^{۲۶} کایات فضل داورند ^{۲۷}
 دست گیرد بی پناهان را به روز داوری ^{۲۸}

- چشمۀ - سر چشمۀ - محل جوشیدن آب - اصل ^{۲۰}
- دلیل - برهان ^{۲۱}
- با طراوت و شاداب و ختم ^{۲۲}
- مهربانی - بخشش و احسان ^{۲۳}
- نرگس خاتون مادر حضرت حجه بن الحسن (ع) ^{۲۴}
- هستی ^{۲۵}
- شادروان دکتر قاسم رسا ^{۲۶}
- خداوند حکیم ^{۲۷}
- حکومت - سنجش اعمال - منظور روز قیامت است. ^{۲۸}

معصوم اول

حضرت محمد بن عبد الله (ص)

پیامبر گرامی اسلام

«خوبی بیضادم عبسی داری
آنچه خوبان همه دارند، توتها داری»

بیش از هزار و چهارصد سال پیش در روز ۱۷ ربیع الاول (برابر ۲۵ آوریل ۵۷ میلادی) کودکی در شهر مکه چشم به جهان گشود.

پدرش عبدالله^۱ در بازگشت از شام در شهر یثرب (مدينه) چشم از جهان فروبست و به دیدار کودکش (محمد) نایل نشد. زن عبدالله، مادر (محمد)، آمنه دختر و هب بن عبد مناف بود.

برابر رسم خانواده‌های بزرگ مکه «آمنه» پسر عزیزش، محمد را به دایه‌ای به نام حلیمه سپرد تا در بیابان گستردۀ و پاک و دور از آلودگی‌های شهر پرورش یابد.

«حلیمه» زن پاک سرشت مهربان به این کودک نازنین که قدمش در آن قبیله مایه خیر و برکت و افزونی شده بود؛ دلیستگی زیادی پیدا کرده بود. لحظه‌ای از پرستاری او غفلت نمی‌کرد. کسی نمی‌دانست این کودک یتیم که دایه‌های دیگر از گرفتنش پرهیز داشتند؛ روزی و روزگاری پیامبر رحمت خواهد شد و نام بلندش تا پایان روزگار با عظمت و بزرگی بر زبان میلیونها نفر مسلمان جهان و بر مأذنه‌ها^۲ با صدای بلند برده

۱ - عبدالله پسر عبدالمطلب و عبدالمطلب پسر هاشم و او پسر عبد مناف است.

۲ - جاهائی که بر آن می‌ایستند و اذان می‌گویند مانند مناره‌های مسجد.

خواهد شد، و مایه افتخار جهان و جهانیان خواهد بود.

«حلیمه» بر اثر علاقه و اصرار مادرش، آمنه، محمد را که به سن پنج سالگی رسیده بود به مکه باز گردانید. دو سال بعد که «آمنه» برای دیدار پدر و مادر و آرامگاه شوهرش عبدالله به مدینه رفت، فرزند دلبنده رانیز همراه برد. پس از یکماه، آمنه با کودکش به مکه برگشت، اما درین راه، در محلی بنام «ابواء» جان به جان آفرین تسلیم کرد، و محمد در سن شش سالگی از پدر و مادر هر دو یتیم شد و رنج یتیمی در روح و جان لطیفیش دو چندان اثر کرد.

سپس زنی به نام اُم آیمن این کودک یتیم، این نوگل پژمرده باغ زندگی را همراه خود به مکه برد. این خواست خدا بود که این کودک در آغاز زندگی از پدر و مادر جدا شود، تا رنجهای تلغ و جانکاه زندگی را در سرآغاز زندگانی بچشد و در بوتۀ آزمایش قرار گیرد، تا در آینده، رنجهای انسانیت را بواقع لمس کند و حال محرومان را نیک دریابد.

از آن زمان در دامان پدر بزرگش «عبدالمطلب» پرورش یافت. «عبدالمطلب» نسبت به نوه والاتبار و بزرگ منش خود که آثار بزرگی در پیشانی تابنا کش ظاهر بود، مهر بانی عمیقی نشان می داد. دو سال بعد بر اثر درگذشت عبدالمطلب، «محمد» از سر پرستی پدر بزرگ نیز محروم شد. نگرانی «عبدالمطلب» در واپسین دم زندگی بخاطر فرزند زاده عزیزش محمد بود. به ناچار «محمد» در سن هشت سالگی به خانه عمومی خویش (ابوطالب) رفت و تحت سر پرستی عتمش قرار گرفت. «ابوطالب» پدر «علی» بود.

ابوطالب تا آخرین لحظه های عمرش، یعنی تا چهل و چند سال

بانهایت لطف و مهر بانی، از برادرزاده عزیزش پرستاری و حمایت کرد. حتی در سخت‌ترین و ناگوارترین پیشامدها که همه اشراف قریش و گردنکشان سیه دل، برای نابودی «محمد» دست در دست یکدیگر نهاده بودند، جان خود را برای حمایت برادرزاده اش سپرbla کرد و از هیچ چیز نهارسید و ملامت ملامتگران را ناشنیده گرفت.

آرامش و وقار و سیمای متفسّر «محمد» از زمان نوجوانی در بین همسن و سالها یش کاملاً مشخص بود. بقدرتی ابوطالب او را دوست داشت که همیشه می‌خواست با او باشد و دست نوازش بر سرور و پیش کشد و نگذارد درد یتیمی او را آزار دهد.

در سن ۱۲ سالگی بود که عمویش ابوطالب او راه‌مراهاش به سفر تجاری - که آن زمان در حجاز معمول بود - به شام برد. در همین سفر در محلی به نام «بصری» که از نواحی شام (سوریه فعلی) بود، ابوطالب به «راهبی» مسیحی که نام وی «بُحیرا» بود بخورد کرد. بُحیرا هنگام ملاقات محمد - کودک ده یا دوازده ساله - از روی نشانه‌هایی که در کتابهای مقدس خوانده بود، با اطمینان دریافت، که این کودک همان پیغمبر آخر الزمان است.

باز هم برای اطمینان بیشتر او را به لات و عزّی - که نام دو بت از بتهای اهل مکه بود - سوگند داد که در آنچه ازوی می‌پرسد جز راست و درست بر زبانش نیاید. محمد با اضطراب و ناراحتی گفت، من این دو بت را که نام بردن دشمن دارم. مرا به خدا سوگند بده!

بُحیرا یقین کرد که این کودک همان پیغمبر بزرگوار خدادست که بجز خدا به کسی و چیزی عقیده ندارد. بُحیرا به ابوطالب سفارش زیاد کرد تا او

را از شرّ دشمنان بویژه یهودیان نگاهبانی کند، زیرا او در آینده، مأموریت بزرگی به عهده خواهد گرفت.

محمد دوران نوجوانی و جوانی را گذراند. در این دوران که برای افراد عادی، سن سنتیزه‌جوئی و آلدگی به شهوت و هوسهای زودگذر است، برای محمد جوان، سنی بود همراه با پاکی، راستی و درستی، تفکر و وقار و شرافتمندی و جلال. در راستی و درستی و امانت بی‌مانند بود. صدق لهجه، راستی کردار، ملایمت و صبر و حوصله، در تمام حرکاتش ظاهر و آشکار بود. از آلدگیهای محیط آلوهه مکه بر کنار، و دامنش از ناپاکی بت پرسنی پاک و پاکیزه بود بحدی که موجب شکفتی همگان شده بود، آن اندازه مورد اعتماد بود. که به «محمد امین» مشهور گردیده. «امین» یعنی درست کار و امانتدار.

در چهره محمد از همان آغاز نوجوانی و جوانی آثار وقار و قدرت و شجاعت و نیرومندی آشکار بود. در سن پانزده سالگی در یکی از جنگهای قریش با طایفه «هوازن» شرکت داشت و تیرها را از عموهایش برطرف می‌کرد. از این جا می‌توان به قدرت روحی و جسمی محمد بی‌برد.

این دلاوری بعدها در جنگهای اسلام با درخشندگی هر چه بیشتر آشکار می‌شد چنانکه علی(ع) که خود از شجاعان روزگار بود در باره محمد(ص) گفت:

«هر موقع کار در جبهه جنگ بر ما دشوار می‌شد، به رسول خدا پناه می‌بردیم و کسی از ما به دشمن ازاو نزدیکتر نبود^۳» با این حال از جنگ و

جدالهای بیهوده و کودکانه پرهیز می‌کرد.

عربستان در آن روزگار مرکز بت پرستی بود. افراد یا قبیله‌های اهالی از چوب و سنگ یا خرما می‌ساختند و آنها را می‌پرستیدند. محیط زندگی محمد به فحشا و کارهای رشت و می‌خواری و جنگ و ستیز آلوده بود؛ با این همه آلودگی محیط، محمد هرگز به هیچ گناه و ناپاکی آلوده نشد و دامنش از بت و بت پرستی همچنان پاک ماند.

روزی ابوطالب به عباس که جوانترین عموهایش بود گفت:
 «هیچ وقت نشنیده‌ام محمد(ص) دروغی بگوید و هرگز ندیده‌ام که با بچه‌ها در کوچه بازی کند.»

از شگفتیهای جهان بشریت است که با آنهمه بی‌عفتی و بودن زنان و مردان آلوده در آن دیار که حتی به کارهای رشت خود افتخار می‌کردند و زنان بدکاربر بالای بام خانه خود بیرق نصب می‌نمودند، محمد(ص) آنچنان پاک و پاکیزه زیست که هیچکس - حتی دشمنان - نتوانستند کوچکترین خرده‌ای بر او بگیرند. کیست که سیره و رفتار او را از کودکی تا جوانی و از جوانی تا پیری بخواند و در برابر عظمت و پاکی روحی و جسمی او سر تعظیم فرود نیاورد؟!

یادی از پیمان جوان مردان یا (حلف الفضول): در گذشته بین برخی از قبیله‌ها پیمانی به نام «حَلْفُ الْفُضُولِ» بود که پایه آن بر دفاع از حقوق افتادگان و بیچارگان بود و پایه گذاران آن کسانی بودند که اسمشان «فضل» یا از ریشه «فضل» بود. پیمانی که بعد عده‌ای از قریش بستند هدفی جزاین نداشت.

یکی از ویژگیهای این پیمان، دفاع از مکه و مردم مکه بود در برابر دشمنان خارجی. اما اگر کسی غیر از مردم مکه و هم پیمانهای آنها در آن شهر زندگی می کرد و ظلمی بر او وارد می شد، کسی به دادش نمی رسید. اتفاقاً روزی مردی از قبیله بنی اسد به مکه آمد تا اجناس خود را بفروشد. مردی از طایفه بن سهم کالای او را خرید ولی قیمتش را به او نپرداخت. آن مرد مظلوم از قریش کمک خواست، کسی به دادش نرسید. ناچار بر کوه ابوقبیس که در کنارخانه کعبه است، بالا رفت و اشعاری درباره سرگذشت خود خواند و قریش را به یاری طلبید. دادخواهی او عده‌ای از جوانان قریش را تحت تأثیر قرار داد. ناچار در خانه عبدالله پسر جدعان جمع شدند تا فکری به حال آن مرد کنند. در همان خانه که حضرت محمد(ص) هم بود پیمان بستند، که نگذارند به هیچکس ستمی شود - قیمت کالای آن مرد را گرفتند و به او برگردانند. بعدها پیامبر اکرم(ص) از این پیمان، به نیکی یاد می کرد. از جمله فرمود: «در خانه عبدالله جدعان شاهد پیمانی شدم که اگر حالا هم (پس از بعثت به پیامبری) مرا به آن پیمان دعوت کنند قبول می کنم. یعنی حالا نیز به عهد و پیمان خود وفا دارم».

محمد(ص) در سن بیست سالگی به این پیمان پیوست؛ اما پیش از آن همچنان که بعد از آن نیز، به اشخاص فقیر و بینوا و کودکان یتیم و زنانی که شوهرانشان را در جنگها از دست داده بودند؛ محبت بسیار می کرد و هر چه می توانست از کمک نسبت به محرومان خودداری نمی نمود.

پیوستن وی نیز به این پیمان چیزی جز علاقه به دستگیری بینوایان و رفع ستم از مظلومان نبود.

ازدواج محمد (ص): وقتی امانت و درستی محمد (ص) زبانزد همگان شد، زن ثروتمندی از مردم مکه بنام خدیجه دختر خویلد که پیش از آن دوبار ازدواج کرده بود و ثروتی زیاد و عفت و تقواهی بی نظیر داشت، خواست که محمد (ص) را برای تجارت به شام بفرستد و از سود بازرگانی خود سهمی به محمد (ص) بدهد. محمد (ص) این پیشنهاد را پذیرفت. خدیجه «میسره» غلام خود را همراه محمد (ص) فرستاد.

وقتی «میسره» و «محمد» از سفر پرسود شام برگشتند، میسره گزارش سفر را جزء به جزء به خدیجه داد و از امانت و درستی محمد (ص) حکایتها گفت؛ از جمله برای خدیجه تعریف کرد: وقتی به «بصری» رسیدیم، امین برای استراحت زیر سایه درختی نشست. در این موقع، چشم راهبی که در عبادتگاه خود بود به «امین» افتاد. پیش من آمد و نام او را از من پرسید و سپس چنین گفت: «این مرد که زیر درخت نشسته، همان پیامبری است که در (ت سورات) و (انجیل) درباره او مژده داده‌اند و من آنها را خوانده‌ام».

خدیجه شیفتۀ امانت و صداقت محمد (ص) شد. چندی بعد خواستار ازدواج با محمد گردید. محمد (ص) نیز این پیشنهاد را قبول کرد. در این موقع خدیجه چهل ساله بود و محمد (ص) بیست و پنج سال داشت.

خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمد (ص) گذاشت و غلامانش

رانیز بدو بخشدید. محمد(ص) بیدرنگ غلامانش را آزاد کرد و این اولین گام پیامبر در مبارزه با بردگی بود. محمد(ص) می خواست در عمل نشان دهد که می توان ساده و دور از هوسهای زودگذر و بدون غلام و کنیز زندگی کرد.

خانه خدیجه پیش از ازدواج پناهگاه بینوایان و تهییدستان بود. در موقع ازدواج هم کوچکترین تغییری - از این لحاظ - در خانه خدیجه بوجود نیامد و همچنان به بینوایان بذل و بخشش می کردند.

حلیمه دایه حضرت محمد(ص) در سالهای قحطی و بی بارانی به سراغ فرزند رضاعی اش محمد(ص) می آمد. محمد(ص) عبای خود را زیرپای او پهن می کرد و به سخنان او گوش می داد و موقع رفتن آنچه می توانست به مادر رضاعی (دایه) خود کمک می کرد.

محمد امین بجای اینکه پس از در اختیار گرفتن ثروت خدیجه به وسوسه های زودگذر دچار شود جز در کار خیر و کمک به بینوایان قدمی بر نمی داشت و بیشتر اوقات فراغت را به خارج مکه می رفت و مدت‌ها در دامنه کوهها و میان غار می نشست و در آثار صنع خدا و شگفتیهای جهان خلقت به تفکر می پرداخت و با خدای جهان به راز و نیاز سرگرم می شد. سالها بین منوال گذشت، خدیجه همسر عزیز و باوفایش نیز می دانست که هر وقت محمد(ص) در خانه نیست، در «غار حرا» بسر می برد. غار حرا در شمال مکه در بالای کوهی قرار دارد که هم اکنون نیز مشتاقان بدان جا می روند و خاکش را توبیای چشم می کنند. این نقطه دور از غوغای شهر و بت پرستی و آلودگیها، جایی است که شاهد راز و نیازهای محمد(ص) بوده است بخصوص در ماه رمضان که تمام ماه را محمد(ص) در آنجا بسر

می برد. این تخته سنگهای سیاه و این غار، شاهد نزول «وحی» و تابندگی انواراللهی بر قلب پاک «عزیزی‌قریش» بوده است. این همان کوه «جبل النور» است که هنوز هم نور افسانی می کند.

آغاز بعثت: محمد امین(ص) قبل از شب ۲۷ ربیع در غار حرا به عبادت خدا و راز و نیاز با آفریننده جهان می پرداخت و در عالم خواب رؤیاها می دید راستین و برابر با عالم واقع. روح بزرگش برای پذیرش وحی - کم کم - آماده می شد. در آن شب بزرگ جبرئیل فرشته وحی مأمور شد آیاتی از قرآن را بر محمد(ص) بخواند و او را به مقام پیامبری مفتخر سازد.

سن محمد(ص) در این هنگام چهل سال بود. در سکوت و تنها می و توجه خاص به خالق یگانه جهان جبرئیل از محمد(ص) خواست این آیات را بخواند:

«إِقْرَا بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلْقٍ، إِقْرَا وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلِمَ بِالْقَلْمَنْ، عَلِمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ.»

یعنی : بخوان به نام پروردگارت که آفرید. او انسان را از خون بسته آفرید. بخوان به نام پروردگارت که گرامی تر و بزرگتر است. خدائی که نوشتن با قلم را به بندگان آموخت. به انسان آموخت آنچه را که نمی دانست.

محمد(ص) - از آنجا که اقی و درس ناخوانده بود - گفت: من توانایی خواندن ندارم. فرشته او را سخت فشد و از او خواست که «لوح» را بخواند. اما همان جواب را شنید. در دفعه سوم - محمد(ص) احساس کرد می تواند

«لوحی» را که در دست جبرئیل است بخواند. این آیات سرآغاز مأموریت بسیار توانفرسا و مشکلش بود. جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و محمد(ص) نیز از کوه حرا پایین آمد و به سوی خانه خدیجه رفت.

سرگذشت خود را برای همسر مهربانش باز گفت.

خدیجه دانست که مأموریت بزرگ «محمد» آغاز شده. او را دلداری و دلگرمی داد و گفت: «بدون شک خدای مهربان بر توبه روا نمی دارد زیرا تو نسبت به خانواده و بستگانت مهربان هستی و به بیتوایان کمک می کنی و ستمدیدگان را یاری می نمایی».

سپس محمد(ص) گفت: «مرا بپوشان» خدیجه او را پوشاند. محمد(ص) اندکی به خواب رفت.

خدیجه نزد «ورقه بن نوفل» عموزاده اش که از دانایان عرب بود رفت، و سرگذشت محمد(ص) را به او گفت. ورقه در جواب دخترعموی خود چنین گفت: - آنچه برای محمد(ص) پیش آمده است آغاز پیغمبری است و «ناموس بزرگ» رسالت بر او فرود می آید.

خدیجه با دلگرمی به خانه برگشت.

نخستین مسلمانان: پیامبر(ص) دعوت به اسلام را از خانه اش آغاز کرد. ابتدا همسرش خدیجه و پسر عمومیش علی به او ایمان آوردند. سپس کسان دیگر نیز به محمد(ص) و دین اسلام گرویدند. دعوتهای نخست بسیار مخفیانه بود. محمد(ص) و چند نفر از یاران خود، دور از چشم مردم، در گوشه و کنار نماز می خواندند. روزی سعد بن ابی وقاص با تنی چند از مسلمانان در دره ای خارج از منکه نماز می خواند. عده ای از بت پرستان آنها

را دیدند که در برابر خالق بزرگ خود خضع می‌کنند. آنان را مسخره کردند و قصد آزار آنها را داشتند. اما مسلمانان در صدد دفاع برآمدند.

پس از سه سال که مسلمانان در کنار پیامبر بزرگوار خود به عبادت و دعوت می‌پرداختند و کار خود را از دیگران پنهان می‌داشتند، فرمان الهی فرود آمد «فَاصْدِعْ بِمَا تُؤْمِنْ... آنچه را که بدان مأموری آشکار کن و از مشرکان روی بگردان^۵».

بدین جهت، پیامبر(ص) مأمور شد که دعوت خویش را آشکار نماید، برای این مقصد قرار شد از خویشان و نزدیکان خود آغاز نماید و این نیز دستور الهی بود: وَإِنِّي رَّاغِبٌ أَنْ يَكُونَ الْأَفَّاقُ بَيْنَ أَيْدِيِّكُمْ^۶. نزدیکانت را بیم ده. وقتی این دستور آمد، پیامبر(ص) به علی که سنش از ۱۵ سال تعاظز نمی‌کرد دستور داد تا غذایی فراهم کند و خاندان عبدالطلب را دعوت نماید تا دعوت خود را رسول مکرم(ص) به آنها ابلاغ فرماید. در این مجلس حمزه و ابوطالب و ابولهب و افرادی نزدیک یا کمی بیشتر از ۴۰ نفر حاضر شدند. اما ابولهب که دلش از کینه و حسد پر بود با سخنان یاوه و مسخره آمیز خود، جلسه را برهم زد. پیامبر(ص) مصلحت دید که این دعوت فردا تکرار شود. وقتی حاضران غذا خوردند و سیر شدند، پیامبر اکرم(ص) سخنان خود را با نام خدا و ستایش او و اقرار به یگانگی اش چنین آغاز کرد:

«... براستی هیچ راهنمای جمعیتی به کسان خود دروغ نمی‌گوید.
به خدایی که جزا و خدایی نیست، من فرستاده او به سوی شما و همه جهانیان هستم. ای خویشان من، شما چنانکه به خواب می‌روید می‌میرید

۵ - سوره ججر آیه ۹۴.

۶ - سوره شعرا، آیه ۲۱۴.

و چنانکه بیدار می‌گردید در قیامت زنده می‌شود، شما نتیجه کردار و اعمال خود را می‌بینید. برای نیکوکاران بهشت ابدی خدا و برای بدکاران دوزخ ابدی خدا آماده است. هیچکس بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای شما نیاورده. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام. من از جانب خدا مأمور شما را به جانب او بخوانم. هر یک از شما پشتیبان من باشد برادر و وصی و جانشین من نیز خواهد بود».

وقتی سخنان پیامبر(ص) پایان گرفت، سکوت کامل بر جلسه حکم‌فرما شد. همه در فکر فرو رفته بودند. عاقبت حضرت علی(ع) که نوجوانی ۱۵ ساله بود برخاست و گفت: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم. رسول خدا(ص) دستور داد بنشینند. باز هم کلمات خود را تا سه بار تکرار کرد و هر بار علی بلند می‌شد. سپس پیامبر(ص) رو به خویشان خود کرد و گفت:

این جوان (علی) برادر و وصی و جانشین من است میان شما.
به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید.

وقتی جلسه تمام شد، ابو لهب و برخی دیگر به ابوطالب پدر علی(ع) می‌گفتند: دیدی، محمد دستور داد که از پسرت پیروی کنی! دیدی اورا بزرگ تو قرار داد!

این حقیقت از همان سرآغاز دعوت پیغمبر(ص) آشکار شد که این منصب الهی: نبوت و امامت (وصایت و ولایت) از هم‌جدانیستند و نیز روشن شد که قدرت روحی و ایمان و معرفت علی(ع) به مقام نبوت بقدرتی زیاد بوده است که در جلسه‌ای که همه پیران قوم حاضر بودند، بدون تردید،

پشتیبانی خود را - با همه مشکلات - از پیامبر مکرم(ص) اعلام می کند.

دعوت عمومی : سه سال از بعثت گذشته بود که پیامبر(ص) بعد از دعوت خویشاوندان، پیامبری خود را برای عموم مردم آشکار کرد. روزی بر کوه «صفا» بالارفت و با صدای بلند گفت:

يا صباهاه! (این کلمه مانند زنگ خطر و اعلام آمادگی است).

عده‌ای از قبایل به سوی پیامبر(ص) شتافتند. سپس پیامبر رو به مردم کرده گفت: «ای مردم اگر من به شما بگویم که پشت این کوه دشمنان شما کمین کرده‌اند و قصد مال و جان شما را دارند، حرف مرا قبول می کنید؟ همگی گفته‌اند: ما تا کنون از تو دروغی نشنیده‌ایم. سپس فرمود: ای مردم خود را از آتش دوزخ نجات دهید. من شما را از عذاب دردناک الهی می ترسانم. مانند دیده‌بانی که دشمن را از نقطه دوری می بیند و قوم خود را از خطر آگاه می کند، منهم شما را از خطر عذاب قیامت آگاه می سازم». مردم از مأموریت بزرگ پیامبر(ص) آگاه‌تر شدند. اما ابولهب نیز در اینجا موضوع مهم رسالت را با سبکسری پاسخ گفت.

نخستین مسلمین : به محض ابلاغ عمومی رسالت، وضع بسیاری از مردم با محمد (ص) تغییر کرد. همان کسانی که به ظاهر او را دوست می داشتند، بنای اذیت و آزارش را گذاشتند.

آنها که در قبول دعوت او پیش‌رو بودند، از کسانی بودند که او را بیشتر از هر کسی می شناختند و به راستی کردار و گفتارش ایمان داشتند. غیر از خدیجه و علی و زید پسر حارثه. که غلام آزاد شده حضرت محمد(ص)

بود، جعفر فرزند ابوطالب و ابودر غفاری و عمرو بن عبše و خالد بن سعید و ابوبکر و... از پیشگامان در ایمان بودند، و اینها هم در آگاه کردن جوانان مگه و تبلیغ آنها به اسلام از کوشش دریغ نمی کردند. نخستین مسلمانان: بلال - یاسر و زنش سمیه - خباب - ارقم - ظلحه - زبیر - عثمان - سعد و ... رویه مرفته در سه سال اول عده پیروان محمد(ص) به بیست نفر رسیدند.

آزار مخالفان: کم کم صفها از هم جدا شد. کسانی که مسلمان شده بودند سعی می کردند بت پرستان را به خدای یگانه دعوت کنند. بت پرستان نیز که منافع و ریاست خود را بر عده‌ای نادانتر از خود در خطر می دیدند می کوشیدند مسلمانان را آزار دهند و آنها را از کیش تازه برگردانند.

مسلمانان و بیش از همه، شخص پیامبر عالیقدر از بت پرستان آزار می دیدند. یکبار هنگامی که پیامبر(ص) در کعبه مشغول نماز خواندن بود و سرش را پایین انداخته بود، ابوجهل - از دشمنان سر سخت اسلام - شکمبه شتری که قربانی کرده بودند روی گردن مبارک پیغمبر(ص) ریخت. چون پیامبر، صبح زود، برای نماز از منزل خارج می شد، مردم شاخه‌های خار را در راهش می انداختند تا خارها در تاریکی در پاهای مقدسش فرو رود. گاهی مشرکان خاک و سنگ به طرف پیامبر پرتاپ می کردند. یک روز عده‌ای از اعیان قریش بر او حمله کردند و در این میان مردی به نام «عقبه بن ابی معیط» پارچه‌ای را به دور گردن پیغمبر(ص) انداخت و به سختی آنرا کشید بطوری که زندگی پیامبر(ص) در خطر افتاده بود. بارها این آزارها تکرار شد.

هر چه اسلام بیشتر در بین مردم گسترش می یافت بت پرستان نیز بر آزارها و توطئه چینی های خود می افزوند. فرزندان مسلمان مورد آزار پدران و برادران مسلمان از برادران مشرک خود آزار می دیدند. جوانان حقیقت طلب که به اعتقادات خرافی و باطل پدران خود پشت پا زده بودند و به اسلام گرویده بودند به زندانها در افتادند و حتی پدران و مادران به آنها غذا نمی دادند. اما آن مسلمانان با ایمان با چشم ان گود افتاده و اشک آلود و لبهای خشکیده از گرسنگی و تشنگی، خدا را همچنان پرستش می کردند.

مشرکان زره آهنین در بر غلامان می کردند و آنها را در میان آفتاب داغ و روی ریگهای تفتییده می انداختند تا اینکه پوست بدنشان بسوزد. برخی را با آهن داغ شده می سوزانند و به پای بعضی طناب می بستند و آنها را روی ریگهای سوزان می کشیدند.

بلال غلامی بود حبشه، اربابش او را وسط روز، در آفتاب بسیار گرم، روی زمین می انداخت و سنگهای بزرگی را روی سینه اش می گذاشت ولی بلال همه این آزارها را تحمل می کرد و پی در پی (احد احد) می گفت و خدای یگانه را یاد می کرد. یاسر پدر عمار را با طناب به دو شتر قوی بستند و آن دو شتر را در جهت مخالف یکدیگر راندند تا یاسر دو تکه شد. سمية مادر عمار را هم به وضع بسیار دردناکی شهید کردند. اما مسلمانان پاک اعتقاد، با این همه شکنجه ها، عاشقانه، تا پای مرگ پیش رفتند و از ایمان به خدای یگانه دست نکشیدند.

روش بت پرستان با محمد(ص) : وقتی مشرکان از راه آزارها نتوانستند

به مقصود خود برسند از راه تهدید^۷ و تطمیع^۸ در آمدند، زیرا روز بروز محمد(ص) در دل تمام قبایل و مردم آن دیار، برای خود جایی باز می نمود و پیروان بیشتری می یافت.

بشرکان در آغاز تصمیم گرفتند دسته جمعی با «ابوطالب» عتم و یگانه حامی پیغمبر(ص) ملاقات کنند. پس از دیدار، به ابوطالب چنین گفتند: «ابوطالب، تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری. برادرزاده تو محمد به خدایان ما ناسزا می گوید و آئین ما و پدران ما را به بدی یاد می کند و عقیده ما را پست و بی ارزش می شمارد. به او بگو دست از کارهای خود بردارد و نسبت به بتهای ما سخنی که توهین آمیز باشد نگوید. یا او را در اختیار ما بگذار و حمایت خود را از او بردار».

بشرکان قریش وقتی احساس کردند که اسلام کم کم در بین مردم و قبایل نفوذ می کند و آیات قرآن بر دلهای مردم می نشیند و آنها را تحت تأثیر قرار می دهد بیش از پیش احساس خطر کردند و برای جلوگیری از این خطر بار دیگر و بار دیگر با ابوطالب بزرگ قریش و سرور بنی هاشم ملاقات کردند و هر بار ابوطالب با نرمی و مدارا با آنها سخن گفت و قول داد که به برادرزاده اش پیغام آنها را خواهد رساند. اما پیامبر عظیم الشان اسلام در پاسخ به عمش چنین فرمود:

«عموجان، به خدا قسم هرگاه آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهنده که دست از دین خداوت بلیغ آن بردارم حاضر نمی شوم. من در این راه یا باید به هدف خود که گسترش اسلام است برسم یا جانم را در این راه فدا کنم».

۷- ترساندن

۸- کسی را به طمع چیزی انداختن

ابوطالب به برادرزاده اش گفت: «به خدا قسم دست از حمایت تو برنمی دارم. مأموریت خود را به پایان برسان».

سرانجام فرعونیان مکه به خیال باطل خود، از در تطمیع در آمدند، و پیغام دادند که ما حاضریم هر چه محمد(ص) بخواهد از ثروت و سلطنت و زنهای زیبا روی در اختیارش قرار دهیم، بشرط اینکه از دین تازه و بدگفتن به بتهای ما دست بردارد.

اما پیامبر(ص) به سخنان آنها که از افکاری شایسته خودشان سرچشمه می گرفت اعتنایی نکرد و از آنها خواست که به «الله» ایمان بیاورند تا بر عرب و عجم سوری کنند.

آنها با اندیشه های محدود خود نمی توانستند قبول کنند که به جای ۳۶۰ بست، فقط یک خدا را بپرستند.

از این به بعد - همانطور که گفتیم - ابوجهل و دیگران بنای آزار و اذیت پیامبر مکرم(ص) و دیگر مسلمانان را گذاشت و آنچه در توان داشتند در راه آزار و مسخره کردن پیامبر و مؤمنان به اسلام، بکار برdenد.

استقامت پیامبر(ص) : با این همه آزاری که پیامبر(ص) از مردم می دید مانند کوه در برابر آنها ایستاده بود و همه جا و همه وقت و در هر مکانی که چند تن را دور یکدیگر نشسته می دید، درباره خدا و احکام اسلام و قرآن سخن می گفت و با آیات الهی دلها را نرم و به سوی اسلام متمايل ساخت. می گفت: «الله» خداوند یگانه و مالک این جهان و آن جهان است. تنها باید او را عبادت کردواز او پروا داشت. همه قدرتها از خدادست. ما و شما و همه، دوباره زنده می شویم و در برابر کارهای نیک خود پاداش

خواهیم داشت و در برابر کارهای زشت خود کیفر خواهیم دید. ای مردم از گناه، دروغ، تهمت و دشمن بپرهیزید.

قریش آن چنان تحت تأثیر آیات قرآنی قرار گرفته بودند که ناچار، برای قضاویت از «ولید» که داور آنها در مشکلات زندگی و یا اور آنها در دشواریها بود، کمک خواستند. ولید پس از استماع آیات قرآنی به آنها چنین گفت:

«من از محمد امروز سخنی شنیدم که از جنس کلام انس و جن نیست. شیرینی خاصی دارد و زیبایی مخصوصی، شاخص آن پرمیوه و ریشه های آن پر برکت است. سخنی است بر جسته و هیچ سخنی از آن برجسته تر نیست^۱.»

بشرکان وقتی به حلاوت و جذابیت کلام خدا پی بردند و در برابر آن عاجز شدند، چاره کار خود را در این دیدند که به آن کلام آسمانی تهمت «سحر و جادو» بزنند، و برای اینکه به پیامبری محمد(ص) ایمان نیاورند بنای بهانه گیری گذاشتند. مثلاً از پیامبر می خواستند تا خدا و فرشتگان را حاضر کند! ازوی می خواستند کاخی از طلا داشته باشد یا بستانی پر آب و درخت! و نظایر این حرفها. محمد(ص) در پاسخ آنها چنین فرمود: من رسولی بیش نیستم و بدون اذن خدا نمی توانم معجزه ای بیاورم.

مهاجرت به حبشه: در سال پنجم از بعثت یکدسته از اصحاب پیغمبر که عده آنها به ۸۰ نفر می رسید و تحت آزار و اذیت مشرکان بودند، بر حسب

۹- دلائل النبوة بنیهقی، ترجمه دکتر مهدی دامغانی، ج ۱ ص ۲۸۷ (باب اعتراض مشرکان قریش به اعجاز قرآن و اینکه قرآن شبیه لغات آنها نیست).

موافقت پیامبر(ص) به حبشه رفتند. حبشه، جای امن و آرامی بود، و نجاشی حکمرانی آنجا مردی بود مهربان و مسیحی. مسلمانان می خواستند در آنجا ضمن کسب و کار، خدای را عبادت کنند. اما در آنجا نیز مسلمانها از آزار مردم مکه درمان نبودند. مکی ها از نجاشی خواستند مسلمانان را به مکه برگرداند و برای اینکه پادشاه حبشه را به سوی خود جلب کنند هدیه هایی هم برای وی فرستادند. اما پادشاه حبشه گفت: اینها از تمام سرزمینها، سرزمین مرا برگزیده اند. من باید تحقیق کنم، تا بدانم چه می گویند و شکایت آنها علت آن چیست؟ سپس دستور داد مسلمانان را در دربار حاضر کردند. از آنها خواست علت مهاجرت و پیامبر خود و دین تازه خود را معرفی کنند. عفر بن ابیطالب به نمایندگی مهاجرین برخاست و چنین گفت:

«ما مردمی نادان بودیم. بت می پرستیدیم. از گوشت مردار تغذیه می کردیم. کارهای زشت مرتكب می شدیم. حق همسایگان را رعایت نمی کردیم. زورمندان، ناتوانان را پایمال می کردند. تا آن گاه که خداوند از بین ما پیامبری برانگیخت و او را به راستگویی و امانت می شناسیم. وی ما را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد. از ما خواست که از پرستش بتهای سنگی و چوبی دست برداریم. و راستگو، امانتدار، خویشاوند دوست، خوشرفتار و پرهیزگار باشیم. کارزشت نکنیم. مال یتیمان را نخوریم. زنا را ترک گوئیم. نماز بخوانیم. روزه بگیریم، زکوه بدهیم، ما هم به این پیامبر ایمان آوردیم و پیرو او شدیم. قوم ما هم به خاطر اینکه ما چنین دینی را پذیرفتیم به ما بسیار ستم کردند تا از این دین دست برداریم و بت پرست شویم و کارهای زشت را دوباره شروع کنیم. وقتی کاربر ما سخت شد و آزار آنها از حد گذشت، به کشور توپناه آوردیم و از پادشاهان تورا

برگزیدیم. امیدواریم در پناه توبه ما ستم نشود». نجاشی گفت: از آیاتی که پیامبر(ص) بر شما خوانده است برای ما هم اندکی بخوانید.

جعفر آیات اول سوره مریم را خواند. نجاشی و اطرافیانش سخت تحت تأثیر قرار گرفتند و گریه کردند. نجاشی که مسیحی بود گفت: به خدا قسم این سخنان از همان جایی آمده است که سخنان حضرت عیسی سرچشم گرفته.

سپس نجاشی به مشرکان مکه گفت: من هرگز اینها را به شما تسليم نخواهم کرد.

کفار قریش از این شکست بی اندازه خشمگین شدند و به مکه باز گشتند.

محاصره اقتصادی: مشرکان قریش برای اینکه پیامبر(ص) و مسلمانان را در تنگنا قرار دهند عهدنامه‌ای نوشتند و امضاء کردند که بر طبق آن باید قریش ارتباط خود را با محمد(ص) و طرفدارانش قطع کنند. با آنها زناشوئی و معامله نکنند. در همه پیش آمدها با دشمنان اسلام همدست شوند. این عهد نامه را در داخل کعبه آویختند و سوگند خورده‌ند متن آنرا رعایت کنند. ابسو طالب حامی پیامبر(ص) از فرزندان هاشم و مطلب خواست تا در دره‌ای که به نام «شعب ابسو طالب» است ساکن شوند و از بت پرستان دور شوند. مسلمانان در آنجا در زیر سایبانها زندگی تازه را آغاز کردند و برای جلوگیری از حمله ناگهانی آنها برجهای مراقبتی ساختند. این محاصره سخت سه سال طول کشید. تنها در ماههای حرام (رجب-محرم

- ذیقعده - ذیحجه)^{۱۰} پیامبر(ص) و مسلمانان از «شعب» برای تبلیغ دین و خرید اندکی آذوقه خارج می شدند ولی کفار- بخصوص ابولهب - اجناس را می خریدند و یا دستور می دادند که آنها را گران کنند تا مسلمانان نتوانند چیزی خریداری نمایند. گرسنگی و سختی به حد نهایت رسید. اما مسلمانان استقامت خود را از دست ندادند. روزی از طریق وحی پیامبر(ص) خبردار شد که عهده نامه را موریانه ها خورده اند و جز کلمه «بسمك اللهم» چیزی باقی نمانده. این مطلب را ابوطالب در جمع مشرکان گفت. وقتی رفته بود و تحقیق کردند به صدق گفتار پیامبر پی بردن و دست از محاصره کشیدند. مسلمانان نیز نفسی براحت کشیدند... اما... اما پس از چندماهی خدیجه همسر با وفا و ابوطالب حامی پیغمبر(ص) دار دنیا را وداع کردند و این امر بر پیامبر گران آمد. بار دیگر اذیت و آزار مشرکان آغاز شد.

انتشار اسلام در یثرب (مدینه): در هنگام حج عده‌ای در حدود شش تن از مردم یشرب با پیامبر(ص) ملاقات کردند و از آینین پاک اسلام آگاه گردیدند. مردم مدینه به خاطر جنگ و جدالهای دو قبیله (آوس) و (خزر) و فشارهایی که از طرف یهودیان برآنها وارد می شد، گویی منتظر این آینین مقدس بودند که پیام نجات بخش خود را بگوش آنها برساند. این شش تن مسلمان به مدینه رفته و از پیغمبر و اسلام سخنها گفتند و مردم را آماده پذیرش اسلام نمودند.

سال دیگر در هنگام حج دوازده نفر با پیامبر(ص) و آینین مقدس اسلام

۱۰ - در این ماهها جنگ و سیزرا حرام می داشتند.

آشنا شدند. پیامبر(ص) یکی از یاران خود را برای تعلیم قرآن و احکام اسلام همراه آنها فرستاد. در سال دیگر نیز در محلی به نام «عقبه» دوازده نفر با پیامبر بیعت کردند، و عهد نمودند که از محمد(ص) مانند خویشان نزدیک خود حمایت کنند. به دنبال این بیعت، در همان محل، ۷۳ نفر مرد وزن با محمد(ص) پیمان وفاداری بستند و قول دادند از پیامبر(ص) در برابر دشمنان اسلام تا پای جان حمایت کنند. زمینه برای هجرت به یثرب که بعدها «مدینه» نامیده شد، فراهم گردید. پیامبر(ص) نیز اجازه فرمود که کم کم اصحابش به مدینه مهاجرت نمایند.

معراج - سفر به طائف : پیش از هجرت به مدینه که در ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت اتفاق افتاد، دو واقعه در زندگی پیامبر مکرم(ص) پیش آمد که به ذکر مختصری از آن می پردازیم:

در سال دهم بعثت «معراج» پیغمبر اکرم(ص) اتفاق افتاد و آن سفری بود که به امر خداوند متعال و به همراه امین وحی (جبرئیل) و بر مرکب فضا پیمایی به نام «بُراق» انجام شد. پیامبر(ص) این سفر با شکوه را از خانه اُم هانی خواهر امیر المؤمنین علی(ع) آغاز کرد و با همان مرکب به سوی بیت المقدس یا مسجد اقصی روانه شد، و از بیت اللحم که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیاء(ع) دیدن فرمود. سپس سفر آسمانی خود را آغاز نمود و از مخلوقات آسمانی وبهشت و دوزخ بازدید به عمل آورد، و در نتیجه از رموز و اسرار هستی و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی پایان حق تعالی آگاه شد و به «مِدْرَةُ الْمُنْتَهَى»^{۱۱} رفت و آنرا سراپا پوشیده از

۱۱ - درخت کنار است بر فلک هفتم، که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و

شکوه و جلال و عظمت دید. سپس از همان راهی که آمده بود به زادگاه خود «مکه» بازگشت و از مرکب فضا پیمای خود پیش از طلوع فجر در خانه «ام هانی» پایین آمد. به عقیده شیعه این سفر جسمانی بوده است نه روحانی چنانکه بعضی گفته اند. در قرآن کریم در سوره «اسراء» از این سفر با شکوه بدین صورت یاد شده است:

«منزه است خدایی که شبانگاه بنده خویش را از مسجدالحرام تا مسجد اقصی که اطراف آن را برکت داده است سیرداد، تا آیتهای خویش را به اونشان دهد و خدا شنو و بیناست^{۱۲}.»

در همین سال و در شب معراج خداوند دستور داده است که امت پیامبر خاتم(ص) هر شبانه روز پنج وعده نماز بخوانند و عبادت پروردگار جهان نمایند، که نماز معراج روحانی مؤمن است.

حادثه دیگر سفر حضرت محمد(ص) است به طائف. در سال یازدهم بعثت برادر خفیان محیط مکه و آزاربیت پرستان و کینه توزی مکیان، پیامبر(ص) خواست به محیط دیگری برود. یکه و تنه راه طائف را در پیش گرفت تا با سران قبایل ثقیف تماس بگیرد، و آین اسلام را به آنها بشناساند. اما آن مردم سخت دل به سخنان رسول مکرم(ص) گوش ندادند و حتی بنای اذیت و آزار حضرت محمد(ص) را گذاشتند. رسول اکرم(ص) چند روز در «نخله» بین راه طائف و مکه ماند و چون از کینه توزی و

→ منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام است و هیچکس از آن نگذشته مگر پیغمبر(ص) (لغت‌نامه دهخدا- ذیل حرف «س» ص ۳۷۵).

۱۲ - نخستین آیات سوره إسراء.

دشمنی بت پرستان بیناک بود؛ می خواست کسی را بجوید - که بنابه رسم آن زمان - او را در بازگشت به مکه امان دهد. از این رو شخصی را به مکه فرستاد و از «مطعم بن عدی» امان خواست. مطعم حفظ جان رسول مکرم(ص) را به عهده گرفت و در حق پیامبر خدا(ص) نیکی کرد. بعدها حضرت محمد(ص) بارها از نیکی و محبت او در حق خود یاد می فرمود.

هجرت به مدینه : مسلمانان با اجازه پیامبر مکرم(ص) به مدینه رفتند و در مکه جز پیامبر و علی(ع) و چند تن که یا بیمار بودند و یا در زندان مشرکان بودند کسی باقی نماند.

وقتی بت پرستان از هجرت پیامبر(ص) باخبر شدند، دربی نشست ها و مشورتها قرار گذاشتند چهل نفر از قبایل را تعیین کنند، تا شب هجرت به خانه پیامبر بریزند و آن حضرت را به قتل رسانند، تا خون وی در بین تمام قبایل پخش گردد و بنی هاشم نتوانند انتقام بگیرند، و در نتیجه خون آن حضرت پایمال شود.

اما فرشته وحی رسول مکرم(ص) را از نقشه شوم آنها با خبر کرد. آن شب که آدمکشان قریش می خواستند این خیال شوم و نقشه پلید را عملی کنند، علی بن ابیطالب(ع) بجای پیغمبر خوابید، و آن حضرت مخفیانه از خانه بیرون رفت. ابتدا به غار ثور (در جنوب مکه) پناه برد و از آنجا به همراه ابوبکر به سوی «یثرب» یا «مدینة النبی» که بعدها به «مدینه» شهرت یافت، هجرت فرمود.

ورود به مدینه : رسول اکرم(ص) و همراهان روز دوشنبه ۱۲

ماه ربیع الاول به «قُبَّا» در دو فرستخی مدینه رسیدند. پیامبر(ص) تا آخر هفته در آنجا توقف فرمود تا علی(ع) و همراهان برسند. مسجد قباد راین محل یادگار آن روز بزرگ است.

علی(ع) پس از هجرت محمد(ص) مأمور بود امانتهای مردم را به آنها برگرداند، وزنان هاشمی از آن جمله: فاطمه دختر پیامبر(ص) و مادر خود فاطمه دختر اسد و مسلمانانی که تا آن روز موفق به هجرت نشده بودند همراه ببرد. علی(ع) با همراهان به راه افتاد. راهی پر خطر و سخت.

علی(ع) با پاهای خون آلود و ورم کرده پس از سه روز به پیامبر اکرم(ص) پیوست و مورد لطف خاص نبی اکرم قرار گرفت. مردم مدینه با غریبو و هلله شادی -پس از سه سال انتظار- از پیامبر خود استقبال کردند.

اهمیت هجرت: ورود پیامبر و مسلمانان به مدینه، فصل تازه‌ای در زندگی پیغمبر اکرم(ص) و اسلام گشود. مانند کسی که از یک محیط آلوده و خفقان آور به هوای آزاد و سالم پناه برد. بی جهت نیست که هجرت در راه خدا و برای گسترش دین خدا برابر با جهاد است و این همه عظمت دارد.

هجرت، یعنی دست از همه علاوه‌های قبلی کشیدن و پا بر روی عادات و آداب کهنه نهادن و به سوی زندگی نوین رفتن. رفتن شخص از جهل به سوی نور و دانایی، هجرت است. رفتن از ناپاکی به سوی پاکی هجرت است. هجرت پیامبر(ص) و مسلمانان از مکه (محیط اختناق و آلودگی و کینه) به سوی مدینه (شهر صفا و نصرت و برادری) و به سوی پی‌ریزی زندگی اجتماعی اسلامی، نخستین گام بلند در پیروزی و

گسترش اسلام و جهانی شدن آن بود. نظر به اهمیت هجرت بود که بعدها در زمان خلیفه دوم به پیشنهاد علی (ع) این سال مبدأ تاریخ اسلام یعنی (هجری) شد.

نخستین گام: وقتی پیامبر اکرم (ص) آن همه استقبال و شادی و شادمانی را از مردم مدینه دید، اولین کاری که کرد این بود که، طرح ساختن مسجدی را برای مسلمانان پی افکند. مسجد تنها محلی برای خواندن نماز نبود. در مسجد تمام کارهای قضائی و اجتماعی مربوط به مسلمانان انجام می شد.

مسجد مرکز تعلیم و تربیت و اجتماعات اسلامی از هر قبیل بود. شعر اشعار خود را در مسجد می خواندند. مسلمانان در کنار هم و پیامبر اکرم (ص) در کنار آنها با عشق و علاقه به ساختن مسجد پرداختند. پیامبر اکرم (ص) خود سنگ بر دوش می کشید و مانند کارگر ساده‌ای کار می کرد. این مسجد همان است که اکنون باعظمت برجاست و بعد از مسجد الحرام، دومین مسجد جهان است.

پیامبر بین دو قبیله «آوس» و «خَرَّاج» که سالها جنگ بود، صلح و آشتی پرقرار کرد. بین «مهاجران» و مردم مدینه که مهاجران را در خانه‌های خود پذیرفته بودند یعنی «أنصار» پیمان برادری برقرار کرد. پیامبر، توحید اسلامی و پیوند اعتقادی و برادری را جایگزین روابط قبیلگی کرد. با منشوری که صادر فرمود در حقیقت «قانون اساسی» جامعه اسلامی را در مدینه تدوین کرد و مردم مسلمان را در حقوق و حدود برابر اعلام فرمود. طوایف یهود را که در داخل و خارج مدینه بسر می برdenد امان داد.

بطور خلاصه، پیامبر از مردمی کینه توز، بی خبر از قانون و نظام اجتماعی و گمراه، جامعه‌ای متحد، برادر، بلند نظر و فداکار بوجود آورد. بتدریج از سال دوم در برابر حملات دشمنان اسلام، اقدامات رزمی و دفاعی صورت گرفت.

جنگها یا غزوه‌های پیغمبر(ص) : دشمن کینه توز دیرین اسلام یعنی کفار مکه در صدد بودند بهر صورتی امکان دارد. جامعه نوپای اسلامی را با شکست مواجه کنند. بدین جهت به جنگهایی دست زدند. پیامبر اکرم(ص) نیز برای دفاع دستور آمادگی مسلمانان را صادر فرمود. بنابر این در مدینه از آغاز گسترش اسلام جنگهایی اتفاق افتاده است که با اختصار از آنها یاد می کنیم. این نکته راهم باید بیادداشت که: جنگهایی که رسول اکرم(ص) شخصاً در آن شرکت فرموده است «غزوه» و بقیه جنگهایی را که در زمان پیامبر(ص) واقع شده «سریه» می نامند.

غزوه بدر: در سال دوم هجرت جنگ بدر پیش آمد. در این جنگ نابرابر تعداد لشکر دشمن ۹۵۰ نفر بود با آمادگی رزمی، اما عذله مسلمانان فقط ۳۱۳ نفر بود. مسلمانان با نیروی ایمان و با فداکاری کامل جنگیدند و در مدتی کوتاه دشمنان خود را شکست دادند. کفار با ۷۰ کشته و ۷۰ اسیر و بر جای گذاشتن غنائم جنگی بسیار فرار کردند و دشمن سرخست اسلام ابوجهل نیز در این جنگ کشته شد. این پیروزی سر فصل پیروزیهای دیگر شد.

تغییر قبله: در همین سال از سوی خداوند متعال دستور آمد مسلمانان از سوی «بیت المقدس» بسوی «کعبه» نماز بگزارند. علت این امر آن بود که یهودیان نداشتن قبله دیگری را برای اسلام دین کامل، نقص شمردند و به جهانی بودن اسلام باور نداشتند. مسجد ذوقبلتين (دارای دو قبله) یادگار آن واقعه مهم است.

جنگ احمد: یک سال بعد از جنگ بدر، دشمنان اسلام با تجهیزاتی مه برابر جنگ بدر به قصد انتقام به سوی مدینه حرکت کردند. پیامبر(ص) با یاران مشورت کرد و در نتیجه قرار شد در کناره کوه احمد صف آرایی کنند. در آغاز جنگ، مسلمانان - با عده کم ولی با نیروی ایمان زیاد - پیروز شدند، ولی بخاطر آنکه محافظان دره‌ای که در پشت بود، سنگر را به طمع غنیمت‌های جنگی ترک کردند، شکستی بر لشکریان اسلام وارد شد و عده‌ای از جمله حمزه عمومی دلاور پیامبر(ص) کشته شدند ولی بر اثر فدایکاریهای علی(ع) که زخم بسیار برداشته بود و دیگر دلاوران و شیوه تازه‌ای که پیامبر در جنگ احمد بکار بست، دیگر بار مسلمانان گرد آمدند و به تعقیب دشمن زبون شده پرداختند و سرانجام این جنگ به پیروزی انجامید.

غزوه خندق یا (احزاب): جمعی از یهودیان از جمله قبیله «بنی نضیر» در مدینه بسرمی بردن. پیامبر(ص) در ابتدای کار با آنان پیمان دوستی و همکاری بست ولی اینان همیشه با نفاق و دور و بی، در صدد بودند که ضربت خود را بر اسلام وارد کنند. پیامبر مکرم(ص) با همه رافت و رحمت

در برابر نفاق و توطئه، گذشت نمی فرمود و منافق را تنبیه می کرد. طایفه بنی نصیر وقتی در مدینه نقشه های خود را نقش برآب دیدند با مشرکان مکه و چند طایفه دیگر همدست شدند و در سال پنجم هجرت، سپاه عظیمی که شامل ده هزار نفر مرد شمشیر زن بود به فرماندهی ابوسفیان به قصد ریشه کن کردن اسلام به مدینه حمله کردند. زمان آزمایش و فداکاری بود. مسلمانان با مشورت سلمان فارسی و پذیرش پیامبر مکرم(ص) خندقی در اطراف مدینه کنندند. دشمن به مدینه آمد. یکباره با خندقی وسیع رو برو شد. یهودیان «بنی قریظه» مانند دیگر یهودیان بنای خیانت و نفاق گذاشتند. لحظه های سخت و بحرانی در پیش بود.

پیامبر مکرم(ص) با طرحهای جالب جنگی صفووف دشمن را آشفته ساخت. عمرو بن عباده، سردار کم نظری مکه در جنگ تن به تن با علی(ع) کشته شد؛ با ضربتی که از عبادت جن و انس بیشتر ارزش داشت ضربتی کاری و موثر، دشمن به وحشت افتاد. بدینی بین مهاجمان و یهودیان کمی آذوقه - تندبادهای شدیدشبانه - خستگی زیاد - همه و همه باعث شد که پیروزی نصیب لشکر اسلام گردد و لشکریان کفر به سوی مکه فرار کنند.

سال ششم هجرت - صلح خدیبیه : پیامبر اکرم(ص) در پی رؤیای شیرینی دید که، مسلمانان در مسجدالحرام مشغول انجام فریضه حج هستند. به مسلمانان ابلاغ فرمود برای سفر عمره در ماه ذیقعده آماده شوند. همه آماده سفر شدند. قافله حرکت کرد. چون این سفر در ماه حرام انجام شد و مسلمانان جز شمشیری که هر مسافر همراه خود می برد چیزی با خود

نداشتند و از سوی دیگر با مقاومت قریش رو برو شدند و بیم خونریزی بسیار بود، پیامبر(ص) با مکیان پیمانی برقرار کرد که به «پیمان حذیبیه» شهرت یافت. مطابق این صلحنامه پیامبر و مسلمانان از انجام عمره صرف نظر کردند. قرار شد سال دیگر عمل عمره را انجام دهند. این پیمان، روح مسالمت جوئی مسلمانان را بر همگان ثابت کرد. زیرا قرار شد تا ده سال حالت جنگ بین دو طرف از بین برود و رفت و آمد در قلمرو دو طرف آزاد باشد. این صلح در حقیقت پیروزی اسلام بود، زیرا پیامبر(ص) از ناحیه دشمن داخلی خطرناکی آسوده خاطر شد و مجال یافت تا فرمانروایان کشورهای دیگر را به اسلام دعوت فرماید.

نامه‌های رسول مکرم(ص) به پادشاهان : می دانیم که بموجب آیات قرآن دین اسلام دین جهانی و پیامبر خاتم(ص) آخرین سفیر الهی به جانب مردم است.^{۱۳} بنابراین مأموریت، حضرت محمد(ص) به سران معروف جهان مانند: خسرو پرویز- پادشاه ایران - هرقل (امپراطور روم)، مقوقس (فرمانروای مصر) و... نامه نوشت و آنها را به دین اسلام دعوت کرد. نامه‌های حضرت که هم اکنون موجود است^{۱۴}، روشن و قاطع و کوتاه بود. این نامه‌ها را مأمورانی با ایمان، فداکار و با تجربه برای فرمانروایان می برند. درین نامه‌ها پیامبر(ص) آنها را به اسلام و کلمه حق و برادری و برابری دعوت می کرد و در صورت نافرمانی آنها را از عذاب خداوند بیم

۱۳ - و ما ارسلناك الاكafa للناس بشيرا و نذيرا (سورة سبا آية ۲۸). یعنی: (ای محمد ما تو را برای همه مردم بشارت دهته و بیم دهته فرمستادیم).

۱۴ - بیست و نه نامه.

می داد. همین پامها زمینه گسترش جهانی اسلام را فراهم آورد.

جنگ خیبر: خیبر یا بهتر بگوییم وادی خیبر هفت دژ بود در سرزمین حاصلخیزی در شمال مدینه به فاصله سی و دو فرسنگ که پناهگاه مهم یهودیان بود. یهودیان بیش از پیش توطنه می کردند و مزاحم مسلمانان بودند. پیامبر اسلام تصمیم گرفت این افراد منافق را سرجای خود بنشاند و شر آنها را دفع کند. بدین جهت دستور فرمود مسلمانان برای فتح خیبر عازم آن دیوار شوند. پس از تلاش و مقاومت بسیار این سنگرهای - یکی پس از دیگری - فتح شد. پس از فتح دژهای خیبر یهودیانی که در قریه «فدا» در ۱۴۰ کیلومتری مدینه می زیستند - بدون جنگ و مقاومت تسلیم شدند و سرپرستی پیامبر(ص) را بر خود پذیرفتند. برابر قوانین اسلام جاهایی که بدون جنگ تسلیم می شوند مخصوص پیامبر است. این قریه را رسول مکرم(ص) به دخترش فاطمه زهرا(ع) بخشید که ماجرای غصب آن تا زمان عمر بن عبدالعزیز در تاریخ ثبت است و ما در زندگینامه فاطمه زهرا(ع) از آن سخن می گوییم.

فتح مکه: در سال هشتم هجرت جربانی پیش آمد که پیمان شکنی قریش را ثابت می نمود. بدین جهت پیامبر مکرم(ص) تصمیم گرفت مکه را فتح کند و آنرا از ناپاکی بتها و بت پرستها پاک سازد. بنابراین با رعایت اصل غافلگیری، بی آنکه لحظه فرمان حركت و مسیر و مقصد حركت برای کسی روشن باشد، پیامبر(ص) روز دهم ماه رمضان، فرمان حركت صادر فرمود. ده هزار سر باز مسلمان به حركت آغاز کرد.

شهر مکه بدون مقاومت تسليم شد. پیامبر(ص) و مسلمانان وارد زادگاه پیامبر شدند. بتها در هم شکسته شد و اسلام به پیروزی بزرگی نائل آمد. در این فتح، پیامبر(ص) که اختیار کامل داشت و می‌توانست از دشمنان سر سخت دیرین خود انتقام بگیرد همه را مورد عفو و رحمت قرار داد و به تمام جهان ثابت کرد که هدف اسلام گستن بندهای اسارت و بندگی از دست و پای افراد بشر است و فراخواندن آنها به سوی «الله» و نیکی و پاکی و درستی. از این سال به بعد گروه گروه به اسلام روی آوردند و با احکام حیات بخش و انسان ساز آن آشنا شدند.

پس از فتح مکه غزوه حنین و غزوه طائف و غزوه تبوک و... اتفاق افتاد. در دو غزوه اول پیروزی با مسلمانان بود، اما در غزوه تبوک، اگرچه پیامبر(ص) با دشمن رو برو نشد و نبردی نکرد، ولی یک سلسله بهره‌های معنوی و روانی - در این غزوه بسیار پر مشقت - عاید مسلمانان گردید. پیامبر(ص) با این سفر پر رنج، راه را برای فتح شام و روم هموار ساخت و شیوه جنگ با قدرتهای بزرگ را به اصحاب وفادار خود آموخت.

فوت فرزند دلبند پیامبر(ص) : در سالهای گذشته پیامبر اسلام با مرگ سه فرزند خود به نامهای قاسم^{۱۵} و طاهر و طیب و سه دختر به نامهای زینب و رقیه و ام گلثوم رو برو شد و در فراق آنها متأثر گردید.

اما این بار کودک دلبندش ابراهیم که از ماریه بود، قلب حساس

۱۵ - کنیه حضرت محمد(ص) بهمین جهت: ابوالقاسم بود. در اول کنیه کلمه «اب» و یا «ام» می‌آید.

پیامبر مکرم(ص) را سخت آزرده کرد. پیامبر(ص) در حالی که ابراهیم را در آغوش داشت و آن نوگل بوستان رسالت جان به جان آفرین تسلیم می کرد این کلمات آتشین را فرمود:

«ابراهیم عزیز! کاری از ما برای تو ساخته نیست. مقدار الهی نیز بر نمی گردد. چشم پدرت در مرگ تو گریان ودل او اندوهبار است، ولی هرگز سخنی را که موجب خشم خداوند باشد، بربان جاری نمی سازم...». برخی از اصحاب از گریه پیامبر(ص) تعجب می کردند. اما پیامبر(ص) در اینجا مثل همه مراحل به مسلمانان درسی بزرگ آموخت: درس مهر و محبت نسبت به اولاد.

«مهر و موذت به اولاد از عالیترین و پاک ترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت و لطافت آن می باشد» پیامبر عالیقدر(ص) پیوسته می فرمود: (اکرمُواولادَكُم) فرزندان خود را گرامی دارید و نسبت به آنها مهر بورزید. باری یگانه فرزندی که از آن حضرت بیاد گار ماند و رشته تابناک ولایت و امامت را - در صفحه روزگار - پایدار ساخت، دخت ارجمند آن سرور(ص) یعنی فاطمه زهرا(ع) زوجة وصی آن حضرت، علی(ع) بود.

حجّة الوداع «آخرین سفر پیامبر(ص) به مکه»: چند ماه از عمر پر بار پیامبر عالیقدر اسلام(ص) باقی نمانده بود. سال دهم هجرت بود. پیامبر(ص) اعلام فرمود: مردم برای انجام مراسم عظیم حج آماده شوند. بیش از صدهزار نفر گرد آمدند. پیامبر مکرم(ص) با پوشیدن دو پارچه سفید از مسجد شجره در نزدیک مدینه احرام بست و مسلمانان نیز همچنین.

صدای گوشناز: لبیک اللهم لبیک، لا شریک لک لبیک، در فضای طنین انداز شد. هزاران نفر این ندای ملکوتی پیامبر را تکرار می کردند. شکوه عظیمی بود: وحدت اسلامی، برابری و برادری تبلور یافت.

پیامبر مکرم(ص) برای اولین و آخرین بار مراسم و مناسک حج را به مسلمانان آموخت. این سفر بزرگ نمایشگر ثمرات بزرگ و تلاشهای چند ساله پیغمبر اکرم(ص) بود که جان و مال و زندگی خود را خالصانه در راه تحقیق آرمانهای اسلامی و فرمانهای الهی بذل کرد، و پیامهای الهی را به مردم جهان رسانید. پیامبر(ص) در سرزمین عرفات- پس از نماز ظهر و عصر- هزاران نفر از مسلمانان پاک اعتقاد را، مخاطب ساخته چنین فرمود:

«ای مردم! سخنان مرا بشنوید- شاید پس از این شما را در این نقطه ملاقات نکنم- ای مردم خونها و اموال شما بريکديگر تا روزی که خدا را ملاقات نمائید مانند امروز و اين ماه، محترم است و هر نوع تعjaوز به آنها حرام است».

سپس مردم را به برابری و برادری فرا خواند و به رعایت حقوق بانوان سفارش کرد و از شکستن حدود الهی بیم داد و از استمکاری و تعjaوز به حقوق يكديگر بر حذر داشت و به تقوی توصیه کرد.

در صحنه غدیر خم: وقتی پیامبر اکرم(ص) و دهها هزار نفر در بازگشت به مدینه به محلی به نام غدیر خم رسیدند، امین وحی، جبرئیل بر پیامبر(ص) وارد شد و پیام الهی را بدین صورت به پیامبر(ص) ابلاغ کرد: «ای پیامبر، آنچه از سوی خداوند فرستاده شده به مردم برسان و اگر پیام الهی را به مردم نرسانی رسالت خود را تکمیل نکرده‌ای، خداوند تو را

از شر مردم حفظ می کنند»).

مردم می پرسیدند آن چه چیزی است که کامل کتنده دین است و بی آن، دین حق کامل نیست؟ آن آخرین اقدام پیامبر است برای تعیین خط وصایت و امامت. پیامبر(ص) باید - به امر خدا - تکلیف مردم را پس از خود معین کند.

در زیر آفتاب سوزان و در روی رملها و شنهای داغ بیابان، ضمن خطبه بلندی، پیامبر حضرت علی(ع) را به عنوان «ولی» و «جانشین» خود به مردم معرفی فرمود، و بویژه این جمله را - که محدثان شیعه و سنی همه نقل کرده‌اند - گفت:

منْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَّيْهِ مَوْلَاهٌ...

مردم در آن روز که هجدهم ماه ذیحجه بود، با حضرت علی(ع) بیعت کردند.

دو ماه و چند روز بعد، در اوایل صفر سال یازدهم هجری، پیغمبر اکرم(ص) در مدینه چشم از جهان فروبست و در جوار مسجدی که خود ساخته بود مدفون شد.

این قبر منور، امروز زیارتگاه نزدیک به یک میلیارد مردم مسلمان جهان است.

قرآن و عترت: حدیثی از پیامبر گرانقدر اسلام(ص) نقل شده است
بدین صورت:

«إِنَّى تَارِكٌ فِيْكُمُ الْتِقْلِينَ مَا إِنْ تَمْسَكُتُمْ بِهِمَا لَنْ تَفْلِوَا: كِتَابُ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي».

یعنی : من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم تا از آن دو پروری نمایید هرگز گمراه نمی شوید این دو چیز گرانبها عبارتند از : کتاب خدا (قرآن) و عترتم، اهل بیت من.

قرآن : قرآن شامل آیاتی است که در مدت ۲۳ سال بتدریج بر حضرت محمد(ص) نازل شده است. قرآن شامل ۱۱۴ سوره کوتاه و بلند و نزدیک ۶۴۰ آیه است. همه سوره های قرآن با (بسم الله الرحمن الرحيم) آغاز می شود جز سوره «برائة» یا «توبه». تنظیم آیات قرآن بر مبنایی است که شخص پیامبر اکرم(ص) دستور فرموده است.

سوره هایی که در مکه نازل شده «مکی» و آنها که در مدینه نازل شده است «مدنی» نامیده می شود. هر سوره، نامی دارد که آن نام در متن سوره آمده است مانند: نحل، بقره، علق و... به محض این که یک سوره یا یک آیه یا چند آیه بر پیغمبر(ص) نازل می شد افراد مورد اعتمادی که به آنها (نویسنده گان وحی) می گفتند، آیات را می نوشتند. معروفترین آنها عبارتند از: علی بن ابیطالب(ع)-عبدالله بن مسعود- زید بن ثابت- معاذ بن جبل- ابی بن کعب و ... امتیاز قرآن بر دیگر کتابهای آسمانی اینست که در قرآن کوچکترین تحریف و تغییری وارد نشده است.

قرآن معجزه باقیه و همیشگی پیامبر اکرم(ص) است. در چند جای قرآن بصراحت آمده است که اگر در قرآن شک و تردید دارید چند سوره، حتی یک سوره کوچک که سه آیه است؛ مانند آن را بیاورند که هرگز دشمنان اسلام به چنین کاری توفیق نیافته و نخواهند یافت.

قرآن فقط از جهت لفظ و فصاحت و شیوه معجزه نیست؛ بلکه از جهت معنی دارای بودن احکام و نظامات استوار و قوانین ابدی نیز معجزه است - هر چه علم بشر پیشافت کند و پرده از اسرار جهان برگرفته شود رمز جاودانی اسلام و قرآن روشنتر خواهد شد - قرآن تا کنون به بیش از صد زبان دنیا و به فارسی و انگلیسی و فرانسوی چندین بار ترجمه شده است. در قرآن بیش از همه چیز به پرستش خدای واحد و صفات جلال و جمال خداوند و عظمت دستگاه آفرینش و سیر در آفاق و عوالم طبیعی و مطالعه در احوال گذشتگان و قوانین و احکام عبادی، اجتماعی و قضائی و روز رستاخیز و سرگذشت انبیاء بزرگ الهی و پند گرفتن از زندگانی اقوام گذشته توجه داده شده است.

برای اینکه بتوانیم به لطف ظاهر و باطن عمیق قرآن پی ببریم باید در درجه اول - با زبان فصیح و بلیغ قرآن آشنا شویم.

قرآن راهنمایی است راستگو، پایدار و خیرخواه.

عترت یا اهل بیت : همان علی(ع) و فرزندان پاک گوهرش و نیز فاطمه زهرا(ع) دختر بسیار عزیز و فداکار پیامبر اکرم(ص) است که از طرف پدر بزرگوار خود به (ام ابیها) یعنی مادر پدرش ملقب گردید. علی(ع) وصی و جانشین و امامی است که بارها پیامبر(ص) او را جانشین خود و در حکم هارون نسبت به موسی(ع) معرفی می فرمود و فرزندانی که از صلب علی(ع) و بطن پاک فاطمه زهرا(ع) به وجود آمدند و آخر آنها به حضرت مهدی موعود(ع) ختم می شود همه معصوم و از رجس و گناه بدورند. اولاد دیگر از این شجره طیبه نیز بسیارند و در همه جا و همه وقت منشأ خیر و برکت و فضیلت بوده و هستند.

زوجات رسول اکرم(ص) یا زنان پیامبر: پیامبر اکرم(ص) در طول عمر نه زن داشته است و این امر زایدۀ اوضاع و احوال جامعه آن روز و موقعیت شخصی آن حضرت بوده است. پیش از اسلام تعدد زوجات به نحو گسترده و نامحدودی در میان اقوام مختلف رواج داشته است. بعدها اسلام تا چهار زن را اجازه داد، آن هم به شرط برقراری عدالت بین آنان.

می دانیم که پیامبر(ص) تا ۲۵ سالگی زن نگرفت و در ۲۵ سالگی با خدیجه که ۱۵ سال از پیامبر(ص) بزرگتر بود ازدواج کرد و در حدود ۲۵ سال تنها با خدیجه بود. پس از فوت خدیجه(ع) با زن بیوۀ دیگری به نام سوده ازدواج کرد. سپس با عایشه ازدواج فرمود. زنان دیگری که پیغمبر گرفت، بغير از سوده، همه بعد از عایشه بودند و همه اينها بيوه زن و بزرگسال بودند. پیامبر حق و عدالت و نوبت را درباره آنها کاملاً رعایت می فرمود و باهمه به مهر بانی رفتار می کرد.

زنانی که پیغمبر اکرم می گرفت یا از بیوه زنانی بودند بی سر پرست که شوهرشان در جنگ شهید شده بودند، یا از اسیران جنگی بودند که در خانه پیغمبر با نهایت احترام زندگی می کردند. ازدواج های پیغمبر عموماً و بخصوص در ده سال آخر عمر جنبة اجتماعی و تعجیب قلوب داشته است و خویشاوندی با قبیله ها برای پیوند داشتن با کسانی که مسلمان شدن آنها موجب تقویت اسلام و مسلمین بوده است. برخلاف آنچه برخی از دشمنان اسلام یا مستشرقین خارجی^{۱۷} گفته اند؛ بهیچوجه نظر پیامبر(ص) مسائل جنسی و لذت جویی نبوده است. بخصوص که پیامبر اکرم بنا بر

آنچه در قرآن آمده است^{۱۸} یک ثلث و گاهی دو ثلث از شب را به عبادت و تلاوت قرآن می‌گذراند و روزها نیز در مسائل اجتماعی و جنگها اشتغالات فراوان داشته است، و این ازدواجها در سن جوانی نبوده است.

رفتار و خلق و خوی پیامبر(ص)؛ خداوند در حق رسول مکرمش محمد بن عبدالله(ص) می‌گوید: «إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ»= براستی که بر خلق عظیمی هستی» (سورة قلم آیه ۴) بنده ناتوانی چه می‌تواند در حق پیامبری که سراپا فضیلت و رحمت و منبع خیر و نیکی و بزرگواری است بگوید؟ آنچه می‌گوییم قطره‌ای است از دریا.

خوی پیامبر و رفتار آن بزرگوار و کردار آن حضرت سر مشق مسلمین و بلکه نمونه عالی همه انسانها است و در حقیقت تجسم اسلام. پیغمبر(ص) به همه مسلمانان با چشم برادری و با نهایت مهر و محبت رفتار می‌کرد. آن چنان ساده و بی پیرایه لباس می‌پوشید و بر روی زمین می‌نشست و در حلقة یاران قرار می‌گرفت که اگر ناشناسی وارد می‌شد، نمی‌دانست پیغمبر کدام است. در عین سادگی به نظافت لباس و بدن خیلی اهمیت می‌داد. وضوی پیامبر همیشه با مسوک کردن دندانها همراه بود. از استعمال عطر دریغ نمی‌فرمود. همیشه با پیر و جوان مؤدب بود. همیشه در سلام کردن پیش‌دستی می‌کرد. تبسم نمکینی همیشه بر لبانش بود ولی از بلند خنده‌یدن پرهیز داشت. به عیادات بیماران و تشییع جنازه مسلمانان زیاد می‌رفت. مهمان نواز بود. یتیمان و درماندگان را مورد لطف خاص قرار می‌داد. دست

مهر بر سریتیمان می کشید. از خوابیدن روی بستر نرم پرهیز داشت و می فرمود: «من در دنیا همچون سواری هستم که ساعتی زیر سایه درختی استراحت کند و سپس کوچ کند». با همه مهر و نرمی که با زیردستان داشت در برابر دشمنان و منافقان بسیار شدت عمل نشان داد. در جنگها هر گز هراسی به دل راه نداد و از همه مسلمانان در جنگ به دشمن نزدیکتر بود. از دشمنان سرسخت مانند کفار قریش درفتح مکه عفو فرمود و آنها هم مجدوب اخلاق پیامبر(ص) شدند و دسته به اسلام روی آوردند. از زر و زیور دنیا دوری می کرد. اموال عمومی را، هر چه زودتر بین مردم تقسیم می کرد و با آنکه فرمانروا و پیامبر خدا بود هر گز سهمی بیش از دیگران برای خود برنمی داشت. براستی آن وجود مقدس مظہر و نمونه و سرمشق برای همگان بود.

از سخنان حضرت محمد(ص): اینک چند سخن از کلام و کلمات آن سرور عالم:

- ۱- بهترین چیزی که به مردم داده شد؛ زبانی است شکرگزار، تنبی است صابر و شکیبا و دلی است ذکر کننده و به یاد خدا.
- ۲- حقاً که شما هرگز نمی توانید به مردمان به مال خود برسید و آنها را راضی کنید، پس سعی کنید به اخلاق خوش خود به آنها برسید و از آنها دلジョیی نمایید.
- ۳- بدترین مردم آن کس است که عذری را نپذیرد و لغزشی را نبخاید.
- ۴- نهندۀ دانش درنا اهلش مانند آویزنده گوهر و مروارید است

برگردن خوکان.

۵ - بالاترین و بهترین دو چیزی که در یک نفر فراهم می‌آید حلم است و علم.

۶ - امید مایه رحمت آمت من است، اگر نور امید در دلها نبود هیچ مادری فرزند خود را شیر نمی‌داد و هیچ باغبانی نهالی نمی‌کاشت.

۷ - کسی که به بازار می‌رود و تحفه‌ای برای خانواده خود می‌خرد همچون کسی است که می‌خواهد به نیازمندانی کمک کند و هنگامی که می‌خواهد تحفه را تقسیم کند نخست باید به دخترش و سپس آن را به پرسش بدهد.

۸ - آیا شما را با خبر نسازم به کاری که اگر انجام دهید شیطان به اندازه فاصله مغرب از مشرق از شما دور می‌شود؟ گفتند چرا. فرمود: روزه، شیطان را روسیاه می‌کند و صدقه کمر او را می‌شکند و دوستی فقط به خاطر خدا و مداومت بر عمل صالح، ریشه اورا قطع می‌کند. استغفار و توبه رگ گردن شیطان را قطع می‌سازد، برای هر چیزی زکات است و زکات جسم روزه است.

معصوم دوم

حضرت امام علی بن ابیطالب (ع)

امام اول

شیل علی^{*} فی مخراجه لیشّدَه عَدْلِه.
علی (ع) در محراب عبادت بخاطر
شدت عدش کشته شد.

در شجاعت شیر رباتانستی
در مروت خود که داند کیستی ؟
(مولوی)

حضرت علی (ع) چهارمین پسر حضرت ابوطالب (یعنی بعد از طالب و عقیل و جعفر) است که ۲۳ سال قبل از هجرت به دنیا آمد. مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف است. محل تولد حضرت علی (ع) را خانه کعبه نوشته‌اند و آن ۱۳ ربیع مصادف با روز جمعه بوده است.

حضرت علی (ع) تا شش سالگی در خانه پدر بود، از آن سال به بعد به جهت خشکسالی در مکه، زندگی ابوطالب دچار سختی شد و این کار هم حکمتی داشت زیرا همین امر موجب شد که حضرت علی (ع) در مکتب رسالت و در آغوش پر مهر محمد (ص) قرار گیرد. علی (ع) در سایه تربیت محمد هرگز در سراسر عمر در مقابل بُتها تواضع نکرد، و از بین مردان نخستین کسی بود که به پیامبری رسول مکرم (ص) ایمان آورد؛ زیرا در حدود هفت سال با پیغمبر (ص) و در خانه رسول خدا زندگی کرد تا بعثت رسول مکرم (ص) پیش آمد. حضرت علی (ع) رسالت پیامبر را از دل و جان پذیرفت.

علی (ع) نیز در این باره می‌فرماید: «چنان‌که بچه به دنبال مادرش می‌دود؛ پیوسته پیرو رسول خدا بودم و هر روز درسی از فضایل اخلاقی به من می‌آموخت و مرا دستور داد ازوی پیروی کنم».

از زمان بعثت پیامبر، علی(ع) همیشه در کنار پیامبر و در غم و شادیش شریک و در تمام فراز و نشیبهای زندگی همراه وی بود. در سختی های سیزده ساله مکه و در جنگهای بدر و أُحد و خندق تا پیروزی فتح مکه و حنین و... در مدینه، همیشه تلاش و فداکاری و ایشار کرد.

همگان، علی(ع) را مظہر عدالت، صداقت و فداکاری شناخته اند و چنین بود. شدت سختگیری علی(ع) در اجرای عدالت و تحقیق حق، بین دوست و دشمن، ضرب المثل است و چنین است.

در سالهای آغازین اسلام، رسول خدا(ص) برای نماز خواندن به دره های مکه می رفت و علی(ع) را با خود همراه می برد و با هم نماز می گزاردند و شب برمی گشتند. روزی حضرت ابی طالب فرزند خود را دید با پسرعمویش مشغول نمازاند. اول مقداری با رسول خدا صحبت کرد، سپس به فرزندش چنین گفت: «پسرجان، چه کار می کنی؟».

گفت: پدرجان، من اسلام آورده ام و برای خدا، با پسرعموی خود نماز می گازم. ابوطالب گفت: «از اوی جدا مشو که البته ترا جز به خیر و سعادت دعوت نکرده است».

آغاز فداکاریهای علی(ع): حضرت علی(ع) چه در آغاز دعوت اسلام و چه در جنگها، فداکاریهای زیادی کرده است. هنگامی که پیامبر(ص) دعوت خود را آشکار نمود، اذیت و آزارهای قریش هم شروع شد. بسیاری از مواقع - در ابتدای امر - رسول خدا را در حال نماز اذیت می کردند و انواع ناروائیها را بر آن حضرت روا می داشتند. در این موقع علی بن ابی طالب و گاه زید بن حارثه به نوبت و گاه هردو با هم از رسول خدامحافظت می کردند

علی(ع) در بسیاری از غزوات اسلام با از جان گذشتگی و برداشتن زخم‌های فراوان دست از دامن پیغمبر(ص) برنداشت. سپر تیرها و بلاهایی بود که از سوی کفار به جانب پیامبر روان می‌شد. در لحظات بحرانی و خطر جان پیغمبر اکرم را از خطر نجات می‌داد.

در سال چهارمبعثت: وقتی از طرف خداوند امر شد «خویشان خود را از این دعوت با خبر کن و آنها را بیم ده» زخم زبان ابو لهب و دیگران را به جان تحمل کرد و با شجاعت بی نظیر آمادگی خود را برای کمک به پیامبر(ص) اعلام نمود و در نوبت سوم که تنها علی در آن جمع برخاست، پیغمبر اکرم فرمود:

بنشین که تو بی برادر من و وصی من و وزیر من و وارث و خلیفه بعد از من. این مسؤولیت سنگین از همان آغاز دعوت علی بر دوش پرتوان علی(ع) قرار گرفت.

فداکاری دیگر: در مقابل عهد نامه‌ای که قریش برای سرکوب کردن بنی هاشم و در تنگنا قرار دادن پیامبر(ص) امضاء کرده و در خانه کعبه آویخته بودند، در اول محرم سال هفتمبعثت رسول خدا و یاران تصمیم گرفتند در شعب ابوقطالب مسکن شوند، این محاصره اقتصادی تا نیمه رجب سال دهمبعثت یعنی در حدود سه سال و شش ماه طول کشید. در این مدت پیامبر اکرم و خدیجه و دختر نازینیش فاطمه در نهایت مضیقه و در عین گرفتاری بودند. حتی چند نفر با یک خرما زندگی می‌کردند. برای اینکه گزندی به جان عزیز پیامبر وارد نشود، ابوقطالب شبها چند

ساعته که از شب می گذشت پیغمبر را می برد و در جای دیگری می خوابانید، و آن گاه پسرش علی (ع) را می آورد و در بستر پیغمبر (ص) می خواباند تا اگر قریش ناگهان حمله کنند، فرزندش علی (ع) بجای پیغمبر (ص) کشته شود.

شب هجرت و فداکاری علی (ع) : در شهر مکه فقط چند تنی از مسلمانان مانده بودند. عده‌ای به جایه هجرت کرده و چند تنی هم قبل از پیغمبر (ص) به یثرب مهاجرت کرده بودند در مکه جز از محمد (ص) و علی و ابوبکر و چند تن از زنان و یا زندانیان کسی باقی نمانده بود. اختناق در مکه به حد اعلای خود رسیده بود. عده‌ای از مسلمانان در زیر تازیانه در زندان بسر می برند. اگر جوانانی بودند که پنهانی به محمد (ص) و دین اسلام عشق می ورزیدند، جرأت ابراز عقیده نداشتند.

محمد (ص) تصمیم بر هجرت به مدینه گرفته و راز خود را تنها به علی (ع) رازدار همیشگی خود، گفته بود. قرار شد آن شب هولناک را هم علی (ع) در رختخوابش بیارامد و بُرد خضرمی سوزرنگش را روی خود اندازد، و آن چنان عمل کند که قریش کوچکترین گمانی در این باره نبرند.

جوانان تبه روزگار قریش در اطراف خانه محمد (ص) منتظر انجام جنایت خود بودند. سکوت بر تمام شهر حکم فرماید. شمشیرهای کشیده برق می زد. بسوی خوابگاه پیامبر (ص) حمله برند. محمد است یا علی؟ خوابنده یا بیدار؟ چه کنند؟

محمد دیگر از چنگ آنها رها شده است!

علی(ع) را تحت فشار قرار می دهند. با اصرار و پافشاری مخفیگاه محمدرا از علی می پرسند. اورا تهدید به قتل می کنند ولی جزاین که محمد را مکه خارج شده است چیزی از علی(ع) نمی شنوند. علی(ع) در مکه می ماند تا به سفارش‌های پیامبر(ص) عمل کند. امانتها را به صاحبانشان رد نماید. سپس با تنی چند از زنان و مردان راهی مدینه می شود. این همه فدایکاری و سختی فقط برای خدا و پیغمبر خداست. علی(ع) مصدق این آیه مبارکه است:

«بعضی مردانند که از جان خود در راه رضای خدا در می گذرند و خدا دوستدار چنین بندگان است^۱».

درجنگ اُحد: در جنگ اُحد، آن چنان شجاعتی از علی(ع) دیده شد که دوست و دشمن را به شگفت آورد. مسلمانان هفت‌تصد تن و کفار قریش سه هزار سوار و دوهزار پیاده با تجهیزات کامل به میدان آمدند. علی(ع) با شمشیر جانشکار خود کفار زیادی را کشت. هر زمان که دشمنان کینه تو ز پیامبر اکرم(ص) را در میان می گرفتند؛ علی(ع) حملات آنها را دفع می کرد. قدرت جنگ‌اوری علی(ع) باعث شد که شمشیرش شکست. پیغمبر(ص) شمشیر خاص خود را که «ذوالفقار» نام داشت به علی(ع) داد. بدن علی(ع) در این جنگ بیش از شصت زخم برداشته بود. در همین جنگ بود که پیغمبر(ص) پیک وحی را میان زمین و آسمان مشاهده کرد که می گوید:

لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی (شمشیری جز ذوالفقار و جوانمردی جز علی وجود ندارد).

در جنگ خندق: اولین نمایش جنگی دشمن بدین طریق آغاز شد. عمر و بن عبدود از پهلوانان نامدار قریش سرتا پا پوشیده از اسلحه آهنین با چند تن از سپاهیان کفر از خندق گذشت. در این سوی خندق علی بن ایطالب با چند تن دیگر به استقبال آنها می رود و راه را برآنها می بندد. عمر و سه بار مبارز می طلبد. علی (ع) داوطلب جنگ با اوست. رسول اکرم (ص) در نوبت اول و دوم اجازه نمی فرماید. در نوبت سوم رسول مکرم (ص) اجازه می دهد. علی رو در روی عمر و قرار می گیرد. در این هنگام پیغمبر (ص) فرمود: «بَرَزَ الْيَمَانُ كَلَهٗ إِلَى الشَّرْكِ كُلَّهٗ» یعنی: تمام ایمان در برابر تمام کفر قرار گرفت.

شجاعت فوق العاده علی (ع) موجب می شود که عمر و بن عبدود در این جنگ به خاک در غلطند. رسول اکرم (ص) در آن لحظه حساس فرمود: ضَرَبَهُ عَلَيْهِ يَوْمُ الْخَنَدَقِ أَقْصَلَ مِنْ أَعْمَالِ أَعْتَى إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. یعنی: ضربت علی روز خندق از اعمال امت من تا روز قیامت برتر است.

همین فتح نمایان و عوامل دیگر باعث ضعیف شدن لشکر دشمن که ده هزار سپاهی مجدهز بودند، گردید و همه بسوی مکه فرار کردند.

علی (ع) در جنگ خیر: در سال هفتم هجری جنگ خیر پیش آمد و علی (ع) همراه رسول خدا (ص) بود. در همین غزوه است که محمد (ص)

فرمود «فردا علم سپاه را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند. او هرگز در جنگ فرار نمی‌کند بلکه حمله می‌کند. بر نمی‌گردد تا خدا گره این مشکل را به دست او بگشاید».

درفتح مکه: علی(ع) همراه رسول خدا بود. بعضی نوشته‌اند که برای واژگون کردن بتها در کعبه و برای ریشه کن ساختن بت پرستی پای خود را بر شانه رسول خدا(ص) گذاشت و برای شکستن بتها بالا رفت.

در جنگ حنین و طایف: نیز علی(ع) همراه رسول خدا بود. در جنگ حنین جز نه نفر از جمله حضرت علی(ع) که در جنگ پایداری کردند، همه گریختند.

در غزوه تبوک: که در سال نهم هجرت پیش آمد رسول خدا(ص) علی را به جانشینی خود در مدینه گذاشت و این تنها غزوه‌ای بود که بعد از ۲۷ غزوه علی(ع) همراه رسول خدا(ص) نبود. علی(ع) در ماندن در مدینه اگرچه به دستور رسول خدا- بود کمی غمنده شد، و میل داشت که همچنان در رکاب رسول الله بجنگد. رسول اکرم(ص) به علی فرمود: «مگر خشنود نیستی که منزلت تو نسبت به من همان منزلت هارون نسبت به موسی باشد؟ جز آنکه پس از من پیامبری نیست». این حدیث به «حدیث منزلت» شهرت یافت.

در سال دهم «حجۃ الوداع»، داستان «غدیر خم» پیش آمد. رسول خدا(ص) به امر خداوند حضرت علی(ع) را در حضور دهها هزار نفر مسلمان به عنوان «وصی» و «جانشین» خود تعیین فرمود و آیة ۴ از سوره مائده که به «اکمال دین» و «ایتمام نعمت» شهرت دارد نازل شد: «الیوم اکملتُ لَكُمْ دِینَکُمْ وَاتَّمَّتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیَتُ لَکُمُ الْإِسْلَامَ دِینَأُ». ^۲

در آخرین لحظه های عمر رسول مکرم، علی(ع) بربالین آن سرور بود و در حالی که سر مبارک رسول(ص) بر روی سینه علی بود چشم از جهان فرو بست. علی(ع) خود بدن مقدس رسول گرامی را غسل داد و کفن کرد و با دستهای خود - آن پیکر نازنین را - به درون قبر برد. علی آخرین کسی بود که از قبر منور محمد(ص) بیرون آمد.

سیمای علی(ع) در قرآن: بیش از صد مورد، بر حسب مدارک قابل قبول، آیاتی است که درباره علی نازل شده، ما در اینجا چند آیه را که به اتفاق شیعه و سنی درباره علی(ع) نازل شده است نقل می کنیم:

آیه مبارکه «اَقَمْنَا كَمَنْ كَمَنْ فَاسِقاً لَا يَسْتَوْن - آیا پس کسی که مؤمن باشد مانند کسی است که فاسق باشد [چنین نیست] اینان یکسان نیستند. سوره سجده آیه ۳۹».

- آیه مبارکه: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِّرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ - جز این نیست که بیم - دهنده ای و از برای هر قومی راهنمایی است سوره رعد آیه ۹» فخر رازی در
- ۱- امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت ترا تمام کردم و اسلام را که بهترین آین است برای شما آوردم (مانده آیه ۴).
 - ۲- ر. ک. اسباب النزول واحدی صفحه ۲۶۳ - مؤلف کتاب می گوید: این آیه درباره علی(ع) است که مؤمن اوست: نیز: تفسیر طبری، ج ۲۱ ص ۶۸.

ذیل این آیه منظور از «هادی» را حضرت علی(ع) نقل می کند^۴ .

آیه مبارکه «إِنَّمَا وَلِيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقْبِلُونَ الصَّلَاةَ وَيَوْمُونَ الزَّكُوْنَ وَهُنَّ رَاكِعُونَ - جز این نیست که ولی شما خداست و رسولش و آنان که بر پای می دارند نماز را و زکوه را وقتی که در رکوع اند می دهند (سوره مائدہ- آیه ۶۱).

فخر رازی در ذیل آیه مبارکه از ابوذر غفاری نقل می کند و همچنین زمخشری در تفسیر کشاف در ذیل آیه مبارکه می گوید: این آیه در باره امیر المؤمنین علی(ع) نازل شده است.^۵

علی(ع) مفسر قرآن بود و از رموز و اسرار آن با خبر بود زیرا از سر چشمۀ دانش و بیانش پیغمبر(ص) سیراب شده بود. علی گام بسکام با پیغمبر و شاهد نزول آیات کریمة قرآن بوده است و این پیغمبر است که در حق علی(ع) فرمود:

«علی با قرآن است و قرآن با علی است، این دو از هم جدا نمی شوند تا بر حوض کوثر وارد شوند».

علی(ع) خود کاتب وحی پیغمبر(ص) بود، و آیاتی را که بر پیغمبر(ص) نازل می شد به امر آن حضرت بی درنگ حفظ و ضبط می کرد. پس از وفات پیغمبر بلا فاصله در خانه نشست و به جمع آوری قرآن پرداخت تا از پراکندگی و تحریف برکنار باشد.

علی(ع) در تفسیر و تبیین قرآن کریم از همه شایسته تر بود و این

۴- ر. ک: مستدرک الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۲۹ نیز؛ تفسیر نمونه، ج ۱۰، ص ۱۳۱.

۵- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۸۶- نیز؛ ر. ک: تفسیر نمونه ج ۴، ص ۴۲۱.

۶- از جمله ر. ک: تفسیر کشف الأسرار تألیف رشید الدین مبیدی، ج ۱۰، ص ۶۸۶.

قولیست که جملگی [شیعه و سنی] برآنند.

بعد از پیامبر اکرم (ص) : طبق سفارش پیغمبر بنا بود علی (ع) خلیفه مسلمین باشد، اما وقتی اشخاص دیگری در این کار پیشستی کردند و زمامداری را به دست گرفتند، با آنکه علی (ع) خلافت را حق خود منی دانست و جمعی از یاران و اصحاب هم بدین امر اعتراف و حتی اصرار داشتند، ولی علی (ع) برای پیشگیری از بروز اختلافات و جنگ داخلی با حالتی که از آن به «خار در چشم و استخوان در گلو» تعبیر نموده، صبر کرد و تنها با ارائه دلایل منطقی و حجت آوردن به دفاع از حق خود پرداخت.

طبق آنچه در مدارک تاریخی موجود است علی (ع) تا پس از وفات فاطمه (ع) با ابوبکر بیعت نکرد و در زمان خلیفه اول تقریباً از دخالت در اوضاع عمومی کناره گیری فرمود. در مدت نزدیک به ۲۵ سال (از سال ۱۱ هجری تا سال ۳۵ هجری) که خلفای سه گانه زمامداری می کردند، امیر المؤمنین با کمال بزرگواری و نیکنامی و خیرخواهی دوره بسیار حساسی را گذراند. به مشکلات مردم و تربیت اصحاب رسیدگی می کرد. به درختکاری و کشاورزی و حفر قنات و کارهای سودبخش و عام المنفعه و عبادت پروردگار متعال اوقات خویش را صرف می کرد. تادوران خلافت آن حضرت فرارسید. اقابه محض اینکه علی (ع) بنابه خواهش مردم زمامداری را به عهده گرفت و در ابتدای برنامه خود اعلام کرد: «هر چه را عثمان بی جهت به مردم داده به خدا قسم پس می گیرم و به بیت المال برمی گردانم، اگرچه به مصرف مهر زنان و خرید کنیزان رسیده باشد» دسته ای سر از بصره در آوردند و جنگ جمل آغاز شد. از طرفین در این جنگ ۱۳ هزار نفر مسلمان

کشته شدند. چندی بعد، جنگ صفين راه افتاد و آن همه مشکلات برای علی(ع) و عالم اسلام پيش آمد و جريان حکمت؟ که برای اسلام گران تمام شد نتيجه اين جنگ اين بود که معاویه با دسيسه و حيله برشام مسلط شد و به اغفال مردم پرداخت. چندی نگذشت که جنگ «خوارج نهروان» رخ نمود و گرفتاري ديگري برای مولى علی(ع) پيش آمد. علی(ع) با خوارج سخن گفت و اتمام حجت کرد. عده‌اي هم توبه کردند و به حقانيت امير المؤمنين تسلیم شدند، اما برخی از آنان بر جنگ اصرار کردند و چند نفر از ياران علی(ع) را کشتند.

ناچار علی(ع) دستور دفاع و جنگ صادر کرد و سرانجام به شکست خوارج انجاميد.

این جنگها - در حقیقت - فرمایش رسول اکرم(ص) را تحقق بخشید. حضرت رسول(ص) به علی(ع) فرموده بود: بعد از من با سه دسته جنگ می‌کنم. با «ناکثان» يعني پیمان شکنان، همان اصحاب جمل که ابتداء بیعت کردند و سپس بیعت را شکستند، با «قاسطان» يعني یاغیان و زورگویان يعني معاویه و اهل شام که از ابتداء سر به یاغیان و یاغیگری برداشته بودند، و با «مارقان» يعني آنها که از اطاعت امام زمان خود و دولت قانونی و شرعی بیرون رفته‌اند، يعني خوارج نهروان.

قتل علی(ع) و پایان حکومتش: سه تن از خوارج در مکه هم عهد و هم قسم شدند، که به گمان خود سه تن از زمامداران وقت را: معاویه و عمر و عاص و مولی علی(ع) را به قتل رسانند و زندگی مسلمانان را از آشوبها برهانند. از آن سه تن نگون بخت، عبدالرحمن بن ملجم مرادي

کشتن امیرالمؤمنین را پذیرفت. ابن ملجم به کوفه آمد و در میان قبیله «تیم الرباب» با زنی زیبا به نام «قطام» دختر «اخضر تیمی» آشنا شد. آن زن که کینه دیرینه‌ای از علی (ع) در دل داشت، کشتن علی (ع) را جزو مهریه خود قرار داد. ابن ملجم با دونفر دیگر و آن زن فتنه انگیز شب نوزدهم ماه رمضان سال چهلم هجری به مسجد آمدند. آن بخت برگشته از کمینگاه بیرون آمد و با شمشیری که قبلًا زهر داده بود فرق منور علی (ع) را در محراب عبادت شکافت. علی (ع) از بامداد روز نوزدهم تا حدود ثلثی از شب بیست و یکم رمضان در بستر بود؛ در حال مرض وضعف، اما با این همه سخن می‌گفت، نصیحت می‌کرد مخصوصاً به فرزندان عزیزش حسن (ع) و حسین (ع) گفت:

«همیشه به تقوا آراسته باشید، به دنبال دنیا نروید و برآنچه از دنیا از دست می‌دهید افسوس نخورید. حق را بگویید... با ستمگران ستیزه کنید و ستمدیدگان را یاری نمائید.

به دو فرزند دلبندش حسن و حسین فرمود: «کونا للطالم خصماً و للمظلوم عوناً» دشمن ستمگر و یاور ستمدیده باشید.

آری، علی پاک زیست و پاک از جهان رفت. همیشه با حق بود و حق نیز با علی بود. آراسته به تقوا وعدالت. براستی همچنان که خود فرمود: «فَزْتُ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ» راستی علی رستگار شد. و نه تنها نامش در نزد خدا و فرشتگان خدا و مسلمانان بویژه شیعیان، بلکه در تاریخ بشریت یکی از مقدس‌ترین و بزرگ‌ترین و گرامی‌ترین نامهای بشریت است و این کلمه «علی» درخشندگی جالبی به صفحات تاریخ بخشیده است. و این را نه تنها شیعیان و مسلمانان جهان، بلکه پیروان ادیان دیگر هم می‌گویند.

پس از آنکه در بستر بیماری، ضعف و حالت نزع بر آن حضرت مستولی شده بود باری چشمانش را گشود و نگاهی به یکایک فرزندان عزیزش کرد و این آیه بر لبان نازینیش نقش بست:

«لِمِثْلِ هَذَا فَلَيُقْتَلِ الْعَالَمُونَ» (آیه ۶۱ سوره ۳۷). آری دیگران هم باید چنین عمل کنند، تا چنین سرافراز بمیرند.

آنگاه بر همه درود فرستاد و کلمه طیبه «لا اله الا الله» را آن قدر تکرار کرد تا روح مقدسش از پیکر نازینیش جدا شد و به بهشت جاودان شتافت. بدن مقدس علی (ع) در نجف اشرف مدفون شد. درود خدا بر او باد جاودانه.

امام و امامت: کسانی که بعد از پیغمبر(ص) راهنمایی مردم را بر عهده دارند (امام) نامیده می شوند. همچنان که دین را خدا - به وسیله پیامبر(ص) - برای مردم مقرر می دارد و سرچشمۀ الهی و منشأ خدائی دارد، پیامبر و امام را هم خداوند برای مردم تعیین می نماید. خداوند کسانی را که شایستگی رهبری مردم را دارند بر می گزیند. امام(ع) علوم و معارف دینی را از پیغمبر(ص) و پیغمبر از طریق وحی از خداوند فرا می گیرد. همچنان که مردم محتاج دین هستند محتاج به امامان و رهبران دینی نیز می باشند، زیرا: اولاً، اصول احکام و دستورهای دینی به وسیله وحی به پیامبر ابلاغ می شود؛ اما تفسیر و بیان تفصیلی آیات و احکام و حل مشکلات تازه مردم نیاز به امامان و رهبرانی دارد که در هر زمان مردم را با جزء جزء مسائل دین آشنا کنند و از منحرف شدن آنها جلوگیری نمایند.

ثانیاً، دین اسلام، دین کامل جامعی است که هم شامل مسائل دینی

ورهبری دینی می شود و هم دارای سازمان اجرایی حکومت است. امام است که همچون زمان پیامبر(ص) باید و می تواند با حق حاکمیت خود در کارهای فردی و اجتماعی مردم دخالت کند و با استنبط و درک صحیح مسائل هنر و دینی آنها را دقیقاً در خط سیر قوانین و احکام الهی پیش برد و در اجرای دقیق آنها نظارت کند و در مسائلی که تازه است نظر قاطع بدهد.

امام دارای صفاتی است ممتاز به شرح زیر:

- ۱ - چون رهبری دینی و علمی با امام است بنابراین امام احاطه کامل به مسائل دینی و عقیدتی و اجتماعی دارد.
- ۲ - امام دارای «عصمت» است و از گناه و خطأ به دور است. همچنان که پیغمبر(ص) از خطأ و لغتش مصون است امام هم معصوم است. امام دچار نافرمانی خدا نمی شود و دستخوش هوا و هوس نمی گردد.
- ۳ - امام دارای فضیلت و تقواست و نمونه پاکی و راستی است و دارای کمالات اخلاقی و معنوی است. امامی که می خواهد مرتبی دیگران باشد، خود باید سرمشق فضیلت و تقوا و درستی گفتار و عمل برای همه و در همه اعصار و قرون باشد. امام در اجرای عدالت و رعایت حقوق مردم دچار کوچکترین انحرافی نمی شود و هرگز حق را فدای مصلحت نمی کند. با توجه به شرایطی که یاد کردیم، امام را مردم نمی توانند تعیین کنند. امام را پیغمبر(ص) به امر خدا - برای این منصب الهی - تعیین فرموده و در احادیثی که آمده، پیغمبر(ص) حضرت علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و نه فرزندش را تا حضرت مهدی موعود(ع) تعیین فرموده است. امامان معصوم در هر دوره و زمان با نشر و تفسیر و بیان احکام

معارف اسلامی و تربیت شاگردانی - که هر یک خود شاگردان دیگری داشته‌اند. و بیان روایات و احادیث که در کتب شیعه و سنی گردآمده است چرا غ روشن دین اسلام را همچنان روشنی بخش و نورافشان نگاه داشته و به آیندگان خود سپرده‌اند.

نهج البلاغه : مجموعه‌ای است از خطبه‌ها و نامه‌ها و مواعظ و کلمات قصار (کوتاه و پر معنی) حضرت علی(ع) که نمونه فصیح ترین و بلیغ ترین ادبیات زبان عرب است. پایین‌تر از قرآن و کلمات رسول اکرم(ص) و بالاتر از سخنان افراد بشر است. در نامه‌ها و دستورالعمل‌هایی که علی(ع) به حاکمان و والیان زمان خود داده است، بهترین دستورهای سعادت بخش دیده می‌شود. این مجموعه بلند پایه به اکثر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و شرحهای گوناگونی برآن تا کنون نگاشته شده است.

سید رضی که خود از اولاد علی(ع) است و در سخنوری و شاعری در عصر خود بسی نظیر بوده است؛ در نیمة دوم قرن چهارم هجری بخشی از خطبه‌ها و نامه‌های آن حضرت را بنا به ذوق خود برگزیده و به یادگار بر جای نهاده است. همین مجموعه به نام «نهج البلاغه» شهرت دارد. با خواندن این اثر، بدرستی می‌توان دریافت که علی فقط مرد شمشیر نبوده بلکه در ملک سخنوری، نیز پهلوانی بی همتا و سخنداشی بی نظیر بوده است. همچنان که در سایر ابعاد مردی نامتناهی و امامی راستین بوده است.

زنان و فرزندان مولی علی(ع) : پسران و دختران علی(ع) را بیست و هفت تن نوشتند که چهار نفر ایشان امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و

زینب کبرا و ام کلشوم و مادرشان حضرت فاطمه زهرا(ع) بوده است.
فرزندان دیگر آن حضرت عبارتند از:

محمد «ابوالقاسم» که مادر او خوله حنفیه است معروف به محمد
حنفیه که مردی شجاع و قوی بود و در جنگ جمل و صفين در رکاب پدر
بزرگوار شجاعتها از خود بروزداد.

عمر و رقیه که هر دو توأم از مادر متولد شدند. مادرشان ام حبیب دختر
ربیعه است.

حضرت عباس و جعفر و عثمان و عبدالله اکبر که مادرشان ام البنین
بوده و در واقعه کربلا شهید شدند. شجاعت و رشادت و وفاداری حضرت
ابا الفضل العباس و دیگر بزرگواران در داستان کربلا ضرب المثل است.
محمد اصغر و عبدالله که مادرشان لیلا دختر مسعود دارمیه است و در کربلا
شهید شدند. یحیی که مادرش اسماء دختر عمیس می باشد.
ام الحسن و رمله که مادرشان ام سعید است.

نفیسه - زینب صغیری - رقیه صغیری - ام هانی - ام الکرام - جمانه -
امامه - ام سلمه - میمونه - خدیجه - فاطمه.

حضرت علی(ع) تا زمانی که حضرت فاطمه زهرا(ع) زنده بودند با زن
دیگری ازدواج نفرمود؛ بعد از وفات حضرت فاطمه(ع) بنابر وصیت آن
مخدره حضرت علی(ع) با امامه دختر خواهر حضرت زهرا(ع) ازدواج فرمود.

از سخنان علی علیه السلام :

۱- جهاد و مبارزه دری از درهای بهشت است که خداوند به روی
دوستان خویش گشوده است. جهاد لباس تقوا وزره محکم و نگهبان و سپر

مستحکم خداوند است.

کسی که از جهاد روی بگرداند، خداوند لباس ذلت و خواری بر او می پوشاند و او را در گرفتاری و بلا غوطه ورمی سازد و زبون و حقیر و بیچاره اش می کند، رحمت خدا از دلش بیرون می رود و بی خرد می شود. با ضایع کردن جهاد از حق دور شده و به ذلت چار می گردد و از عدالت و انصاف محروم می شود.

۲ - درد گرگونی اوضاع، حقیقت و گوهر اشخاص معلوم می گردد.

۳ - هر روزی که در آن نافرمانی خدا نشود آن روز عید است.

۴ - ما با رسول خدا(ص) (در میدانهای جنگ برای یاری دین) چنان بودیم که با پدران، فرزندان، برادران، عموهای خود جنگ و نبرد می کردیم و این نبرد و قتال، ایمان ما را به خدا بیشتر و تسلیم و اطاعت ما را در برابر خدا و ثبات و استقامت ما را زیادتر می کرد، و ما را در برابر مصائب و مشکلات و اندوهها بر دبارتر و تلاش و جدیت ما را در نبرد با دشمنان (وجهاد با کفاف) بیشتر می ساخت.

۵ - خداوند هنگامی پیامبر(ص) را مبعوث کرد که مردم گمراه و سرگردان و در فتنه و فساد فرو رفته و در هوا پرستی و آذ غوطه ور بودند. کبر و نخوت موجب لغزشها و اشتباهات آنان شده و جهل و نادانی خوار و زبونشان کرده بود. در کار خویش حیران و سرگردان و مضطرب بوده و جهل و نادانی سراسر وجودشان را فرا گرفته بود. پیامبر(ص) در هدایت و نصیحت آنان تلاش فراوان کرد و آنان را به راه راست به سوی حکمت و دانش و پند و موعظة نیکوفرا خواند.

(از: نهج البلاغه)

معصوم سوم

حضرت فاطمه زهراء (ع)

«فاطمه پاره تن من است ، هر که اورا
شاد گرداند مرا شادمان کرده و هر که او
را بیازارد مرا آزرده است».
محمد رسول الله(ص)

مقصد عالم تویی زینت آدم تویی
عفت مریم تویی اخیر خیرالخبار
مام حسین و حسن فخر زمین وزمن
همسر تویی والحسن تازی دلدل سوار
(محمد بن حسام الدین خویسی)

بدون تردید، در میان زنان و بانوان اسلامی فاطمه زهرا(ع) محبوب‌ترین چهره دینی، علمی ادبی، تقوایی و اخلاقی در میان مسلمانان و دیگر مردم جهان به شمار می‌رود. شخصیت فاطمه زهرا(ع) سیده نساء العالمین (سرور زنان جهان) اُسوه والگویی تام و تمام برای تمام زنان عاشقِ عفت و فضیلت است.

در دامن پاک فاطمه زهرا(ع) بود که دو امام بزرگوار و دو شخصیت ممتاز عالم بشری، حضرت امام حسن(ع) مظہر حلم و وقار و حضرت امام حسین(ع) سرور شهیدان تربیت یافتند، و نیز زینت کبری(ع) حماسه مجسم و مجسمة شجاعت و نمونه یکتا در سخنوری و حق طلبی که پیام حسینی و حماسه عاشورا را در جهان اعلام کرد و نقاب شرک و ریا و پستی و دنیا پرستی را از چهرهٔ یزید و یزیدیان به یک سوزد. کیست که نداند که مادر در تربیت فرزندان بویژه دختران، سهم بسیار زیادی دارد. و فاطمه زهرا بود که روح آموزش و پرورش اسلامی را در مهد عفت و کانون تقوای خانوادگی به پسران و دختران خود آموخت.

پدر و مادر: فاطمه یگانه دختر بازمانده پیغمبر(ص) از خدیجهٔ کبری

می باشد. چه بگویم درباره پدری که پیغمبر خاتم و حبیب خدا و نجات دهنده بشر از گمراهی و سیه کاری بود؟ چه بگویم درباره پدری که قلم را توان وصف کمالات اخلاقی او نیست؟ و فصیحان و بلیغان جهان در توصیف سجاپایی او عاجز مانده‌اند؟ و اما مادرش خدیجه دختر خویلد از نیکوترین و عفیف‌ترین زنان عرب قبل از اسلام و در دوره اسلامی نخستین زنی که به پیامبر اکرم(ص)، شوهرش، ایمان آورد و آن چه از مال دنیا در اختیار داشت. در راه پیشرفت اسلام - کریمانه بذل کرد.

درجة وفاداری خدیجه(ع) نسبت به پیامبر(ص) را در بذل مال و جان و هستی اش، تاریخ اسلام هرگز فراموش نخواهد کرد. همچنان که پیامبر اکرم نیز تا خدیجه زنده بود زنی دیگر نگرفت و پیوسته از فداکاریهای او یاد می کرد.

از عایشه، زوجه پیامبر(ص)، نقل شده است که گفت: «احترام هیچ یک از زنان به پایه حرمت و عزّت خدیجه نمی‌رسید. رسول الله(ص) پیوسته از او به نیکی یاد می‌کرد و به حدی اورا محترم می‌شمرد که گویا زنی مانند خدیجه نبوده است».

عایشه سپس نقل می‌کند: روزی به پیغمبر(ص) گفت: او بیوه زنی بیش نبوده است، پیغمبر سخت برآشافت به طوری که رگ پیشانی اش برآمد. سپس فرمود: «به خدا سوگند بهتر از خدیجه کسی برای من نبود. روزی که همه مردم کافرو بت پرست بودند او به من ایمان آورد. روزی که همه مرا به جادوگری و دروغگویی نسبت می‌دادند، او را تصدیق کرد، روزی که همه از من روی می‌گردانیدند خدیجه تمام اموال خود را در اختیار من گذاشت و آنها را در راه من بی‌دریغ خرج کرد. خداوند ازاو،

دختری بمن بخشید که مظہر پاکی و عفت و تقوا بود. عایشه سپس می گوید: به پیغمبر عرض کردم از این سخن نظر بدی نداشتم و از گفته خود پشیمان شدم».

باری، فاطمه زهرا(ع) چنین مادری داشت و چنان پدری.

گفته‌اند: خدیجه از پیغمبر(ص) هفت فرزند آورد:

قاسم که کنیه ابوالقاسم برای پیغمبر از همین فرزند پیدا شد. وی قبل از بعثت در دو سالگی در گذشت. عبدالله یا طیب که او هم قبل از بعثت فوت شد. طاهر، که در آغاز بعثت متولد شد و بعد از بعثت در گذشت. زینب که به ازدواج ابوالعاص درآمد. رقیه که ابتدا با عتبه و پس از آن با عثمان بن عفان ازدواج کرد و در سال دوم هجرت در گذشت. ام کلثوم که او نیز به ازدواج عثمان-پس از رقیه- درآمد و در سال چهارم هجرت در گذشت^۱. هفتم فاطمه زهرا که به ازدواج حضرت علی(ع) درآمد و سلاله پاک امامان بزرگوار ما ثمرة این ازدواج پرشور است و برکت است.

ولادت فاطمه زهرا(ع) را روز بیستم جمادی الثانی سال پنجم بعثت می دانند که در مکه اتفاق افتاد. بنابراین در هنگام هجرت، سن آن بانوی یگانه نزدیک نه سال بوده است.

نامها و لقبهایی که فاطمه(ع) دارد، همه بازگوینده صفات و سجاویای ملکوتی اوست مانند صدیقة طاهره، زکیه، زهرا، سيدة النساء العالمین و

۱- لقب (ذوالنورین) برای عثمان از همین جا- پیدا شد.

خیر النساء و بتول...

کنیه های آن حضرت: اُم الحسن، اُم الحسین، اُم الأئمّة...

و شگفت تر از همه «اُم ابیها» یعنی «مادر پدرش» می باشد که نشان دهنده علاقه بسیار زیاد فاطمه (ع) است به پدر بزرگوارش و اینکه با همه کمی سن از آغاز کودکی پناهگاه معنوی و تکیه گاه روحی - بعد از خداوند متعال - مانند خدیجه برای پدر بزرگوارش بوده است.

لقب ام ابیها را پیغمبر (ص) به دختر عزیزش عنایت کرد. چون کلمه «ام» علاوه بر مادر، به معنی اصل و منشأ هم به کار می رود و مانند «ام الخبائث» که به شراب (سرچشمہ همه زیانها و بدیهای) می گویند و «ام القری» که به مکه معظمہ گفته می شد، بنابراین ام ابیها به معنی منشأ و اصل و مظہر نبوت و ولایت است، و براستی زهرا درخت سایه گسترشی بود که میوه های شیرین امامت و ولایت را به بار آورد.

دوران زندگی فاطمه زهرا (ع) : فاطمه زهرا وارث صفات بارز مادر بزرگوارش خدیجه بود - در جود و بخشش و بلندی نظر و حسن تربیت وارث مادر و در سجا یای ملکوتی وارث پدر و همسری دلسوز و مهربان و فدا کار برای شوهرش علی (ع) بود. در لوح دلش جز خدا پرستی و عبادت خالق متعال و دوستداری پیامبر (ص) نقشی نبسته و از ناپاکی دوران جاھلیت و بت پرستی به دور بود.

نه سال در خانه پر صفائ مادر و در کنار پدر و نه سال دیگر را در کنار شوهر گرانقدر شیخ مرتضی (ع) دوش بدوش وی در نشر تعلیمات اسلام و خدمات اجتماعی و کار طاقت فرسای خانه، زندگی کرد. او قاتش به

تربیت فرزند و کار و نظافت خانه و ذکر و عبادت پروردگار می گذشت.
فاطمه(ع) دختری است که در مکتب تربیتی اسلام پرورش یافته و ایمان و
تقوا در ذرات وجودش جایگزین شده بود.

فاطمه در کنار مادر و آغوش پر مهر پدر تربیت شد و علوم و معارف
الهی را از سرچشمۀ نبوت فرا گرفت و آنچه را به سالها آموخته در خانه
شوهر به مرحله عمل گذاشت و همچون مادری سالخورده و کدبانوی آزموده
که تمام دوره‌های زندگی را گذرانده باشد - به اهل خانه و آسایش شوهر و
تربیت فرزندان - توجه می کرد و نیز آنچه را در بیرون خانه می گذشت مورد
توجه قرار می داد و از حق خود و شوهرش دفاع می کرد.

چگونگی ازدواج فاطمه (ع) و علی (ع) : از آغاز معلوم بود و همه
می دانستند که جز علی(ع) کسی همسر (کفو) فاطمه دختر پیامبر
عالیقدر اسلام نیست. با وجود این، بسیاری از باران و کسانی که خود را به
پیغمبر(ص) نزدیک احساس می کردند، به این وصلت چشم داشتند و این
آروز را در دل می پروردند.

نوشته‌اند : پس از این آزمونها عده‌ای از اصحاب به حضرت علی(ع)
می گفتند: چرا برای ازدواج با یگانه دختر پیغمبر(ص) اقدام نمی کنی؟
حضرت علی(ع) می فرمود: چیزی ندارم که برای این منظور قدم پیش
نمم.

آنان می گفتند: پیغمبر(ص) از تو چیزی نمی خواهد.

سرانجام حضرت علی(ع) زمینه را برای طرح این درخواست آماده
دید.

روزی به خانه رسول اکرم(ص) رفت. اما شدت حیا مانع ابراز مقصود شد. نوشته‌اند دو سه بار این عمل تکرار گردید. سومین بار پیغمبر اکرم(ص) از علی(ع) پرسید: آیا حاجتی داری؟

علی(ع) گفت: آری. پیغمبر فرمود: شاید برای خواستگاری زهرا آمده‌ای؟ علی عرض کرد: آری. چون مشیت وامر الهی براین کار قرار گرفته بود و پیامبر از طریق وحی بر انجام دادن این مهم آگاه شده بود می‌بایست این پیشنهاد را با دخت گرامیش نیز در میان بگذارد و از نظر او آگاه گردد.

پیامبر(ص) به دخترش فاطمه گفت: تو علی را خوب می‌شناسی، علی نزدیکترین افراد به من می‌باشد. در اسلام، سابقه فضیلت و خدمت دارد. من از خدا خواستم برای تو بهترین شوهر را برگزینند.

خداآند مرا به ازدواج توبا علی امر فرموده است. بگوچه نظر داری؟ فاطمه ساکت ماند. پیغمبر سکوت او را موجب رضا دانست و مسروز شد و صدای تکبیرش بلند شد. آن گاه پیامبر(ص) بشارت این ازدواج را به علی(ع) فرمود و مهر فاطمه را /۴۰۰/ مثقال نقره قرار داد و در جلسه‌ای که عده‌ای از اصحاب بودند خطبه عقد را قراءت کرد و این ازدواج فرخنده انجام شد. گفتنی است که علی(ع) جزیک شمشیر و یک زره و شتری برای آب کشی چیزی در اختیار نداشت. پیغمبر(ص) به علی فرمود: شمشیر را برای جهاد نگهدار-شترت را هم برای آب کشی و سفر حفظ کن- اما زره خود را بفروش تا وسایل ازدواج فراهم شود. پیغمبر(ص) به سلمان فرمود: این زره را بفروش. سلمان زره را به پانصد درهم فروخت. سپس گوسفندی را کشتند و ولیمه عقد ازدواج دادند. این جشن در ماه ربیع سال دوم

هجرت انجام شد. تمام وسایلی که به عنوان جهیزیه به خانه فاطمه زهرا(ع) دخت گرامی پیامبر(ص) آورده شده است، از ۱۴ قلم تجاوز نمی کند: چارقد سرانداز - دو عدد لنگ - یک قطیفه - یک طاقه چادر پشمی - ۴ بالش - یک تخته حصیر - قفح چوبی - کوزه گلی - مشک آب - تنگ آبخوری - تختخواب چوبی - یک طشت لباسشویی - یک آفتابه - یک زوج دستاس - و مقداری عطر و بخور. این است جهیزیه و تمام اثاث خانه فاطمه زهرا زوجه علی(ع) سرور زنان عالم. در شب زفاف - به جای خدیجه که به جهان باقی شتافتے بود، سلمی دختر عمیس مواظبت از فاطمه زهرا را بر عهده داشت - و رسول اکرم(ص) خود شخصاً با عده ای از مهاجر و انصار و یاران با وفا در مراسم عروسی شرکت فرمود - از بانک تکبیر و تهلیل فضای کوچه های مدینه روحانیتی خاص یافته بود و موج شادی و سرور بر قلبها می نشد. پیامبر گرامی دست دخترش را در دست علی گذاشت و در حق آن زوج سعادتمند دعای خیر کرد و آنها را به خداوند بزرگ سپرد. و بدین سان و با همین سادگی عروسی بهترین مردان و بهترین زنان جهان برگزار شد.

از شادی تا اندوه: در سال یازدهم هجری در آخر ماه صفر رحلت جانگداز پیامبر(ص) پیش آمد و چه درد آور بود جدایی این پدر و دختر - پدری چون پیامبر گرامی که همیشه هنگام سفر با آخرین کسی که وداع می کرد و او را می بوثید و می بوسید؛ دخت گرامیش بود و چون از سفر باز می گشت اولین دیدار را با دخترش داشت. پیوسته از حالت جویا می شد و رازی از رازها را در گوش جانش می گفت و دختری که پیوسته از کودکی

در کنار پدر بود و از او پرستاری می کرد؛ گاهی با زنان هاشمی به میدان جنگ می شتافت تا حال پدر را جویا شود. چنانکه در جنگ احمد که به دور غ آوازه در افتاد که پیامبر(ص) در جنگ کشته شده به دامنه کوه احمد شتافت و سرو صورت خونین پدر را شستشو داد و از خاکستر حصیری که سوخته بود بر جراحات پدر پاشید و از خدمهای آن حضرت مواظبت کرد تا بهبود یافتد - دختری که لحظه بلحظه که از کارهای خانه داری و بچه داری فراغت می یافت به خدمت پدر می رسید و از دیدارش بهره مند می شد... آری لحظه جدایی این چنین پدر و دختری فرا رسید و چه زود فرا رسید. پیامبر(ص) در بستر بیماری افتاد و رنگ رخسارش نمایانگر واپسین لحظات عمرش بود.

عایشه روایت می کند که پیغمبر(ص) در حالت جان دادن و آخرین رمقهای حیات دختر عزیزش فاطمه(ع) را خواست و نزدیکش نشانید و در گوش او رازی گفت که فاطمه سخت به گریه افتاد. پس از آن سخن دیگری گفت که ناگهان چهره فاطمه شکفته شد. همگان از دیدن این دو منظره متضاد متعجب شدند. راز این رازگویی را از حضرت فاطمه زهرا خواستند فرمود: نخست پدرم خبر مرگ خود را به من گفت بسیار محزون شدم و عنان شکیبایی از دستم بشد؛ گریه کردم. او نیز متأثر شد، دیگر بار در گوشم گفت: دخترم! بدان که تو نخستین کسی از خانواده هستی که بزودی به من ملحق خواهی شد. به شنیدن این بشارت خوشحال شدم. پدرم فرمود: راضی هستی که «سیده نساء العالمين و سيدة نساء هذه الامة» باشی؟ فاطمه گفت: به آنچه خدا و توبی پسندید راضی ام.

باری، فاطمه سرور زنان عالم و سرور زنان این امت - این نوگل

خندان باغ رسالت بر اثر تند بادهای حوادث، زود پر پرشد و چندی بعد از پدر بزرگوارش به وی پیوست. وه که چه کوتاه بود عمر آن ملکه اسلام. آری، مرگ پدری مهربان و دگرگونیهایی که پس از رسول خدا(ص) روی نمود، روح و جسم دختر پیغمبر(ص) را آزرده ساخت. وی در روزهایی که پس از مرگ پدر زیست پیوسته رنجور، پژمرده و گریان بود. هرگز رنج جدایی پدر را تحمل نمی کرد و برای همین بود که چون خبر مرگ خود را از پدر شنید لبخند زد. او مردن را بر زیستنی جدا از پدر، ترجیح می داد.

سرانجام، آزردگیها و ناتوانی تا بدان جا کشید که دختر پیغمبر(ص) در بستر افتاد. در مدت بیماری او، از آن مردان جان برکف، از آن مسلمانان آماده در صف، از آنان که هر چه داشتند از برکت پدر او بود، چند تن اورا دلداری دادند و یا به دیدنش رفته‌اند؟ ظاهراً جزیکی دوتن از محرومان و ستمدیدگان چون بلال و سلمان کسی ازین بانوی گرانقدر غمخواری نکرد. اما زنان مهاجر بویژه انصار، که از آزردگی و بیماری فاطمه (ع) خبر یافته‌اند، با مهربانی نزد او گرد آمدند و از او عیادت و دلجوئی نمودند. دختر پیامبر(ص) در بستر بیماری نیز، در پاسخ کسانی که از او احوالپرسی می کردند؛ سخنانی فصیح و بلیغ بر زبان می راند. سخنانی که در آن روز، درد دل و گله و شکوه بانوی داغدیده و ستم رسیده نمی نمود، اما بحقیقت اعلام خطیری بود، که مسلمانان را از تفرقه افکنی و فتنه انگیزی در آینده بیم می داد. باری، دخت پیامبر(ص) گفتنی‌ها را گفت و بر اثر مصائب جانکاه و دوری از پدر مهربان گرانقدر ش رسول مکرم (ص) به «گلشن رضوان» شتافت.

از دست رفتن دختر پیغمبر، علی (ع) ساخت آن ده میلیون کانک ساخت. شرح این «هجران» و «این خون جگر» بیش از آن است که مرا در آن تاب و توان بسط مقال باشد^۱.

و اقا داستان فدک :

آنکه رست از جهان فدک چه کند؟
آنکه جست از جهت، فلک چه کند؟

داستان فدک یا یک حقیقت تاریخی

فدک، سرزمین آبادی بود در نزدیک مدینه به فاصله ۱۴۰ کیلومتری. فدک از اموال خالصه بود. زیرا فدک سرزمینی بود که هرگز به جنگ و غلبه فتح نگردید، بلکه هنگامی که خبر خیریان به دهکده فدک رسید، همگی حاضر شدند که با پیامبر گرامی از در صلح وارد شوند و نیمی از اراضی فدک را در اختیار پیامبر(ص) بگذارند و نیمی دیگر را به خود اختصاص دهند و در برابر آن در انجام مراسم مذهبی کاملاً آزاد باشند و حکومت اسلامی امنیت منطقه آنان را حفظ کند.

می گویند وقتی آیة (و آتِ ذَالْقُرْبَى حَقَّة...) نازل گردید، پیامبر گرامی فدک را به دختر گرامی خود فاطمه(ع) بخشید. از مرگ پیامبر(ص) ده روز نگذشته بود که به زهرا(ع) خبر رسید که مأموران خلیفه، ابوبکر، کارگران او را از سرزمین فدک بیرون کرده و رشته کار را به دست

۱ - رک: استاد دکتر سید جعفر شهیدی، زندگانی فاطمه زهرا(ع). تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، از صفحه ۱۴۴ به بعد.

گرفته‌اند. از این جهت فاطمه(ع) با گروهی از زنان بنی هاشم به قصد باز گرفتن حق خویش، پیش خلیفه رفت و گفتگوهایی بین دخت پیامبر و خلیفه انجام گرفت. دختر پیامبر(ص) به ابوبکرمی گوید: چرا مرا از حق خویش بازداشتی و کار گرانم را بیرون کردی؟ خلیفه می گوید: من از پدرت شنیده‌ام که پیامبران از خود چیزی به ارث نمی گذارند. فاطمه(ع) فرمود: فدک را پدرم در حال حیات بمن بخشیده بود و من در زمان حیات پدرم مالک فدک بودم. خلیفه گفت: آیا برای این امر گواهانی هم داری؟ فاطمه(ع) فرمود گواهان من عبارتند از علی، ام^۱ آیعن و به عقیده بعضی امام حسن(ع) و امام حسین(ع) و همه گواهی دادند. سپس علی(ع) به ابوبکر گفت: هر گاه من مدعی مالی باشم که در دست مسلمانی است از چه کسی شاهد می طلبی؟ از من شاهد می طلبی که مدعی هستم یا از شخص دیگری که مال در اختیار و تصرف اوست؟ خلیفه گفت: در این موقع من از تو گواهی می طلبم. علی(ع) فرمود مدتهاست که فدک در اختیار و تصرف ماست، اکنون که مسلمانان می گویند فدک از اموال عمومی است باید آنان شاهد بیاورند.^۱

خلیفه برای اینکه «فدک» را از تصرف زهرای اطهر(ع) خارج کند به حدیثی متولّ شد که خلاصه آن چنین است: «پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند و ترکه آنان پس از در گذشتستان صدقه می باشد».

این حدیث را وقتی بر قرآن عرضه کنیم معلوم می گردد که درست نیست و از جهت عقل هم صحیح نمی باشد که پیامبران برای فرزندان خود

۱- برابر قوانین حقوقی اسلام، مُلْعَنِی باید شاهد بیاورد و کسی که انکار می کند قسم یاد کند.

ارشی نگذارند همچنان که در سوره مریم (آیه ۵ و ۶) آمده است: «حضرت زکریا در مقام دعا یادآور می شود: من از پسر عموماً پس از درگذشت خویش می ترسم زن من نازاست، خداوندا مرا فرزندی عطا کن که از من و خاندان یعقوب ارث ببرد. پروردگارا او را پستنده قرار بده».

ونیز در سوره نمل آیه ۱۶ خداوند می فرماید: «وَرَثَ سُلَيْمَانُ دَاوَدَ»، یعنی: سلیمان از داود ارث برد. خلیفه وقت بنا به تحریک اطرافیان می خواست دختر پیامبر(ص) و شوهرش علی(ع) از درآمد فدک بی نصیب باشند تا نتوانند صدقات را به مردم بینوا و دیگران بدنهند و در نتیجه کسانی که به طمع مال دنیا به گرد آنها جمع شده اند پراکنده شوند. دیگر آنکه عده‌ای در زمان ابوبکر از پرداخت زکوة خودداری کردند و عایدات خزانه بیت‌المال را به کاهش گذاشت. فدک سرزمینی آباد با نخلستانهای فراوان بود که در سال نزدیک هفتاد هزار دینار عایدی داشت؛ بدین جهت ابوبنکر فدک را از دست دخت پیامبر(ص) خارج کرد و بسیاری دیگر از خلفای اموی و عباسی از او پیروی کردند. نخستین بار عمر بن عبدالعزیز (فدک) را به اولاد زهرا(ع) و بنی هاشم باز گردانید.

باری، وقتی خبر غصب فدک را برای فاطمه اطهر(ع) آوردند خویشاوندان و نزدیکان خود را طلبید و در مسجد رسول خدا(ص) آمد و در پشت پرده قرار گرفت. مهاجر و انصار وقتی ناله دردنگ و آه سوزناک فاطمه را که از خالی بودن جای پدر و ستم مسلمانان از نهادش برخاست شنیدند، بشدت گریستند. فاطمه اندکی صبر کرد تا سکوت حکمفرما شد آنگاه خطبه غزائی ایجاد فرمود.

در آغاز درستایش و سپاس خداوند چنین گفت: «سپاس و ستایش پروردگاری را که دست بخشنده او از آستین آفرینش بیرون آمد و به مخلوقات جهان که در صحرای عدم بودند رنگ هستی بخشید. سپاس خدای را که ما بندگان را درس سپاسگزاری آموخت و شکرگزاری را وظیفه ما گردانید. او پروردگاری است که قبل از هر چیز بوده و پس از هر چیز خواهد بود». آنگاه فرمود «این منم فاطمه دختر پیغمبر که بریگانگی الله گواهی می‌دهم و اعتراف می‌کنم که محمد، پدر من، بنده و فرستاده اوست. شما ای گروه مهاجر و انصار با پیغمبر خود پیمان بستید که دین وی را با دستان خویش بگردانید و دنیای بشریت را در گرد محور دین او گردش دهید».

آنگاه درباره اسلام و کتاب خدا و عترت پیامبر و برپای داشتن نمازو روزه و حج و جهاد سخن گفت و سپس فرمود:

«ای مردم مسلمان! به شما سفارش شده است که ما را ترک نگویید و فرزندان پیغمبر خود را تنها نگذارید و عترت او را پاس دارید».

دیگر بار خود را معرفی کرد و فرمود «... در برابر این قبر مقدس که ایستاده ام کسی را یارای دروغ گفتن نیست. من سخنی بگزاف نمی‌گویم.. این پدر من است که اکنون در این مزار خفته... پدرم محمد(ص) آمد و شما را در مدرسه فضیلت و اخلاق، درس اخلاق و فضیلت داد و آیین انسانیت را به شما آموخت. این شما هستید که تا او جان به جانان تسليم کرد به عهد قدیم و دوره جاهلیت برگشتید و سر نامازگاری پیش گرفتید... و آهنگ نفاق و فراق پیش گرفته اید... گمان می‌کنم شیطان به مغزهای شما سلطه یافته و پای بی پروای شما را از راه به بیراhe

کشانده است». سپس کلماتی گفت که همچون پتک بر مغز غاصبان حقش فرود آمد. فرمود: «چه کسی گفته فاطمه از میراث پدر محروم است. آن کیست که حصار قانونی ارث را شکسته و آیات قرآنی را به هوای نفس خود تفسیر می کند. ای مهاجر و انصار، من از گفتار این پیرمرد غرق حیرتم ابوبکر چنین فکر می کند که خود می تواند میراث ابوحافه را در اختیار گیرد، اما میراث محمد بر فاطمه حرام است. کسی حق ندارد در برابر قرآن از پدرم حدیث نقل کند». آنگاه فاطمه زهراء(ع) آیاتی از قرآن مجید تلاوت فرمود از سوره نمل آیه (وَرَثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ) که قرآن از میراث خواری سلیمان و میراث گذاری داود سخن می گوید. سپس از سوره آل عمران گفتار زکریا و از سوره نساء دستور ارث را بر مهاجر و انصار فرو خواند و سپس فرمود:

«ای مهاجر و انصار با این آیات روشن چه می گوید و چگونه می خواهید یک قانون عمومی را بیک روایت فردی متزلزل سازید؟ چگونه می خواهید فاطمه دختر محمد را که جگر گوشة او و پرورش یافته اوست از میراث پدرش محروم سازید؟» و سپس روی به ابا بکر کرد و با خشم و تنگی فرمود: «من در روز رستاخیز گریبان تورا خواهم گرفت و حق پایمال شده امروز را از توباز خواهم ستاند».

سپس روی به جوانان مدینه و بعد از آن روی به قبائل و انصار کرد و فرمود: «ای جوانان غیرتمدن! ای یاران و یاوران فداکار اسلام! این چه سستی و سهل انگاری است که پیش گرفته اید؟ ای گروه انصار چرا همچون یخ فسرده اید و خاموشید در حالی که مشتی ریاکار و ناسزاوار، حق مرا و یادگار پدرم را از کفم می ربایند. شما که زردر کف و زور در بازو

دارید چه شده است که از جای نمی جنبد؟ کوآن بازوان کمانکش و کجاست آن مشتهای کوه فرسا که به جنگ کفار می رفتید؟ چه نیکو برخاستید و چه نکوهیله برجای نشستید و خاموش شدید؟». ابوبکر در برابر منطق کوبنده دخت پیامبر چاره‌ای جز تسلیم نداشت ولی بدخواهان نگذاشتند که حق به حق دار رسد و خلافت و ولایت در موضع اصلی خود قرار گیرد. سخنان آتشین زهرا(ع) آن چنان تأثیری برجای گذاشت که بیم انقلاب و شورش همه قدر تمدنان را دچار هراس بزرگی کرد. زهرا اطهر(ع) سوگند خورد که دیگر با ابوبکر و عمر سخن نخواهد گفت. آنگاه روی از مردم به سوی قبر مطهر پدر بزرگوارش گردانید و خود را با حال پریشانی روی قبر پدر انداخت و فرمود: «پدرم آنها که بر من ستم کردند بزودی در روز رستاخیز کیفر کردار خویش را خواهند گرفت. پدرم تا زنده‌ام بر تو می گریم و چشم من از ریختن اشک باز نخواهد ایستاد...».

زنان بنی هاشم بسیار گریستند و دختر پیغمبر(ص) را از قبر پدر کنار کشیدند و افتان و خیزان به خانه بردنند.

همسر فاطمه زهرا(ع) علی مرتضی(ع) نیز در این زمان تاریک که ابرهای فتنه، خورشید حقیقت را پوشانده بود، فاطمه(ع) را به صبر و شکیباتی دعوت کرد و خود نیز- برای اینکه درخت نوپای اسلام از ریشه نخشکد- ۲۵ سال (خار در چشم و استخوان در گلو) صبر کرد.

فاطمه زهرا دخت گرامی پیامبر بر اثر مصائبی که «اگر بر روزهای روش می ریخت آنها را به شباهی تاریک می کرد» کم کم ناتوان و ضعیف شد و به روایتی سوم ماه جمادی الآخره پس از ۷۵ یا ۹۵ روز بعد از وفات پدر بزرگوار خود چشم از جهان فروبست.

فاطمه زهرا (ع) به همسر گرامی اش وصیت کرد: جنازه ام را شب بردارید و شب دفن کنید. و چنان کردند که فرموده بود، جانگدایتر از همه آنکه محل قبر دختریگانه رسول اکرم (ص) هنوز روشن نیست، برخی آنرا در بقیع و بعضی در کنار قبر منور رسول اکرم (ص) می دانند.

علی (ع) با چشمانی اشکبار جنازه عزیز خود را در قبر پنهان کرد و آن را - بی آنکه علامتی بر روحی آن نهد - از خاک بیاکند و این اشعار را با دیدگانی اشکبار و حالتی پریشان زمزمه کرد:

نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِها مَحْبُوْسَةٌ
لَا خَيْرَ بَعْدِكَ فِي الْحَيَاةِ وَإِنَّمَا^۱
وَدْسَتْ فَرِزَنْدَانَ عَزِيزَ وَيَتِيمَانَ زَهْرَا(ع)^۲ حَسْنَ وَ حَسِينَ وَ زَينَبَ وَ اَمَامَ
كَلْثُومَ رَا گَرْفَتْ وَ بِهِ مَاتِمَكْدَهَايِ کَه جَائِيَ زَهْرَا درَ آنَ خَالِيَ بُودَ باَزَ گَشَتَ؟^۳

از سخنان فاطمه زهرا (سلام الله علیها):

خداآوند ایمان را موجب پیراستگی از شرک، و نماز را سبب دوری جستن از تکبر و گردنکشی و پیروی از خاندان رسالت را عامل نظام ملت اسلام، و امامت ما را موجب جلوگیری از تفرقه و جهاد را سبب عزت اسلام قرار داد.

سپاس و ستایش پروردگار را که دست بخشنده او از آستین آفرینش

- ۲ - جانم با آه و ناله های سوزنا کم زندانی است، کاش مرغ جان از این قفس پروازمی کرد و با ناله های خارج می شد. براستی بعد از تو (ای همسر گرامی) در زندگانی من سودی نیست.
- گریه من از این جهت است که می ترسم زندگی من بعد از تو بدراز آکشد (ودرفاقت همچنان بسوزم).
- ۴ - در نوشتن این فصل بیشتر از کتاب (چهارده مخصوص) حسین عmadزاده از صفحه ۲۱۲ به بعد بهره برده ام.

بیرون آمدو به مخلوقات جهان که در صحرای عدم بودند رنگ هستی بخشید.
سپاس و ستایش خدای را که ما بندگان را درس سپاسگزاری آموخت
و شکرگزاری را وظيفة ما گردانید. (الله) پروردگاری است که قبل از هر
چیز بوده و پس از هر چیز خواهد بود.

ای مردم مسلمان، به شما سفارش شده که ما را ترک نگویید و
فرزندان پیغمبر خود را تنها نگذارید و عترت او را پاس دارید.
پدرم محمد(ص) آمد و شما را در مدرسه فضیلت و اخلاق درس
اخلاق و فضیلت داد و آیین انسانیت را به شما آموخت.

ای گروه انصار، چرا همچون یخ فسرده اید و خاموشید؟ شما که زر در
کف و زور در بازو دارید چه شده است که از جای نمی جنبد؟ کوآن
بازوان کمانکش و کجاست آن مشتهای کوه فرسا که به جنگ کفار
می رفتید؟

(قسمتی از خطبه کوبنده فاطمه زهرا(ع) در مسجد مدینه)

معصوم چهارم

حضرت امام حسن مجتبی (ع)

امام دوم

«به خدا سوگند ، اگر بارانی می یافتم
شب و روز را در «جهاد» با معاوبه
می گذرانیدم».

«امام حسن (ع)»

امام حسن (ع) فرزند امیر مؤمنان علی بن ابی طالب و مادرش مهتر زنان
فاطمه زهرا دختر پیامبر خدا (ص) است.

امام حسن (ع) در شب نیمة ماه رمضان سال سوم هجرت در مدینه تولد
یافت. وی نخستین پسری بود که خداوند متعال به خانواده علی و فاطمه
عنایت کرد.

رسول اکرم (ص) بلا فاصله پس از ولادتش، او را گرفت و در گوش
راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت. سپس برای او گوسفنده
قربانی کرد، سرش را تراشید و هموزن موی سرش - که یک درم و چیزی
افزون بود - نقره به مستمندان داد. پیامبر (ص) دستور داد تا سرش را
عطرا آگین کنندواز آن هنگام آین عقیقه و صدقه دادن به هموزن موی سرنوزاد
ستت شد. این نزوزاد را حسن نام داد و این نام در جاھلیت سابقه نداشت.
کنیه او را ابو محمد نهاد و این تنها کنیه اوست.

لقب‌های او: سبط، سید، زکی، مجتبی است که از همه معروفتر
«مجتبی» می‌باشد!

پیامبر اکرم(ص) به حسن و برادرش حسین علاقه خاصی داشت و بارها می فرمود که حسن و حسین فرزندان منند و به پاس همین سخن علی به سایر فرزندان خود می فرمود: شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند.

امام حسن هفت سال و خردہ ای زمان جد بزرگوارش را در ک نمود و در آغوش مهر آن حضرت بسربرد و پس از رحلت پیامبر(ص) که با رحلت حضرت فاطمه دو ماه یا سه ماه بیشتر فاصله نداشت، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت.^۲

امام حسن(ع) پس از شهادت پدر بزرگوار خود به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت، به امامت رسید و مقام خلافت ظاهری را نیز اشغال کرد، و نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت. در این مدت، معاویه که دشمن سرسخت علی(ع) و خاندان او بود و سالها به طمع خلافت (در آغاز به بهانه خونخواهی عثمان و در آخر آشکارا به طلب خلافت) جنگیده بود؛ به عراق که مقر خلافت امام حسن(ع) بود لشکر کشید و جنگ آغاز کرد. ما در این باره کمی بعدتر سخن خواهیم گفت.

امام حسن(ع) از جهت منظر و اخلاق و پیکر و بزرگواری به رسول اکرم(ص) بسیار مانند بود. وصف کنندگان آن حضرت او را چنین توصیف کرده‌اند:

«دارای رخساری سفید آمیخته به اندکی سرخی، چشمانی بیشه، گونه‌ای هموان محاسنی انبوه، گیسوانی مجعد و پُر، گردنی سیمگون،

اندامی متناسب، شانه بی عریض، استخوانی درشت، میانی باریک، قدی میانه، نه چندان بلند و نه چندان کوتاه. سیمایی نمکین و چهره‌ای در شمار زیباترین وجذاب ترین چهره‌ها».

ابن سعد گفته است که «حسن و حسین به رنگ سیاه، خضاب می‌کردند».

کمالات انسانی : امام حسن(ع) در کمالات انسانی یادگار پدر و نمونه کامل جد بزرگوار خود بود. تا پیغمبر(ص) زنده بود، او و برادرش حسین در کنار آن حضرت جای داشتند، گاهی آنان را بردوش خود سوار می‌کرد^۳ و می‌بوسید و می‌بویسد.

از پیغمبر اکرم(ص) روایت کرده‌اند که درباره امام حسن و امام حسین(ع) می‌فرمود: این دو فرزند من، امام هستند خواه برخیزند و خواه بنشینند (کنایه از این که در هر حال امام و پیشوایند).

امام حسن(ع) بیست و پنج بار حج کرد، پیاده، در حالی که اسبهای نجیب را با او یدک می‌کشیدند. هر گاه از مرگ یاد می‌کرد می‌گریست و هر گاه از قبر یاد می‌کرد می‌گریست، هر گاه به یاد ایستادن به پای حساب می‌افتداد آن‌چنان نعره می‌زد که بیهوش می‌شد و چون به یاد بهشت و دوزخ می‌افتداد؛ همچون مارگزیده به خود می‌پچید. از خدا طلب بهشت می‌کرد و به او از آتش جهنم پناه می‌برد. چون وضومی ساخت و به نماز می‌ایستاد، بدنش به لرزه می‌افتداد و رنگش زرد می‌شد. سه نوبت دارائیش را با خدا

تقسیم کرد و دونوبت از تمام مال خود برای خدا گذشت. گفته‌اند: «امام حسن(ع) در زمان خودش عابدرین و بی اعتمادترین مردم به زیور دنیا بود». در سرشناسی و طبیعت امام حسن(ع) برترین نشانه‌های انسانیت وجود داشت. هر که اورامی دید به دیده‌اش بزرگ می‌آمد و هر که با او آمیزش داشت بدو محبت می‌ورزید و هر دوست یا دشمنی که سخن یا خطبه‌اش می‌شنید، به آسانی درنگ می‌کرد تا او سخن خود را تمام کند و خطبه‌اش را به پایان برد. محمد بن اسحق گفت: «پس از رسول خدا(ص) هیچکس از حیث آبرو و بلندی قدر به حسن بن علی نرسید. بر درخانه‌اش فرش می‌گستردن و چون از خانه بیرون می‌آمد و آنجا می‌نشست راه بسته می‌شد و به احترام او کسی از برابر شعبه نمی‌کرد و او چون می‌فهمید؛ برمی‌خاست و به خانه می‌رفت و آن گاه مردم رفت و آمد می‌کردند». در راه مگه از مرکب ش فرود آمد و پیاده به راه رفتن ادامه داد. در کاروان همه از او پیروی کردند حتی سعد بن ابی وقار پیاده شد و در کنار آن حضرت راه افتاد.

ابن عباس که از امام حسن و امام حسین(ع) مسن تربود، رکاب اسبشان را می‌گرفت و بدین کار افتخار می‌کرد و می‌گفت: اینها پسران رسول خدایند.

با این شان و منزلت، تواضعش چنان بود که: روزی بر عده‌ای مستمند می‌گذشت، آنها پاره‌های نان را بر زمین نهاده و خود روی زمین نشسته بودند و می‌خوردند، چون حسن بن علی را دیدند گفته‌ند: «ای پسر رسول خدا بیا با ما هم غذا شو». امام حسن(ع) فوراً از مرکب فرود آمد و گفت: «خدا متکبران را دوست نمی‌دارد» و با آنان به غذا خوردن مشغول

شد. آنگاه آنها را به میهمانی خود دعوت کرد، هم غذا به آنان داد و هم پوشانک.

در جود وبخشش امام حسن(ع) داستانها گفته اند. از جمله مدانانی روایت کرده که:

حسن و حسین و عبدالله بن جعفر به راه حج می رفتند. توشه و تنخواه آنان گم شد. گرسنه و تشنه به خیمه ای رسیدند که پرزنی در آن زندگی می کرد. از او آب طلبیدند. گفت این گوسفند را بدوشید و شیر آن را با آب بیامیزید و بیاشامید. چنین کردند. سپس از او غذا خواستند. گفت همین گوسفند را داریم بکشید و بخورید. یکی از آنان گوسفند را ذبح کرد و از گوشت آن مقداری بریان کرد و همه خوردند و سپس همانجا به خواب رفتند. هنگام رفتن به پرزن گفتند: ما از قریشیم به حج می رویم. چون باز گشتم نزد ما بیا با توبه نیکی رفتار خواهیم کرد. و رفتند. شوهر زن که آمد و از جریان خبر یافت، گفت: وای بر تو گوسفند مرا برای مردمی ناشناس می کشی آنگاه می گویی از قریش بودند؟ روزگاری گذشت و کار بر پرزن سخت شد، از آن محل کوچ کرد و به مدینه عبورش افتاد. حسن بن علی(ع) او را دید و شناخت. پیش رفت و گفت: مرا می شناسی؟ گفت نه. گفت: من همانم که در فلان روز مهمان تو شدم. و دستور داد تا هزار گوسفند و هزار دینار زربه او دادند. آن گاه او را نزد برادرش حسین بن علی فرستاد. آن حضرت نیز همان اندازه به او بخشش فرمود. او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد او نیز عطائی همانند آنان به او داد^۴.

حالم و گذشت امام حسن(ع) چنان بود که به گفته مروان، با کوهها برابری می کرد.

بیعت مردم با حسن بن علی(ع) : هنگامیکه حادثه دهشتتاک ضربت خوردن علی(ع) در مسجد کوفه پیش آمد و مولی(ع) بیمار شد به حسن دستور داد که در نماز بر مردم امامت کند، و در آخرین لحظات زندگی، او را به این سخنان وصی خود قرارداد: «پسرم! پس از من، تو صاحب مقام و صاحب خون منی». و حسین و محمد و دیگر فرزندانش و رؤسای شیعه و بزرگان خاندانش را براین وصیت گواه ساخت و کتاب و سلاح خود را به او تحویل داد و سپس فرمود: «پسرم! رسول خدا دستور داده است که تو را وصی خود سازم و کتاب و سلام را به تو تحویل دهم. همچنانکه آن حضرت مرا وصی خود ساخته و کتاب و سلاحش را به من داده است و مرا مأمور کرده که به تو دستور دهم در آخرین لحظات زندگیت، آنها را به برادرت حسین بدھی». امام حسن(ع) به جمع مسلمانان درآمد و بر فراز منبر پدرش ایستاد. خواست درباره فاجعه بزرگ شهادت پدرش، علی علیه السلام با مردم سخن بگوید. آنگاه پس از حمد و ثنای بر خداوند متعال و رسول مکرم(ص) چنین گفت: «همانا در این شب آن چنان کسی وفات یافت که گذشتگان بر او سبقت نگرفته اند و آیندگان بدونخواهند رسید». و آنگاه درباره شجاعت و جهاد و کوشش هائی که علی(ع) در راه اسلام انجام داد و پیروزیهایی که در جنگها نصیب وی شد، سخن گفت و اشاره کرد که از مال دنیا در دم مرگ فقط هفتصد درهم داشت از سهمیه اش از بیت المال، کمی خواست با آن خدمتکاری برای اهل و عیال خود تهیه کند.

در این موقع در مسجد جامع که مالامال از جمعیت بود، عبیدالله بن عباس بپا خاست و مردم را به بیعت با حسن بن علی تشویق کرد. مردم با شوق و رغبت با امام حسن بیعت کردند. و این روز، همان روز وفات پدرش، یعنی روز بیست و یکم رمضان سال چهلم از هجرت بود.

مردم کوفه و بصره و مدائن و عراق و حجاز و یمن همه با میل با حسن بن علی بیعت کردند جز معاویه که خواست از راهی دیگر برود و با او همان رفتاری پیش گیرد که با پدرش پیش گرفته بود.

پس از بیعت مردم، به ایراد خطبه‌ای پرداخت و مردم را به اطاعت اهل بیت پیغمبر(ص) که یکی از دویادگار گران وزن و در ردیف قرآن کریم هستند تشویق فرمود، و آنها را از فریب شیطان و شیطان صفتان بر حذر داشت.

باری، روش زندگی امام حسن(ع) در دوران اقامتش در کوفه او را قبله نظر و محبوب دلها و مایه امید کسان ساخته بود. حسن بن علی(ع) شرایط رهبری را در خود جمع داشت زیرا اولاً فرزند رسول خدا(ص) بود و دوستی او یکی از شرایط ایمان بود، دیگر آنکه لازمه بیعت با او این بود که از او فرمانبرداری کنند.

امام(ع) کارها را نظم داد و والیانی برای شهرها تعیین فرمود و انتظام امور را بدست گرفت. اما زمانی نگذشت که مردم چون امام حسن(ع) را مانند پدرش در اجرای عدالت و احکام و حدود اسلامی قاطع دیدند، عده زیادی از افراد با نفوذ به توطئه‌های پنهانی دست زدند و حتی در نهان به معاویه نامه نوشتند و او را به حرکت به سوی کوفه تحریک نمودند، و ضمانت کردند که هرگاه سپاه او به اردوگاه حسن بن علی(ع) نزدیک

شود، حسن را دست بسته تسلیم او کنند یا ناگهان او را بکشند.^۵ خوارج نیز بخاطر وحدت نظری که در دشمنی با حکومت هاشمی داشتند در این توطئه‌ها با آنها همکاری کردند.

در برابر این عده منافق، شیعیان علی (ع) و جمعی از مهاجر و انصار بودند که به کوفه آمده و در آنجا سکونت اختیار کرده بودند. این بزرگمردان مراتب اخلاص و صمیمیت خود را در همه مراحل - چه در آغاز بعد از بیعت و چه در زمانی که امام (ع) دستور جهاد داد - ثابت کردند.

امام حسن (ع) وقتی طغیان و عصیان معاویه را در برابر خود دید بانامه‌هایی او را به اطاعت و عدم توطئه و خونریزی فرا خواند ولی معاویه در جواب امام (ع) تنها به این امر استدلال می‌کرد که «من در حکومت از توبا سابقه‌تر و در این امر آزموده‌تر و به سال از تو بزرگترم همین و دیگر هیچ!» گاه معاویه در نامه‌های خود با اقرار به شایستگی امام حسن (ع) می‌نوشت: «پس از من خلافت از آن توست زیرا تو از هر کس بدان سزاوارتی» و در آخرین جوابی که به فرستادگان امام حسن (ع) داد این بود که «برگردید، میان ما و شما بجز شمشیر نیست».

وبدين ترتیب دشمنی و سرکشی از طرف معاویه شروع شد و او بود که با امام زمانش گردنشکشی آغاز کرد. معاویه با توطئه‌های زهرآگین و انتخاب موقع مناسب و ایجاد روح اخلالگری و نفاق، توفیق یافت. او با خریداری و جدانهای پست و پراکندن انواع دروغ و انتشار روحیه یأس در مردم سست ایمان، زمینه را به نفع خود فراهم می‌کرد و از سوی دیگر، همه

۵ - کتاب ارشاد شیخ مفید و اعلام الوری طبرسی (به نقل از صلح حسن، ص ۱۰۰).

سپاهیانش را به بسیج عمومی فرا خواند.

امام حسن(ع) نیز تصمیم خود را برای پاسخ به ستیزه جویی معاویه دنبال کرد و رسماً اعلان جهاد داد. اگر در لشکر معاویه کسانی بودند که به طمع زرآمده بودند و مزدور دستگاه حکومت شام می‌بودند، اما در لشکر امام حسن(ع) چهره‌های تابناک شیعیانی دیده می‌شد مانند حجر بن عدی، ابو ایوب انصاری، عدی بن حاتم... که به تعبیر امام(ع) «یک تن از آنان افزون از یک لشکر بود». امادر برابر این بزرگان، افراد سست عنصری نیز بودند که جنگ را با گریز جواب می‌دادند، و در نفاق افکنی توانایی داشتند، و فریفتۀ زروزیور دنیا می‌شدند. امام حسن(ع) از آغاز این ناهماهنگی بیمناک بود.

مجموع نیروهای نظامی عراق را ۳۵۰ هزار نوشته‌اند.

امام حسن(ع) در مسجد جامع کوفه سخن گفت و سپاهیان را به عزیمت بسوی «نخلیه» تحریض فرمود. عدی بن حاتم نخستین کسی بود که پای در رکاب نهاد و فرمان امام را اطاعت کرد. بسیاری کسان دیگر نیز ازاوپیروی کردند.

امام حسن(ع) عبیدالله بن عباس را که از خویشان امام و از نخستین افرادی بود که مردم را به بیعت با امام تشویق کرد، با دوازده هزار نفر به «مسکن» که شمالی‌ترین نقطه در عراق هاشمی بود اعزام فرمود. اما وسوسه‌های معاویه او را تحت تأثیر قرار داد و مطمئن‌ترین فرمانده امام را، معاویه در مقابل یک میلیون درم که نصفش را نقد پرداخت به اردوگاه خود کشاند. در نتیجه، هشت هزار نفر از دوازده هزار نفر سپاهی نیز به دنبال او به اردوگاه معاویه شتافتند و دین خود را به دنیا فروختند.

پس از عبیدالله بن عباس، نوبت فرماندهی به قیس بن سعد رسید. لشکریان معاویه و منافقان با شایعه مقتول شدن او، روحیه سپاهیان امام حسن(ع) را ضعیف نمودند. عده‌ای از کارگزاران معاویه که به (مدائن) آمدند و با امام حسن(ع) ملاقات کردند، نیز زمزمه پذیرش صلح را بوسیله امام(ع) در بین مردم شایع کردند. از طرفی یکی از خوارج توریست نیزه‌ای بر ران حضرت امام حسن زد، بعدی که استخوان ران آن حضرت آسیب دید و جراحتی سخت در ران آن حضرت پدید آمد. بهر حال وضعی برای امام(ع) پیش آمد که جز «صلح» با معاویه، راه حل دیگری نماند.

باری، معاویه وقتی وضع را مساعد یافت، به حضرت امام حسن(ع) پیشنهاد صلح کرد. امام حسن برای مشورت با سپاهیان خود خطبه‌ای ایراد فرمود و آنها را به جانبازی و یا صلح- یکی از این دو راه- تحریک و تشویق فرمود. عده زیادی خواهان صلح بودند. عده‌ای نیز با زخم زبان امام معصوم را آزردند. سرانجام، پیشنهاد صلح معاویه، مورد قبول امام حسن واقع شد ولی این فقط بدین منظور بود که او را در قید و بند شرائط و تعهداتی گرفتار سازد که معلوم بود کسی چون معاویه دیر زمانی پای بند آن تعهدات نخواهد ماند، و در آینده نزدیکی آنها را یکی پس از دیگری زیر پای خواهد نهاد، و در نتیجه، ماهیت ناپاک معاویه و عهد شکنی‌های او و عدم پای بندی او به دین و پیمان؛ بر همه مردم آشکار خواهد شد. و نیز امام حسن(ع) با پذیرش صلح از برادرکشی و خونریزی که هدف اصلی معاویه بود و می خواست ریشه شیعه و شیعیان آل علی(ع) را بهر قیمتی هست، قطع کند، جلوگیری فرمود. بدین صورت چهره تابناک امام حسن(ع)- همچنان که جد بزرگوارش رسول الله(ص) پیش بینی فرموده بود- بعنوان «مصلح اکبر» در

افق اسلام نمودار شد. معاویه در پیشنهاد صلح هدفی جز مادیات محدود نداشت و می خواست که بر حکومت استیلا یابد. اما امام حسن(ع) بدین امر راضی نشد مگر بدین جهت که مکتب خود و اصول فکری خود را از انقراض محفوظ بدارد و شیعیان خود را از نابودی برهاند.

از شرط‌هایی که در قرارداد صلح آمده بود؛ اینهاست:

معاویه موظف است در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا(ص) و سیرت خلفای شایسته عمل کند و بعد از خود کسی را بعنوان خلیفه تعیین ننماید و مکری علیه امام حسن(ع) و اولاد علی(ع) و شیعیان آنها در هیچ جای کشور اسلامی نینندیشد. و نیز سب و لعن بر علی(ع) را موقوف دارد و ضرر و زیانی به هیچ فرد مسلمانی نرساند. و براین پیمان، خدا و رسول خدا(ص) و عده زیادی را شاهد گرفتند. معاویه به کوفه آمد تا قرارداد صلح در حضور امام حسن(ع) اجرا شود و مسلمانان در جریان امر قرار گیرند. سیل جمعیت بسوی کوفه روان شد.

ابتدا معاویه بر منبر آمد و سخنی چند گفت از جمله آنکه: «هان ای اهل کوفه، می پندارید که به خاطر نمازو روزه و زکوة و حج با شما جنگیدم؟ با اینکه می دانسته ام شما این همه را بجای می آورید. من فقط بدین خاطر با شما به جنگ برخاستم که بر شما حکمرانی کنم و زمام امر شما را بدست گیرم، و اینک خدا مرا بدین خواسته نائل آورد، هر چند شما خوش ندارید. اکنون بدانید هر خونی که در این فتنه بر زمین ریخته شود هدر است و هر عهدی که با کسی بسته ام زیر دوپای من است».

و بدین طریق عهد نامه‌ای را که خود نوشته و پیشنهاد کرده و پای آنرا مهر نهاده بود زیر هر دوپای خود نهاد و چه زود خود را رسوا کرد!

سپس حسن بن علی(ع) با شکوه و وقار امامت - چنانکه چشمها را خیره و حاضران را به احترام و ادارمی کرد - بر منبر برآمد و خطبه تاریخی مهمی ایجاد کرد.

پس از حمد و ثنای خداوند جهان و درود فراوان بر رسول الله(ص) چنین فرمود:

«... به خدا سوگند من امید می دارم که خیرخواهترین خلق برای خلق باشم و سپاس و منت خدای را که کینه هیچ مسلمانی را به دل نگرفته ام و خواستار ناپسند و ناروا برای هیچ مسلمانی نیستم...» سپس فرمود «معاویه چنین پنداشته که من او را شایسته خلافت دیده ام و خود را شایسته ندیده ام. او دروغ می گوید. ما در کتاب خدای عزوجل و به قضاوت پیامبر از همه کس به حکومت اولیتیم و از لحظه ای که رسول خدا وفات یافت همواره مورد ظلم و ستم قرار گرفته ایم». آنگاه به جریان غدیر خم و غصب خلافت پدرش علی(ع) و انحراف خلافت از مسیر حقیقی اش اشاره کرد و فرمود: «این انحراف سبب شد که بردگان آزادشه و فرزندانشان - یعنی معاویه و یارانش - نیز در خلافت طمع کردند».

و چون معاویه در سخنان خود به علی(ع) ناسزا گفت، حضرت امام حسن(ع) پس از معرفی خود و برتری نسب و حسب خود بر معاویه نفرین فرستاد و عده زیادی از مسلمانان در حضور معاویه آمین گفتند. و مانیز آمین می گوییم.

امام حسن(ع) پس از چند روزی آماده حرکت به مدینه شد^۶.

۶ - صلح امام حسن، شیخ راضی آل یاسین ترجمه سید علی خامنه‌ای (با تلخیص و تغییر).

معاویه به این ترتیب خلافت اسلامی را در زیر تسلط خود آورد و وارد عراق شد، و در سخنرانی عمومی رسمی، شرایط صلح را زیر پا نهاد و از هر راه ممکن استفاده کرد، و سخت‌ترین فشار و شکنجه را بر اهل بیت و شیعیان ایشان روایا داشت.

امام حسن(ع) در تمام مدت امامت خود که ده سال طول کشید، در نهایت شدت و اختناق زندگی کرد و هیچگونه امنیتی نداشت، حتی درخانه، نیز در آرامش نبود. سرانجام در سال پنجاهم هجری به تحریک معاویه بدست همسر خود (جعده) مسموم و شهید و در بقیع مدفون شد.

همسران و فرزندان امام حسن(ع) : دشمنان و تاریخ نویسان خود فروخته و مفرض در مورد تعداد همسران امام حسن(ع) داستانها پرداخته و حتی دوستان ساده دل سخنانی بهم بافته‌اند. اما آنچه تاریخ‌های صحیح نگاشته‌اند همسران امام(ع) عبارتند از:

«ام الحق» دختر طلحه بن عبیدالله - «حفصه» دختر عبدالرحمن بن ابی بکر - «هندا» دختر سهیل بن عمر و «جعده» دختر اشعت بن قیس. بیاد نداریم که تعداد همسران حضرت در طول زندگیش از هشت یا ده به اختلاف دو روایت تجاوز کرده باشند. با این توجه که «ام ولد» هایش هم داخل در همین عددند.

«ام ولد» کنیزی است که از صاحب خود دارای فرزند می‌شود و همین امر موجب آزادی او پس از مرگ صاحبش می‌باشد.^۷

فرزندان آن حضرت از دختر و پسر ۱۵ نفر بوده‌اند بنامهای: زید، حسن، عمرو، قاسم، عبدالله، عبدالرحمن، حسن اثرم، طلحه، ام الحسن، ام الحسین، فاطمه، ام سلمه، رقیه، ام عبدالله و فاطمه. نسل او فقط از دو پسرش حسن و زید باقی ماند و از غیر این دو انتساب به آن حضرت درست نیست.^۸

سخنان حضرت امام حسن (ع) :

- ۱ - با نیکوکاری از کارهای ناپسند جلوگیری کنید.
- ۲ - شداید و مشکلات را با صبر چاره کنید.
- ۳ - دین خود را حفظ و محبت مردم را به خود جلب کنید.
- ۴ - درد بیچارگان را پیش از آنکه بگویند درمان کنید.
- ۵ - در کارها از مشورت مضایقه مکنید.
- ۶ - خویشاوند کسی است که به انسان محبت دارد، اگرچه بیگانه باشد.
- ۷ - با مردم در زندگی بسازید تا با شما مهر بان شوند.
- ۸ - از سخن بیفایده احتراز کنید.
- ۹ - مردم حریص فقیرند (زیرا هیچ وقت راضی نیستند و همیشه باید تلاش کنند).
- ۱۰ - پستی و ناکسی اینست که شکر نعمت نکنی.
- ۱۱ - چیزی که شر ندارد شکر بر نعمت است و صبر بر ناگوار.

- ۱۲ - هرگاه یکی از شماها به برادر خود بربخورد کند باید محل نور پیشانی او را ببوسد (یعنی محل سجده در پیشانی).
- ۱۳ - هیچ مردمی با هم مشورت نکنند جز اینکه بدرستی رهبری شوند.
- ۱۴ - بکار بردن حرص (در طلب روزی) بکار بردن گناه است.
 (تحف العقول)

معصوم پنجم

حضرت سید الشهداء (ع)

امام سوم

پامبر (ص) فرمود :

«حسین می تی و آتا من حسین. آحبت اللہ
من آحبت حسیناً».

(حسین از من و من از حسینم. خداوند هر
کس که حسین(ع) را دوست بدارد
دوست می دارد).

صحیح ترمذی ص ۳۰۷ ج ۲

بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است
که مرگ سرخ به ارزندگی ننگین است
حسین مظہر آزادگی و آزادی است
خوش اکسی که چنین اش مرام و آین است
زخاک مردم آزاده بروی خون آبد
نشان شیعه و آثار بیرونی این است
(خوشدل تهرانی)

امام حسین(ع) فرزند دوم علی(ع) از فاطمه(ع) دختر پیغمبر اکرم(ص)، در سال چهارم هجری در سوم شعبان چشم به جهان گشود. آن حضرت پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن(ع) به امر خدا و بنا به وصیت برادر به امامت رسید.

چنانکه در زندگی معمصوم چهارم حضرت امام حسن(ع) اشاره کردیم، حضرت امام حسن(ع) به علت نفاق عده زیادی از لشکریان خود و فرار عبیدالله بن عباس سردار لشکرش به اردوی معاویه و فریفته شدن جمعی دیگر که به نقل تاریخ، دو سوم تمام لشکر بود و عهد شکنی های بقیه سپاه و اخلاق خوارج و اوج تهمتها و سخنان نارواینی که به امام(ع) می گفتند، ناچار به پیشنهاد معاویه، برای صلح حاضر شد و ضمن قرارداد صلح، معاویه قبول کرد که: یاران علی(ع) و پیروان و شیعیان او در همه بلاد اسلامی از تعرض مصون و محفوظ باشند و علیه آنها مکری و حیله ای نیندیشد و پس از خود، کسی را به جانشینی انتخاب نکند. اما پس از صلح، در اندک زمانی نشان داد که براستی به پیمان خود پای بند نیست. امام حسن(ع) برای مصالح اسلامی و عدم آمادگی اوضاع به نفع آل علی(ع) و جلوگیری از برادر کشی، پیشنهاد معاویه را برای صلح پذیرفته و

معاویه هم بظاهر تمام مواد صلحنامه را قبول کرده بود؛ ولی در حقیقت به اسلام عقیده‌ای نداشت و مانند پدرش ابوسفیان، اسلام ظاهری را از ترس یا بخاطر بهره‌مندیهای دنیایی پذیرفته و بتدریج پرده از کاربرگرفت و هدف خود را که قدرت و حکومت است برای همگان بیان کرد و بی‌پایگی ایمان خود را - کم کم - روشن ساخت.

معاویه پس از صلح با امام حسن(ع) بیست سال زمامدار مطلق شام بود. ده سال در حیات امام حسن(ع) و ده سال دیگر در زمان امامت امام حسین(ع).

معاویه به علت سابقه و نفوذ امام حسن(ع) و همچنین به سبب عهدنامه‌ای که بسته بود، مجبور بود و گرچه به ظاهر- طغیان و تجاوز خود را محدود کند و گاهی با سازش و فریب، برای خود دوستانی فراهم کند و چون امام حسن(ع) را در هر حال- مخالف بسیاری از هدفهای ضد اسلامی و جاه طلبانه خود می‌دید، توطئه شهادت آن حضرت را - با فریب جعله زوجه امام حسن(ع)- ترتیب داد و سبط اکبر پامبر(ص) را در اوآخر سال پنجاهم هجری شهید کرد. پس از شهادت امام حسن(ع) معاویه خود را برای اجرای مقاصد شوم خود آزادتر دید. به زجر و آزار و قتل شیعیان و هواخواهان حضرت علی(ع)- بیش از پیش- روی آورد. این دوران وحشت بار مصادف بود با امامت حضرت امام حسین(ع). امام حسین(ع) ده سال امامت نمود و تمام این مدت - بغير از شش ماه آخر عمر- در خلافت معاویه گذشت. اوضاع و احوال به ناگوارترین صورت و در نهایت اختناق می‌گذشت. بازگشت به دوران جاهلیت و گستردن بساط سلطنت و شکوه درباری و خیف و میل بیت‌المال مسلمین و بخشش‌های ناروا و ظلم و ستمهایی که به

نام اسلام صورت می‌گرفت، محروم کردن کسانی که طرفدار آل علی (ع) بودند از حق مسلم خود از بیت المال و بخشیدن آنها به متملقین و چاپلوسان درباری و بالاتر از همه بی اعتبار کردن قوانین دین و احکام اسلامی و تباہ کردن حدود الهی و بی اعتنایی به اوامر و نواهی خدا و رسول خدا (ص) همه موجبات نهضت بزرگ حسین (ع) را فراهم می‌کرد.

معاویه و دستیاران او تلاش بسیار داشتند که اهل بیت پیامبر (ص) را گوشه نشین کنند، و شیعیانشان را - بهر قیمت و بهر حیله - نابود و نام علی (ع) و آل علی (ع) را محو نمایند. و اگر نامی از آن بزرگوار می‌برند با ناسزا همراه باشد و دستگاه تبلیغ شام به مردم بقولاند که ناسزاگویی به بزرگمردی چون علی (ع) اجر و پاداش اخروی دارد و عبادت است!

معاویه با برنامه‌های پلید و مزورانه خود در صدد بود پایه‌های حکومت و سلطنت فرزند پلیدش یزید شرایخوار فاسق را کم کم استوار سازد. وقتی نقشه معاویه در باره فرزندش یزید که به فسق و بدکاری مشهور بود، کم کم آشکار شد، گروهی از مسلمانان از این امر خشنود نبودند و زمزمه مخالفت، ساز کردند؛ ولی معاویه برای جلوگیری از ظهور مخالفت به سختگیریهای تازه‌تری دست زد.

امام حسین (ع) به خوبی می‌دانست که خانواده ابوسفیان اصولاً با اسلام و نام محمد بن عبدالله (ص) مخالفند و برای خاموش کردن نور اسلام هر چه در توان داشته‌اند بکار بسته‌اند. این نیت پلید را، بیش از همه معاویه داشت. برای درک این مطلب به نقل روایتی می‌پردازیم که در کتابهای معتبر آمده است.

«.... می‌طرف بن مغیره گفت: من با پدرم در شام مهمان معاویه بودیم.

پدرم در دربار معاویه رفت و آمدی داشت. شبی از شبهای پدرم از نزد معاویه برگشت ولی زیاد اندوهگین و ناراحت بود. من سبب آنرا پرسیدم. گفت این مرد یعنی معاویه مردی بسیار بد بلکه پلیدترین مردم روزگار است. گفتم مگر چه شده؟ گفت من به معاویه پیشنهاد کردم اکنون که توبه مراد خود رسیدی و دستگاه خلافت اسلامی را صاحب گشته، بهتر است که در آخر عمر با مردم به عدالت رفتار نمایی و با فرزندان هاشم این قدر بدرفتاری نکنی، چون آنها هم خویش تو از ارحام توانند و اکنون چیز دیگری برای آنها باقی نمانده که بیم آن داشته باشی که بر تخریج کنند. معاویه گفت: هیهات! هیهات! ابوبکر خلافت کرد و عدالت گستری نمود و بیش از این نشد که بمرد و نامش هم از بین رفت و نیز عمر و عثمان همچنین مردند با اینکه با مردم نیکورفتار کردند اما جز نامی باقی نگذاشتند و هلاک شدند ولی نام این مرد هاشمی (یعنی رسول خدا) را هر روزه پنج نوبت در مأذنه های دنیای اسلام فریاد می کنند: اشهد ان محمد رسول الله.

حال پس از آنکه نام خلفای سه گانه بمیرد و نام «محمد» زنده باشد دیگر چه عملی باقی خواهد ماند جز آنکه نام «محمد» دفن شود و اسم او هم از بین برود^۱.

امام حسین (ع) و معاویه: امام حسین (ع) - تا برادر بزرگوارش زنده بود. نمی بایست با تصمیم برادرش که حقیقت خدا و امام (ع) بود، امامی که

۱ - مقدمه بررسی تاریخ عاشورا، دکتر محمد ابراهیم آیینی، صفحه ۱۷.

اطاعت از او بر هر مسلمانی واجب است و اطاعت‌ش همانند اطاعت از خدا و رسول بود، مخالفت کند. از سوی دیگر، علت‌هایی که امام حسن(ع) را به صلح مجبور می‌کرد از نظر حضرت امام حسین(ع) پوشیده نبود. امام مجتبی(ع) کاری جز به فرمان عقل و مصلحت مسلمانان انجام نداد تا برادرش با آن موافق نباشد، و اگر امام حسین(ع) بجای برادر می‌بود، همان کاری را می‌کرد که امام حسن(ع) در زمان خود انجام داد. خط امامت و رهبری در هر حال یکی است، اما در روش (تاكтик) به اقتضای زمان تفاوت وجود دارد: زمانی صلح زمانی شمشیر، زمانی دعا و زمانی دیگر ارشاد و تعلیم بکار می‌آید. چنانکه هر یک از پیشوایان بزرگوار-در هر زمان- به نحوی با دستگاه جبار ستیزه کرده و پرچم حق را برپا داشته‌اند.

باری معاویه کم کم نقشه پلید خود را آشکار و مقدمات آن را فراهم می‌کرد. معاویه می‌خواست قدرت و سلطنت را در خاندان خود موروثی کند و با این عمل خطرناک، ریشه اسلام را بخشکاند. می‌خواست یزید را امیر مؤمنین و زمامدار مسلمانان قرار دهد. یزیدی که جز عیش و مستی و لباس رنگارنگ پوشیدن هنری نداشت. یزیدی که به آسانی حرام محمد(ص) را حلال می‌کرد و کوچکترین پرواپی نداشت. آری یزید است که می‌گوید:

وَإِنْ حُرْمَتْ يَوْمَ عَلَىٰ دِينِ أَخْمَدٍ
أَدْرَهَا عَلَىٰ دِينِ مُسِيْحٍ بْنِ مُرِيمٍ

يعنى: «اگر باده و شراب به دین محمد(ص) حرام شده است، جام می‌رabe کيش مسيح پسر مریم به گردن در آور». یزیده کسی بود که از ازدواج با محارم خود-در حال مستی و بی

خبری - پرهیزی نداشت^۲.

یزید پیوسته در عیاشی و شرابخواری و میمون بازی و لهو و لعب غرق بود. یزید کسی بود که آنچه در دل داشت، یعنی کفر و الحاد و عدم اعتقاد به دین اسلام را در هنگام باده نوشی این چنین زعمه می‌کرد:

«همنشینان من برخیزید و به نوای مستی افزای خوانندگان گوش دهید. جامهای پی در پی سر کشید و مذاکرات معانی علمی را کثیر گذارید. نغمه دلپذیری که از دل چنگ و عود بیرون کشیده می‌شد مرا از ندای (الله اکبر) باز می‌دارد. من حوران بهشت را با ذردهای ته خم شراب عوض نمودم. این آهنگ هیجان انگیز موسیقی و این رقص اغوا کننده و این رقصهای که از اندام موزونشان موج شهوت می‌ریزد و آن پیاله‌های شراب عقیقی برای من بس است، نه حوران بهشتی خواهم و نه غیر آن».

معاوی برای چنین فرزند پلیدی بزرگ از مردم بیعت گرفت. ابتدا معاوی کار بیعت را در شهرهایی غیر از مدینه صورت داد. چون می‌دانست اهمیت مدینه از همه شهرها بیشتر است. ابتدا به مروان بن حکم دستور داد تا از مردم آن شهر بیعت بگیرد... حتی از حسین بن علی^(ع) و ... برای زمینه سازی معاوی به قصد حج از شام بیرون آمد و به مدینه رفت و با حسین بن علی^(ع) و فرزند زیر و فرزند عمر با خشونت سخن گفت. سپس مردم را در مسجد جمع کرد و درباره شایستگی یزید برای آنها سخن گفت و ضمن سخنرانی گفت: تمام مسلمانان جز شما بیعت کرده‌اند... امام حسین^(ع) برخاست و سخن او را برید و فرمود: به خدا قسم

۲ - ترجمه بیت و مطالب مربوط به آن از کتاب (زینب^ع) تالیف دیر حاج سید جوادی - حاج سید حسن صفحه ۵۹ نقل شده است.

کسی را که پدرش از پدر و مادرش از مادر بیزید و خودش از خود بیزید بهتر و شایسته تر است کنار می گذاری و بیزید را جلومی کشی؟
معاویه گفت: مثل اینکه خودت را می گویی؟
فرمود: آری.

معاویه گفت: اما سخن تو که مادرت از مادر بیزید بهتر است، صحیح است زیرا که فاطمه دختر رسول خدا است و دین و سابقه درخشان وی بر کسی پوشیده نیست... و اما اینکه می گویی پدرت از پدر بیزید بهتر بود، خدا پدر بیزید را بر پدر توبتی داد.

امام فرمود: این نادانی برای توبس است که دنیا زود گذر را بر آخرت جاویدان برتی می دهی.

معاویه گفت: و اما اینکه می گویی خودت از بیزید بهتر هستی به خدا قسم بیزید برای امت محمد(ص) از توبه و شایسته تر است.

امام (ع) فرمود: این سخن دروغ و بهتان است. آیا بیزید شرابخوار و لا بالی از من بهتر است؟

معاویه چون این مخالفت آشکار را دید دستور داد در انجمانی که می خواهد بیعت بگیرد بالای سر هر یک از آنها دو نفر مأمور مسلح بگذارند تا اگر حرفی از دهان آنها خارج شد همانند کارشان را بسازند. - اما این کار از نظر امام حسین(ع) پذیرفتنی نبود و تلاش معاویه بجائی نرسید. بررسی حالات حضرت حسین(ع) نشان می دهد که آن حضرت در زمان معاویه همیشه به فکر قیام علیه حکومت ظالمانه آل ابوسفیان بود و پیوسته بدعت و خلافکاریهای او را یادآوری می فرمود، اما صلح برادر بزرگوارش حضرت مجتبی(ع) وجود معاویه را مانع از قیام می دید و در انتظار فرصت

مناسب بسر می برد تا مردم، خود در جریان فساد دستگاه اموی قرار گیرند و از تبلیغات زهرا آگین علیه خاندان علی(ع) بخوبی آگاه شوند. برای این کار سالها وقت لازم بود که مزدم مزء تلغی حکومت دیکتاتوری را بچشند تا ارزش قیام پاکمردی چون حسین(ع) را دریابند و آن را سرمشق خود - برای همیشه - قرار دهند.

اگر امام حسین(ع) در عصر معاویه نهضت خود را آغاز می کرد، معاویه با حیله گری و تدبیرهای مکارانه خود هم می توانست آن حضرت را بکشد و هم می توانست اثر خون پاک آن حضرت را خنثی نماید. اما سقوط دستگاه معاویه در راه منکرات و ستم و ناپاکی، کم کم زمینه را مساعد کرد و این امر در زمان یزید به اوچ خود رسید. بنا چار قیام خونین و حماسه جاوید فرزند پیامبر(ص) نیز به حد رشد خود رسید و آماده ظهور شد.

مقدمات حماسه جاوید کربلا : در سال شصتم از هجرت، روز پانزدهم رجب، معاویه از دنیا رفت و پرسش یزید بر تخت نشست. پیش از همه کار، تصمیم گرفت از حسین بن علی(ع) بیعت بگیرد. بدین منظور نامه ای به ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود، نوشت و از او خواست که هر چه زودتر از حسین بن علی(ع) بیعت بگیرد و به تأخیر این کار اجازه ندهد. ولید همان شب مأموری نزد امام حسین(ع) فرستاد و آن حضرت را به کاخ خود دعوت گرد. امام جماعتی از بستگان خود را فرا خواند و فرمود تا مسلح شوند و در رکاب وی به دارالحکومه بیایند و به آنان گفت: ولید مرا خواسته، گمان می کنم کاری پیشنهاد کند که من نتوانم انجام دهم. شما تا در خانه همراه من باشید، هرگاه صدای من بلند شد، وارد شوید و شر او

را از من دفع کنید. سپس امام(ع) نزد ولید آمد. ولید با خوشروی و تواضع از امام(ع) استقبال کرد، سپس نامه را خواند و موضوع بیعت را در میان نهاد. مروان بن حکم نیز در مجلس حضور داشت. امام به ولید فرمود: «گمان نمی کنم که به بیعت پنهانی من قانع شوی. اگر خواستار بیعت من هستی باید این امر در حضور مردم باشد.» ولید گفت: آری بهتر است. امام(ع) فرمود: بنابر این تا با مداد فردا صبر کن. ولید گفت بفرمائید بروید تا فردا در جلسه همگانی شرکت کنید. مروان برای خوش خدمتی گفت: مگذار حسین بن علی بیرون رود. دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد. یا او را زندانی کن، یا از او بیعت بگیر، یا گردنش را هم اکنون بزن. امام از جای برخاست و آثار خشم در چهره نازینیش نمودار شد و فرمود:

ای پسر زن کبود چشم، تو مرا خواهی کشت یا ولید؟ به خدا قسم دروغ گفتی و گناهکار شدی. این بگفت و از نزد ولید بیرون رفت.

چون امام حسین(ع) بهیچوجه با بیعت موافق نبود به فاصله یک روز یعنی شب شنبه بیست و نهم ماه ربیع سال ۶۰ هجری از مدینه خارج شد و راه مکه را در پیش گرفت.

امام(ع) وقتی با خانواده و عده‌ای از بستگان خود از مدینه خارج شد با قبر جد بزرگوارش(ص) و فاطمه زهرا(ع) و برادرش وداع کرد، برای برادرش محمد حنفیه که مردی بزرگوار و شجاع و باتقوا بودوصیت- نامه‌ای نوشت و در آن علاوه بر اعلام نهضت خود، جهت قیام خویش را نیز بیان فرمود و روشن نمود که در این قیام قصدی جز امر به معروف و نهی از منکر و زنده کردن دین خدا و روش جدش رسول خدا(ص) و پدرش علی مرتضی ندارد. نامه‌ای نیز به بنی هاشم نوشت و آنان را به یاری خویش

دعوت کرد. نامه‌ای نیز به اهل بصره نوشته و فلسفه قیام خود را برای آنها روشن نمود.

باری، امام حسین(ع) که پاسدار حق و عدالت اسلامی بود به مکه وارد شد، تا در آنجا که مرکز آمد و رفت مسلمانان از همه سرزمینهای اسلامی بود به اقدامات لازم دست زند و از طریق خطبه‌های بلیغ و روشن و نامه‌ها و گفتگوها مردم را به خطری که اسلام را تهدید می‌نماید آگاه سازد. چند ماه در مکه بود و برای معرفی یزید و نشان دادن چهره زشت و بدنام وی و کارگزارانش و بیدار کردن مردم مذاکرات و مکاتبات بسیار کرد.

اقامت امام حسین(ع) در مکه ادامه داشت تا موسوم حج فرا رسید.

مسلمانان جهان اسلام، دسته دسته، گروه گروه، وارد مکه و آماده انجام دادن اعمال حج شدند. در این موقع امام(ع) از هر موقع و هر موضع برای تبلیغ دین و ارشاد مردم و روشن کردن هدفهای مقدس خود و نابسامانی روزگار اسلام و مسلمین، برای مسلمانان سخن می‌گفت و نامه می‌نوشت. در این هنگام، امام(ع) اطلاع حاصل کرد که جمعی از کسان یزید بنام حج و در معنی برای ترور و قتل امام(ع) به سوی مکه گسیل شده‌اند و مأموریت دارند با سلاحی که در زیرلباس احرام پوشیده‌اند در ماه حرام و در کنار کعبه، خون پاک فرزند پیغمبر(ص) را بریزند. بدین جهت امام(ع) حج تمتع را به عمره مفرد تبدیل فرمود و برای گروهی از مردم ایستاده، سخنرانی کوتاهی کرد، و از آمادگی خود برای شهادت جهت زنده کردن دین جدش سخن گفت، و از مسلمانان در اجرای این مقصود کمک خواست، و فردای آن روز هشتم ذیحجه-با خاندان و گروهی از یاران و برادران و خویشاوندان رهسپار عراق شد. عده‌ای از بزرگان قوم خواستند

مانع حرکت آن حضرت شوند اما امام فرمود: من نمی‌توانم با یزید بیعت کنم و حکومت ظلم و فسق را بپذیرم، اکنون برای رعایت حرمت خانه خدا، مکه را ترک می‌کنم.

دعوت مردم کوفه: مردم کوفه در مدت پنج سال حکومت عادلانه علی(ع) با گوشه‌هایی از فضایل مولی(ع) آشنا شدند و به زهد و تقوا و عدالت علی(ع) و خاندانش معتقد بودند. کوفیان شنیدند که امام حسین(ع) از بیعت با یزید امتناع فرموده و به مکه آمده است. بدین جهت نامه‌های فراوانی به حضرت حسین(ع) نوشتند و او را برای عزیمت به کوفه دعوت نمودند.

امام حسین(ع) ابتدا عمموزاده خود - مسلم بن عقیل - را که مردی کاردان، رشید، شجاع و فداکار بود به کوفه فرستاد تا مردم را بیازماید و بدرستی دعوت آنها پی ببرد. کوفیان ابتدا مقدمش را گرامی داشتند و ۱۲ هزار نفر با اوی بیعت کردند و با شور و شف چشم برآه امام حسین(ع) نشستند. مسلم به امام(ع) نامه نوشت و اوضاع مساعد کوفه و اشتیاق مردم آن سامان را به امام گزارش داد.

از طرفی دستگاه اموی که از این دعوت هراسان شده بود عبیدالله بن زیاد را که مردی خونخوار و بیرحم بود به حکومت کوفه تعیین کرد. عبیدالله به کوفه آمد و مردم را با تهدید و تطمیع از دور مسلم بن عقیل پراکنده کرد، بطوری که در پایان أمر مسلم تنها ماند. سرانجام سربازان خونخوار عبیدالله، مسلم را محاصره کردند. مسلم با شجاعت و مقاومت شگفت‌انگیزی در برابر آنها ایستاد، ولی سرانجام دستگیر و شهید شد. حین یزید ریاحی که

چندی بعد در صف یاران و شهدای کربلا درآمد، مأمور شد راه را بر حسین بن علی(ع) که به طرف کوفه روان بود بیندد؛ اما حسین(ع) که برای فداکاری و جنگ با یزید تصمیم قاطع گرفته بود، در بین راه کوفه از مرگ مسلم عموزاده اش اطلاع حاصل کرد با وجود این به راه خود ادامه داد.

حرّ خواست به دستور عبیدالله پسر زیاد آن حضرت را وادرار به تسليم نماید، اما فرزند پیامبر(ص) حاضر به تسليم نشد، و راه خود را به سمت دیگر کج کرد تا روز دوم محرم در سرزمینی که «کربلا» نامیده می شود فرود آمد.

امام حسین(ع) پیش از آنکه به کربلا وارد شود در محلی بنام «بیضه» خطبه‌ای ایراد فرمود و در آن خطبه که خطاب به حُر ولشکریان وی و حاضران در آن محل بود، درباره نهضت مقدس خود و علتهای آن سخن گفت، اینک فرازهایی از آن خطبه مهم:

«ای مردم، هر کس ببیند که حکومتی ستم پیشه کرده و به حریم قوانین الهی تجاوز می کند، و عهد و پیمان خدا را می شکند، و با سنت و روش رسول خدا(ص) مخالفت می نماید، در این موقع هر کس از عمل ستمگرانه او جلوگیری ننماید، بر خداوند حق است که چنین کسی را با ستمکار عذاب کند...». سپس اشاره به حکومت جابرانه یزید کرد و فرمود: «اینان اطاعت خدا را پشت سر انداخته اند، و پیروی از شیطان را پیش گرفته اند. حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می دانند. اینک من که فرزند علی بن ابیطالب(ع) و فاطمه زهرا(ع) دختر رسول خدا هستم، از همه شایسته تم که در مقام جلوگیری از این کارها برآیم... اگر همچنان که در نامه‌های خود نوشته اید حاضرید مرایاری کنید به سعادت ابدی خواهید رسید».

سپس امام حسین(ع) در منزل «شرف» با یاران خود و لشکریان حُرّ بن یزید نماز خواند، و همگی در نماز ظهر و عصر با امام(ع) نماز خواندند و بعد از نماز به آن مردم فرمود:

«ای مردم اگر شما مردمی با تقوا باشید و حق را از آن اهل حق بدانید این کار، خدا را خشنود می سازد. ما خاندان پیغمبر(ص) شایسته تریم که پیشوا و زمامدار شما باشیم، از این کسانی که امروز برس کارند و بر شما ستم و تعدی می کنند. اگر رأی شما غیر آن است که نامه ها و فرستادگان شما حکایت می کنند، برمی گردم».

حُرّ بن یزید گفت: به خدا قسم که من از این نامه ها اطلاعی ندارم. امام(ع) به یکی از یاران خود فرمود دو ظرف از نامه های مردم کوفه را پیش حُر بریزد. حُر گفت: من از نامه ها خبری ندارم بلکه مأموریت دارم شما را به نزد ابن زیاد ببرم. امام فرمود: مرگ از این کار به تونزدیکتر است. سپس امام(ع) به یاران خود دستور داد سوار شوند و بر گردند. حَرَ مانع شد و به گمان خود به نصیحت امام(ع) پرداخت و گفت: تو را به خدا قسم جنگ ممکن که اگر جنگ کردم کشته می شوی. امام(ع) برآشت و فرمود: آیا مرا با مرگ می ترسانی؟ مگر با کشتن من آسوده خواهید شد و مشکلتان حل خواهد گردید؟.

سخنان گهربار حضرت حسین(ع) را همه شنیدند، اما تنها یک دل آگاه بود که آنرا شنید و در آن اثر کرد، و آن خود حُر بود که با مداد روز عاشورا به اردوگاه حق پیوست و در راه حسین(ع) شهید شد.

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم امام حسین(ع) در یکی از نواحی نینوا به نام «کربلا» فرود آمد، و خیمه و خرگاه خاندان

عصمت و طهارت بر افراشته شد. فردای آن روز عمر بن سعد با چهار هزار نفر از کوفه رسید و در مقابل امام علیه السلام جای گرفت.

از آن روز به بعد مذاکرات فراوانی صورت گرفت که حاصل آنها این پیشنهاد بود که امام حسین(ع) برای تسلیم در برابر یزید و بیعت با او آماده گردد. حسین بن علی(ع) می فرمود «من زیر بار ذلت نمی روم و دست در دست یزید نمی گذارم. من مرگ در راه خدا را جز سعادت و زندگی با ستمگران را جز هلاکت و بد بختی نمی دانم».

آری :

مرد خدای تن به مذلت نمی دهد
انسان به کسب عزت و ذلت مخیر است

سرانجام در روز عاشورای سال ۶۱ هجری مهمترین حادثه غم انگیرو در عین حال درخشنan و حماسی تاریخ اسلام بلکه جهان به وقوع پیوست. امام حسین(ع) و فرزندانش و یارانش تا پای جان مردانه ایستادگی کردند، و هر گونه مصیبت را -برای زنده نگهداشت اسلام و برپاداشتن حق- به جان خریدند، و جان عزیز را فدا کردند تا کاخ ستم دودمان ظلم و فساد بنی امیه را واژگون کنند، و چهره زشت ستم را به مردم بشناسانند.

امام حسین(ع) از آغاز تا پایان روز عاشورا با مصیبتهای سختی هایی رو برو شد، که کوچکترین آنها به تنهایی آدمی را از پای درمی آورد، ولی آن مرد حق، با ایمان کامل و اعتمادی که به خداوند داشت از همه آن امتحانها و رنجها با سربلندی بیرون آمد، و تن و روح بلند خود را به ذلت و خواری نسپرد، و با کمال شهامت فرمود:

«به خدا قسم دستم را مانند فردی ذلیل پیش شما نمی آورم، و همچون

بردگان از پیش شما فارنمی کنم». باری، روز عاشورا جنگ به شدت آغاز شد. غلامان و یاران و اصحاب و بنی هاشم هر یک به نوبه خود با چند تن جنگیدند و رجز می خواندند و با الشعار و رجزهای بلیغ و فصیح و کوتاه خود حقیقت قیام خود را روش می ساختند و دلیل حمایت خودرا از امام(ع) بیان می کردند. حضرت زینب(ع) خواهر امام حسین(ع) در این گیرودار شگفت انگیز، چون کوهی استوار و پابرجا به آرام کردن زنان و کودکان و یاری امام(ع) و همراهی با آورندگان اجساد مطهر شهیدان و از همه مهمتر مواظبت از فرزند عزیز امام(ع) - حضرت سجاد(ع) - که بنا به مصلحت الهی در آن روزها مریض و تبدار بود با دقت می کوشید. زینب(ع) از پایان کار و آسرار جهاد بزرگ حسینی با خبر بود. برداری و شکیباتی خود را حفظ می فرمود.

هر چه فشار بیشتر می شد و یاران عزیز امام به خاک می افتادند و تعدادشان رو به کاهش می گذاشت؛ امام(ع) چون گل بهاری شکفته تر می شد، و بر روی شاهد شهادت لبخند می زد. جنگ تا عصر عاشورا ادامه یافت. شاید هشت ساعت بدون وقفه نبرد تن به تن و حملات دسته جمعی ۷۲ نفر با سی هزار نفر بطول انجامید. چه واقعه شگفت آوری! یک تن و یک دریا لشکر! آری حسین(ع) جام بلای عشق را یکجا بسر کشید و سر بر خاک داغ کربلا نهاد، در حالی که سراسر بدنش پر از زخمهای جانکاه بود و خون چون فواره از زخمها فوران می کرد. اما در این حال - مثل همیشه - بیاد محبوب و معشوق خود، خدا بود، و چنین مناجات می کرد:

رضاً بقضائک و صبراً على بلائک، لامعبود سوآگ یا غیاث المستغیثین. به قضا و حکم تو راضی ام، بر بلایی که تو فرستی شکیباتیم،

جز تو معبود و مقصودی ندارم، ای فریاد رس ستمدیدگان و فریاد خواهان.
بعد از این، آتش زدن خیمه‌ها و اسارت خاندان پاک سیدالشهدا و
رفتن به کوفه و شام و سرانجام رسیدن به مدینه پیش می‌آید که هر یک
واقعه‌ایست جانکاه، و هرگام آن خون از دیده شیعه و دوستانشان جاری
می‌سازد.

«درود خدا بر توباد ای سرور شهیدان».

از سخنان حضرت سیدالشهداء علیه السلام :

- ۱ - مردم بندگان دنیا هستند، دین بر سر زبان آنها قرار دارد، تا آنجا
که دین زندگی مادی آنان را تأمین می‌نماید به آن تظاهر می‌کنند ولی
هنگامی که گرفتار شدند (و دین درجه‌تی مخالف منافع آنان قرار گرفت)
در این هنگامه‌ها دینداران واقعی کم‌اند.
- ۲ - چون پای امتحان در میان آید، مردم را می‌توان شناخت (آن گاه
می‌توان دانست که دیندار واقعی کیست؟).
- ۳ - نیکوکاری و احسان باید مانند باران رحمت شامل حال آشنا و
بیگانه هر دو بشود.
- ۴ - هنگام سفر به کربلا می‌فرمود: راستی این دنیا دگرگونه و
ناشناس شده، و خیرش رفته و از آن جز نمی‌که بر کاسه نشینند نمانده و جز
زندگی و بال آوری. راستی که من مرگ را جز سعادت نمی‌دانم و زندگی
با ظالمان را جز هلاکت نمی‌شناسم...
- ۵ - به مردی که در نزد آن حضرت از دیگری بد می‌گفت فرمود:
«دست از غیبت بردار که غیبت نان خورش سگهای دونخ است».

- ۶ - غافلگیر کردن خدا بنده را در این است که به او نعمت فراوان دهد و شکرگزاری را از او بگیرد.
- ۷ - فرمود: چنین نیست که احسان کردن به نا اهل هدر باشد، بلکه احسان بمانند باران تنداست که به نیک و بد هر دو می رسد.

معصوم ششم

حضرت امام زین العابدین (ع)

امام چهارم

«هَذَا الَّذِي تَغْرِفُ الْبَلْهَاءَ وَظَاهَةً
وَالبَّيْنُ تَغْرِفُهُ الْجَلَلُ وَالْحَرَمُ».
«این، که تو او را نمی‌شناسی، همان
کسی است که سرزمین «بطحا» جای
گامهایش را می‌شناسد و کعبه و حل و
حرم در شناساییش هدم و همقدمند. این،
فرزند بهترین همگی بندگان خداست...
این، همان علی است، که پدرش
پیامبر خداست. این، فرزند فاطمه سرور
بانوان جهان است...»

آری، او به قلة مجد و عظمت و سطع
جلال و عزتی نسب همی برد که مسلمانان
عرب و عجم از رسیدن به آن فرومانده و به
زانو درآمده اند... (ترجمه از قصيدة فرزدق)

نام معصوم ششم علی(ع) است. وی فرزند حسین بن علی بن ابیطالب(ع) و ملقب به «سجاد» و «زین العابدین» می باشد. امام سجاد در سال ۳۸ هجری در مدینه ولادت یافت. حضرت سجاد در واقعه جانگداز کربلا حضور داشت ولی به علت بیماری و تب شدید از آن حادثه جان بسلامت برد، زیرا جهاد از بیمار برداشته شده است و پدر بزرگوارش-باهمه علاقه ای که فرزندش به شرکت در آن واقعه داشت- به او اجازه جنگ کردن نداد. مصلحت الهی این بود که آن رشته گسیخته نشود و امام سجاد وارث آن رسالت بزرگ، یعنی امامت و ولایت گردد. این بیماری موقت چند روزی بیش ادامه نیافت و پس از آن حضرت زین العابدین ۳۵ سال عمر کرد که تمام آن مدت به مبارزه و خدمت به خلق و عبادت و مناجات با حق سپری شد.

سن شریف حضرت سجاد(ع) را در روز دهم محرم سال ۶۱ هجری که بنا به وصیت پدر و امر خدا و رسول خدا(ص) به امامت رسید به اختلاف روایات در حدود بیست و چهار سال نوشته اند. مادر حضرت سجاد بنا بر مشهور «شهر بانو» دختری زدگرد ساسانی بوده است.^۱

۱- مادر امام سجاد یعنی شهر بانو دختری زدگرد آخرین پادشاه ساسانی ایران در حدود ۲۴ سال پیش از واقعه کربلا وفات کرده بود. نقل از (بررسی تاریخ عاشورا) دکتر محمد ابراهیم آیتی ص ۱۲۲

آنچه در حادثه کربلا بدان نیاز بوده، بهره برداری از این قیام و حماسه بی نظیر و نشر پیام شهادت حسین(ع) بود، که حضرت سجاد(ع) در ضمن اسارت با عمه اش زینب(ع) آن را با شجاعت و شهامت وقدرت بی نظیر در جهان آن روز فریاد کردند. فریادی که طنین آن قرنهاست باقی مانده و برای همیشه- جاودان خواهد ماند. واقعه کربلا با همه ابعاد عظیم و بیمانندش پر از شور حماسی و وفا و صفا و ایمان خالص در عصر روز عاشورا ظاهراً بپایان آمد؛ اما مأموریت حضرت سجاد(ع) و زینب کبری از آن زمان آغاز شد. اهل بیت اسیر را از قتلگاه عشق و راهیان بسوی (الله) و از کنار نعش های پاره پاره بخون خفته جدا کردند. حضرت سجاد(ع) را در حال بیماری بر شتری بی هودج سوار کردند و دو پای حضرتش را از زیر شکم آن حیوان به زنجیر بستند. سایر اسیران را نیز بر شتران سوار کرده روانه کوفه نمودند. کوفه ای که در زیر سنگینی و تخفقان حاکم بر آن بہت زده بر جای مانده بود، و جرأت نفس کشیدن نداشت، زیرا ابن زیاد دستور داده بود رؤسای قبایل مختلف را به زندان اندازند و مردم را گفته بود بدون اسلحه از خانه ها خارج شوند. در چنین حالتی دستور داد سرهای مقدس شهداء را بین سر کردگان قبایلی که در کربلا بودند تقسیم و سر امام شهید حضرت ابا عبد الله الحسین را در جلو کاروان حمل کنند. بدین صورت کاروان را وارد شهر کوفه نمودند. عبید الله زیاد می خواست وحشتی در مردم ایجاد کند و این فتح نمایان خود را به چشم مردم آورد. با این تدبیرهای امنیتی چه شد که نتوانستند جلو بیانات آتشین و پیام کوبنده زن پولادین تاریخ حضرت زینب را بگیرند؟ گویی مردم کوفه تازه از خواب بیدار شده و در یافته لند که این اسیران اولاد علی(ع) و فرزندان پیغمبر اسلام(ص) می باشند که

مردانشان در کربلا نزدیک کوفه به شمشیر بیداد کشته شده‌اند. همه‌ها از مردم برخاست و کم کم تبدیل به گریه شد. حضرت سجاد(ع) در حال اسارت و خستگی و بیماری به مردم نگریست و فرمود: اینان بر ما می‌گرینند؟ پس عزیزان ما را چه کسی کشته است؟ زینب خواهر حسین(ع) مردم را امر به سکوت کرد و پس از حمد و ثنای خداوند متعال و درود بر پامبر گرانقدرش، حضرت محمد(ص) فرمود: «... ای اهل کوفه، ای حیلت گران و مکراندیشان و غذاران، هرگز این گریه‌های شما را سکون مباد. مثل شما، مثل زنی است که از بامداد تا شام رشتۀ خویش می‌تابید و از شام تا صبح بدست خود بازمی‌گشاد. هشدار که بنای ایمان بر مکرو نیزنگ نهاده اید...».

سپس حضرت زینب(ع) مردم کوفه را سخت ملامت فرمود و گفت: «همانا دامان شخصیت خود را با عاری و ننگی بزرگ آلوده کردید که هرگز تا قیامت این آلوگی را از خود نتوانید دور کرد. خواری و ذلت بر شما باد. مگر نمی‌دانید کدام جگر گوشه از رسول الله(ص) را بشکافتید، و چه عهد و پیمان که بشکستید، و بزرگان عترت و آزادگان ذریه او را به اسیری بر دید، و خون پاک او به ناحق ریختید...».

مردم کوفه آن چنان ساکت و آرام شدند که گویی مرغ بر سر آنها نشسته!

سخنان کوبنده زینب(ع) که گویا از حلقوم پاک علی(ع) خارج می‌شد، مردم بیوفای کوفه را دچار بهت و حیرت کرد. شگفتان این صدای علی(ع) است که گویا در فضای کوفه طنین انداز است... امام سجاد(ع) عمه‌اش را امر به سکوت فرمود.

ابن زیاد دستور داد امام سجاد(ع) و زینب کبری و سایر اسیران را به مجلس وی آوردند، و در آن جا جسارت را نسبت به سر مقدس حسین(ع) و اسیران کربلا به حد اعلا رسانید، و آنچه در چنته دنائت و رذالت داشت نشان داد، و آنچه لازمه پستی ذاتش بود آشکار نمود.

پیام خون و شهادت: ابن زیاد یا پسر مرجانه اسیران کربلا را پس از مکالماتی که در مجلس او با آنان روی داد، دستور داد به زندانی پهلوی مسجد اعظم کوفه منتقل ساختند، و دستور داد سر مقدس امام(ع) را در کوچه ها بگردانند تا مردم دچار وحشت شوند.

یزید در جواب نامه ابن زیاد که خبر شهادت حسین(ع) و یارانش و اسیر کردن اهل و عیالش را به او نوشته بود، دستور داد: سر حسین(ع) و همه یارانش را و همه اسیران را به شام بفرستند. بر دست و پا و گردن امام همام حضرت سجاد زنجیر نهاده بر شتر سوارش کردند و اهل بیت را چون اسیران روم و زنگبار بر شتران بی جهاز سوار کردند و راهی شام نمودند. اهل بیت عصمت از راه بعلبک به شام وارد شدند. روز اول ماه صفر سال شصت و یکم هجری- شهر دمشق غرق در شادی و سرور است زیرا یزید اسیران کربلا را که اولاد پاک رسول الله هستند، افراد خارجی و یا غیگر معرفی کرده که اکنون در چنگ آنها یند. یزید دستور داد اسیران و سرهای شهداء را از کنار «جیرون» که تفریحگاه خارج از شهر و محل عیش و عشرت یزید بود عبور دهند. یزید از منظر جیرون اسیران را تماشا می کرد و شاد و مسروبه نظر می رسید. همچون فاتحی بلا منازع!

در کنار کوچه ها مردم ایستاده بودند و تماشا می کردند. پیرمردی از

شامیان جلو آمد و در مقابل قافله اسیران بایستاد و گفت: «شکر خدای را که شما را کشت و شهرهای اسلام را از شر مردان شما آسوده ساخت و امیرالمؤمنین یزید را بر شما پیروزی داد».

امام زین العابدین(ع) به آن پیرمردی که در آن سن و سال از تبلیغات زهرآگین اموی در امان نمانده بود فرمود: «ای شیخ، آیا قرآن خوانده ای؟». گفت: آری. فرمود: این آیه را فرائت کرده ای: *فُلْ لَا أَسْتَكِمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا التَّوْدَةَ فِي الْقُرْبَىٰ*. گفت: آری.

امام(ع) فرمود: آن خویشاوندان که خداوند تعالی به دوستی آنها امر فرموده، و برای رسول الله اجر رسالت قرار داده مائیم. سپس آیه تطهیر را که در حق اهل بیت پیغمبر(ص) است تلاوت فرمود:

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُظْهِرَ كُمْ تَطْهِيرًا. پیرمرد گفت: این آیه را خوانده ام. امام(ع) فرمود «مراد از این آیت مائیم که خداوندان را از هر آیش ظاهر و باطن پاکیزه داشته است.» پیرمرد بسیار تعجب کرد و گریست و گفت چقدر من بی خبر مانده ام. سپس به امام(ع) عرض کرد: اگر توبه کنم آیا توبه ام پذیرفته است؟ امام(ع) به او اطمینان داد. این پیرمرد را بخاطر همین آگاهی شهید کردند.

باری، قافله اسیران راه خدا را در جلو مسجد جامع دمشق متوقف ساختند. سپس آنها را در حالی که به طنابها بسته بودند به زندانی منتقل کردند. چند روزی را در زندان گذراندند. زندانی خراب. بهر حال یزید در نظر داشت با دعوت از برجستگان هر مذهب و سفیران و بزرگان و چاپلوسان

۲- سوره شوری، آیه ۲۲.

۳- سوره احزاب، آیه ۴۲.

در باری مجلسی فراهم کند تا پیروزی ظاهری خود را به همه نشان دهد. در این مجلس یزید همان جسارتی را نسبت به سر مقدس حضرت سیدالشهداء انجام داد که ابن زیاد دست نشانده پلیدش در کوفه انجام داده بود. چوبدستی خود را بر لب و دندانی نواخت که بوسه گاه حضرت رسول الله(ص) و علی مرتضی و فاطمه زهراء علیهم السلام بوده است. وقتی زینب(ع) این جسارت را از یزید مشاهده فرمود و او لین سخنی که یزید به حضرت سید سجاد(ع) گفت چنین بود «شکر خدای را که شما را رسوا ساخت» بی درنگ حضرت زینب(ع) در چنان مجلسی بپاخت است. دلش بجوش آمدوزبان به ملامت یزید و یزیدیان گشود با فصاحت و بلاغت علوی پیام خون و شهادت را بیان فرمود، و در سنگرا فشاگری پرده از روی سیه کاری یزید و یزیدیان برداشت، و خلیفة مسلمین را رسواتر از مردم کوفه نمود. اما یزید سربه زیر انداخت و آن ضربات کوبنده و بر باد دهنده شخصیت کاذب خود را تحمل کرد، و تنها برای جواب بیتی خواند که ترجمه آن اینست:

«ناله و ضجه از داغدیدگان رواست وزنان اجیر نوحه کننده را مرگ در گذشته آسان است».

امام سجاد(ع) در دمشق: علاوه بر سخنانی که حضرت سجاد(ع) با استناد به قرآن کریم فرمود و حقیقت را آشکار کرد، حضرت زین العابدین(ع) وقتی با یزید رو برو شد. در حالی که از کوفه تا دمشق زیر زنجیر بود. فرمود: ای یزید، به خدا قسم، چه گمان می بردی اگر پیغمبر خدا(ص) ما را به این حال بنگرد؟ این جمله چنان در یزید اثر کرد که

دستور داد زنجیر را از آن حضرت برداشتند، و همه اطرافیان از آن سخن گریستند.

فرصت بهتری که در شام به دست امام چهارم آمد روزی بود که خطیب رسمی بالای منبر رفت، و در بدگویی علی(ع) و اولاد طاهرینش و خوبی معاویه و یزید داد سخن داد. امام سجاد(ع) به یزید گفت به من هم اجازه می دهی روی این چوبها بروم، و سخنانی بگویم که هم خدا را خشنود سازد و هم برای مردم موجب اجر و ثواب باشد؟ یزید نمی خواست اجازه دهد، زیرا از علم و معرفت و فصاحت و بلاغت خانواده عصمت علیهم السلام آگاه بود و بر خود می ترسید. مردم اصرار کردند. ناچار یزید قبول کرد. امام چهارم(ع) پای به منبر گذاشت و آن چنان سخن گفت که دلها از جا کنده شد و اشکها یکباره فرو ریخت، و شیون از میان زن و مرد برخاست. خلاصه بیانات امام(ع) چنین بود:

«ای مردم شش چیز را خدا به ما داده است و برتری ما بر دیگران بر هفت پایه است. علم نزد ماست، حلم نزد ماست، جود و کرم نزد ماست، فصاحت و شجاعت نزد ماست، دوستی قلبی مؤمنین مال ماست. خدا چنین خواسته است که مردم با ایمان ما را دوست بدارند، و این کاری است که دشمنان ما نمی توانند از آن جلوگیری کنند.»

سپس فرمود: «پیغمبر خدا محمد(ص)، از ماست، وصی او علی بن ابی طالب از ماست، حمزه سید الشهداء از ماست، جعفر طیار از ماست، دو سبط این امت حسن و حسین(ع) از ماست، مهدی این امت و امام زمان از ماست.»

سپس امام خود را معرفی کرد و کار بجایی رسید که خواستند سخن

امام را قطع کنند، پس دستور دادند تا مؤذن اذان بگوید. امام(ع) سکوت کرد. تا مؤذن گفت: اشهد ان محمدًا رسول الله. امام عمامه از سر برگرفت و گفت: ای مؤذن ترا به حق همین محمد خاموش باش. سپس رو به یزید کرد و گفت: آیا این پیامبر ارجمند جد تو است یا جد ما؟ اگر بگویی جد تو است همه می دانند دروغ می گویی، و اگر بگویی جد ماست پس چرا فرزندش حسین(ع) را کشته؟ چرا فرزندانش را کشته؟ چرا اموالش را غارت کردی؟ چرا زنان و بچه هایش را اسیر کردی؟ سپس امام(ع) دست برد و گریبان چاک زد و همه اهل مجلس را منقلب نمود. براستی آشوبی بپا شد. این پیام حمامی عاشورا بود که به گوش همه می رسید. این ندای حق بود که به گوش تاریخ می رسید.

یزید در برابر این اعتراضها زبان به طعن و لعن ابن زیاد گشود، و حتی بعضی از لشکریان را که همراه اسیران آمده بودند -بظاهر- مورد عتاب و سرزنش قرار داد. سرانجام بینناک شد و از آنان روی پوشید و سعی کرد کمتر با مردم تماس بگیرد.

بهر حال، یزید بر اثر افشاگریهای امام(ع) و پریشانحالی اوضاع مجبور شد در صدد استمالت و دلجویی حال اسیران برآید. از امام سجاد(ع) پرسید: آیا میل دارید پیش ما در شام بمانید یا به مدینه بروید؟ امام سجاد(ع) و زینب کبری فرمودند: میل داریم پهلوی قبر جدمان در مدینه باشیم.

حرکت به مدینه: در ماه صفر سال ۶۱ هجری اهل بیت عصمت با جلال و عزّت بسوی مدینه حرکت کردند. نعمان بن بشیر با پانصد نفر به

دستور یزید کاروان را همراهی کرد. امام سجاد وزینب کبری و سایر اهل بیت به مدینه نزدیک می شدند. امام سجاد(ع) محلی در خارج شهر مدینه را انتخاب فرمود و دستور داد قافله در آنجا بماند. نعمان بن بشیر و همراهانش را اجازه مراجعت داد. امام(ع) دستور داد در همان محل خیمه هایی برافراشتند. آنگاه به بشیر بن جذلم فرمود مرثیه ای بسرای و مردم مدینه را از ورود ما آگاه کن. بشیر یکسر به مدینه رفت و در کنار قبر رسول الله(ص) با حضور مردم مدینه ایستاد و اشعاری سرود که ترجمه آن چنین است:

«هان! ای مردم مدینه شما را دیگر در این شهر امکان اقامت نماند، زیرا که حسین(ع) کشته شد، و اینک این اشکهای من است که روان است. آوخ! که پیکر مقدسش را که به خاک و خون آغشته بود در کربلا بگذاشتند، و سرش را بر نیزه شهر به شهر گردانیدند». شهر یکباره از جای کنده شد. زنان بنی هاشم صدا به ضجه و ناله و شیون برداشتند. مردم در خروج از منزلهای خود و هجوم به سوی خارج شهر ب瑞کدیگر سبقت گرفتند. بشیر می گوید: اسب را رها کردم و خود را به عجله به خیمه اهل بیت پیغمبر رساندم. در این موقع حضرت سجاد(ع) از خیمه بیرون آمد و در حالی که اشکهای روان خود را با دستمالی پاک می کرد به مردم اشاره کرد ساکت شوند، و پس از حمد و ثنای الهی لب به سخن گشود و از واقعه جانگداز کربلا سخن گفت. از جمله فرمود: «اگر رسول الله(ص) جد ما به قتل و غارت و زجر و آزار ما دستور می داد، بیش از این برمما ستم نمی رفت، و حال اینکه به حمایت و حرمت ما سفارش بسیار شده بود. به خدا سوگند به ما رحمت و عنایت فرماید و از دشمنان ما انتقام بگیرد».

سپس امام سجاد(ع) وزینب کبری(ع) و یاران و دلسوزتگان عزای

حسینی وارد مدینه شدند. ابتدا به حرم جد خود حضرت رسول الله(ص) و سپس به بقیع رفتند و شکایت مردم جفا پیشه را با چشمانی اشک ریزان بیان نمودند. مدت‌ها در مدینه عزای حسینی برقرار بود. و امام(ع) وزینب کبری از مصیبت بی نظیر کربلا سخن می گفتند و شهادت هدفدار امام حسین(ع) را و پیام او را به مردم تعلیم می دادند و فساد دستگاه حکومت را بزملا می کردند تا مردم به عمق مصیبت پی ببرند و از ستمگران روزگار انتقام خواستن را یاد بگیرند.

آنروز در جهان اسلام چهار نقطه بسیار حساس و مهم بود: دمشق، کوفه، مکه و مدینه حرم مقدس رسول الله مرکز یادها و خاطره اسلام عزیزو پیامبر گرامی (ص). امام سجاد در هر چهار نقطه نقش حساس ایفا فرمود، و به دنبال آن بیداری مردم و قیامها و انقلابات کوچک و بزرگ و نارضایتی عمیق مردم آغاز شد. از آن پس تاریخ اسلام شاهد قیامهایی بود که از رستاخیر حسینی در کربلا مایه می گرفت، از جمله واقعه حرّة که سال بعد اتفاق افتاد، و کارگزاران یزید در برابر قیام مردم مدینه کشته‌های عظیم برآه انداختند. اولاد علی(ع) هر یک در گوش و کنار در صدد قیام و انتقام بودند تا سرانجام به قیام ابومسلم خراسانی و انقراض سلسله ناپاک بنی امیه منتهی شد.

مبازه و انتقاد از رفتار خود خواهانه و غیر عادلانه خلفای بنی امیه و بنی عباس به صورتهای مختلف در مسلمانان بخصوص در شیعیان علی(ع) در طول تاریخ زنده شد و شیعه به عنوان عنصر مقاوم و مبارز که حامل پیام خون و شهادت بود در صحنه تاریخ معرفی گردید. گرچه شیعیان همیشه زجرهای دیده و شکنجه‌ها بر خود هموار کرده‌اند، ولی همیشه این روحیه

انقلابی را حتی تا امروز-پس از چهارده قرن- در خود حفظ کرده‌اند.

امام سجاد(ع) گرچه بظاهر در خانه نشست ولی همیشه پیام شهادت و مبارزه را در برابر ستمگران به زبان دعا و وعظ بیان می‌فرمود و با خواص شیعیان خود مانند «ابو حمزه ثمالی» و «ابو خالد کابلی» و... در تماس بود، و در عین حال به امر به معروف و نهی از منکر اشتغال داشت، و شیعیان خاص وی معارف دینی و احکام اسلامی را از آن حضرت می‌گرفتند، و در میان شیعیان منتشر می‌کردند، و از این راه ابعاد تشیع توسعه فراوانی یافت.

بر اثر این مبارزات پنهان و آشکار بود که برای بار دوم امام سجاد را به امر عبدالملک خلیفه اموی، با بند و زنجیر از مدینه به شام جلب کردند، و بعد از زمانی به مدینه برگردانند؟

امام سجاد(ع) در مدت ۳۵ سال امامت با روشن بینی خاص خود هر جا لازم بود، برای بیداری مردم و تهییج آنها علیه ظلم و ستمگری و گمراهی کوشید، و در موارد بسیاری به خدمات اجتماعی وسیعی در زمینه حمایت بینوایان و خاندانهای بی سر پرست پرداخت، و نیز از طریق دعاهایی که مجموعه آنها در صحیفه سجادیه گردآمده است، به نشر معارف اسلام و تهذیب نفس و اخلاق و بیداری مردم اقدام نمود.

صحیفه سجادیه: که از ارزش‌ترین آثار اسلامی است شامل ۵۷ دعا است که مشتمل بر دقیق‌ترین مسائل توحیدی و عبادی و اجتماعی و اخلاقی است، و بدان زبور آل محمد (ص) نیز می‌گویند.

یکی از حوادث تاریخ که دورنمایی از تلاّلؤ شخصیت امام سجاد(ع) را به مامی نمایاند - گرچه سراسر زندگی امام درخشندگی و شوراییمان است - قصیده‌ای است که فرزدق شاعر در مدح امام(ع) در برابر کعبه معظمه سروده.

مورخان نوشتند: «در دوران حکومت ولید بن عبدالملک اموی، ولیعهد و برادرش هشام بن عبدالملک به قصد حج، به مکه آمد و به آهنگ طواف قدم در مسجد الحرام گذاشت. چون به منظور استلام^۵ حجرالاسود به نزدیک کعبه رسید، فشار جمعیت میان او و حطیم حائل شد، ناگزیر قدم واپس نهاد و بر منبری که برای وی نصب کردند، به انتظار فروکاستن ازدحام جمعیت بنشست و بزرگان شام که همراه او بودند در اطرافش جمع شدند و به تماشای مطاف پرداختند. در این هنگام کوکبه جلال حضرت علی بن الحسین علیهم السلام که سیماش از همگان زیباتر و جامه‌هایش از همگان پاکیزه‌تر و شمیم نسیمش از همه طواف کنندگان دلپذیرتر بود، از افق مسجد بدرخشید، و به مطاف درآمد، و چون به نزدیک حجرالاسود رسید، موج جمعیت در برابر هیبت و عظمتش واپس نشست و منطقه استلام را در برابرش خالی از ازدحام ساخت، تا به آسانی دست به حجر برسود و به طواف پرداخت.

تماشای این منظره موجی از خشم و حسد در دل و جان هشام بن عبدالملک برانگیخت، و در همین حال که آتش کینه در درونش زبانه می‌کشید، یکی از بزرگان شام رو به او کرد و با لحنی آمیخته به حریت

۵ - دست کشیدن - بوسیدن - ادای احترام کردن.

گفت: این کیست که تمام جمعیت به تجلیل و تکریم او پرداختند، و صحنه مطاف برای او خلوت گردید؟ هشام با آنکه شخصیت امام رانیک می شناخت، اما از شدت کینه و حسد و از بیم آنکه در باریانش به او مایل شوند و تحت تأثیر مقام و کلامش قرار گیرند، خود را به نادانی زد و در جواب مرد شامی گفت: «او را نمی شناسم». در این هنگام روح حساس ابوفراس (فرزدق) از این تجاهل^۶ و حق کشی سخت آزرده شد و با آنکه خود شاعر در بار اموی بود، بدون آنکه از قهر و سطوت هشام بترسد و از درنده خوبی آن امیر مغور خود کامه بر جان خود بیندیشد، رو به مرد شامی کرد و گفت:

«اگر خواهی تا شخصیت او را بشناسی از من بپرس، من او رانیک می شناسم».

آن گاه فرزدق در لحظه‌ای از لحظات تجلی ایمان و معراج روح، قصيدة جاویدان خود را که از الهام وجودان بیدارش مایه می گرفت با حماسه‌های افروخته و آهنگی پرشور سیل آسا بزبان راند و اینک دو بیتی از آن قصيدة و قسمتی از ترجمه آن:

و الْبَيْتُ يَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَ طَائِهَ
هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءَ وَ طَائِهَ

.....

هذا الَّذِي أَحْمَدُ الْمُخْتَارُ وَالْلَّذِي
صلَّى عَلَيْهِ الْهَيْ مَاجَرَى الْقَلْمَ
«اینکه تو او را نمی شناسی، همان کسی است که سرزمین «بطحاء»
جای گامهایش را می شناسد و کعبه و حل و حرم در شناسائیش هدم و

همقدمند».

این کسی است که احمد مختار پدر اوست، که تا هر زمان قلم قضا در کار باشد، درود و رحمت خدا بر روان پاک او روان باد... این فرزند فاطمه، سرور بانوان جهان است و پسر پاکیزه گوهر وصی پیغمبر است، که آتش قهر و شعله انتقام خدا از زبانهٔ تیغ بیدریغش همی درخشد...». واز این دست اشعاری سرود که همچون خورشید بر تارک آسمان ولایت می درخشد و نور می پاشد.

وقتی قصيدةٌ فرزدق بپایان رسید، هشام مانند کسی که از خوابی گران بیدار شده باشد، خشمگین و آشفته به فرزدق گفت: «چرا چنین شعری -تاکنون- در مدح ما نسروده‌ای؟ فرزدق گفت: «جدی بمانند جد او و پدری همشان پدر او و مادری پاکیزه گوهر مانند مادر او بیاور تا تو را نیز مانند او بستایم».

هشام برآشت و دستور داد تا نام شاعر را از دفتر جواز حذف کنند و او را در سرزمین «عسفان» میان مکه و مدینه به بند و زندان کشند.

چون این خبر به حضرت سجاد(ع) رسید دستور فرمود دوازده هزار درم برسم صله و جایزه نزد فرزدق بفرستند و عذر بخواهند که بیش از این مقدور نیست. فرزدق صله را نپذیرفت و پیغام داد «من این قصیده را برای رضای خدا و رسول خدا و دفاع از حق سروده‌ام و صله‌ای نمی‌خواهم». امام(ع) صله را باز پس فرستاد و او را سوگند داد که بپذیرد و اطمینان داد که چیزی از ارزش واقعی آن، در نزد خدا کم نخواهد شد.^۷

۷- با تلخیص و تغییر اندک از (صحیفة سجادیه) ترجمه آقای صدر بلاغی صفحه ۱۲ و ۱۶

۸- بخشی از دعا که نقل شده است نیز بترجمه همین متوجه است.

باری، این فضایل و ارزش‌های واقعی است که دشمن را برسکینه و انتقام می‌آورد.

چنان‌که نوشه‌اند: سرانجام به تحریک هشام، خلیفه اموی، به دست ولید بن عبدالملک، امام زین العابدین و سیدالساجدین(ع) رامسوم کرد و در سال ۹۵ هجری درگذشت و در بقیع مدفون شد.

کلمات حضرت سجاد(ع) :

ای صاحب آیات درخشنan و ای نقشبند دستگاه آسمان و ای آفریننده روان انسان، سپاس تورا سپاسی که به دوام تو دائم ماند، و سپاس تورا سپاسی که به نعمت تو جاوید پاید، و سپاس تورا سپاسی که با کردار و احسانت برابر باشد... پروردگارا! رحمت فرست بر پا کیزه تران از اهل بیت محمد(ص) که ایشان را برای قیام به امر خود برگزیده‌ای، و خزانه‌داران علم و نگهداران دین و جانشینان خویش در زمین و حجت‌های خویش بر بنده‌گان خود قرار داده‌ای، و ایشان را به خواست خود، از پلیدی و آلودگی یکباره پاک کرده‌ای، و وسیله توسل به خود و راه بهشت خود ساخته‌ای.

پروردگارا! رحمت فرست بر محمد و آتش، چنان رحمتی که بوسیله آن بخشش و اکرامت را در باره ایشان بزرگ گردانی، و همه چیز از عطاها و تبرعات خود را در باره ایشان کامل سازی، و بهره ایشان را از عواید و فواید خود سرشار کنی. پروردگارا! رحمت فرست بر او و بر ایشان، رحمتی که آغازش را حتی و مدت‌ش را فرجامی و آخرش را پایانی نباشد. پروردگارا! بر ایشان رحمت فرست، به وزن عرش خود و آنچه زیر عرش است، و به گنجایش آسمانهایت، و آنچه بالای آنهاست و به شمار زمینهایت و آنچه در

زیر آنها و میان آنهاست. چنان رحمتی که ایشان را بوسیله آن به کمال قرب خود رسانی و برای تو و ایشان مایه خشنودی شود، و جاودانه به نظایر آن رحمتها پیوسته باشد. خدایا تو در هر زمان دین خود را بوسیله پیشوایی تأیید فرموده‌ای که او را برای بندگانت بعنوان علم و در کشورهایت بجای نورافکن بر پا داشته‌ای، پس از آن که پیمان او را به پیمان خود درپیوسته و او را وسیله خشنودی خود ساخته‌ای و طاعت‌ش را واجب کرده‌ای و از نافرمانیش بیم داده‌ای و به اطاعت فرمانهایش و به باز ایستادن در برابر نهیش و به سبقت نجستن برا و واپس نماندن از او فرمان دادی. پس او، نگهدار پناهندگان و ملجم مؤمنان و دستاویز متمسکان و جمال جهانیان است.^۸

معصوم هفتم

حضرت امام محمد باقر (ع)

امام پنجم

نهال گلشن دین، نور دیده زهرا
سپهر دانش و بینش محیط علم و ادب
شه سریرو لایت محمد بن علی (ع)
که آمدش ز خدا «باقر العلوم» لقب.
(دکتر رسا)

نام مبارک امام پنجم محمد بود. لقب آن حضرت باقر یا باقرالعلوم است، بدین جهت که: دریای دانش را شکافت و اسرار علوم را آشکارا ساخت. القاب دیگری مانند شاگرد و صابر و هادی نیز برای آن حضرت ذکر کرده‌اند که هریک بازگویندهٔ صفتی از صفات آن امام بزرگوار بوده است. کنیه امام «ابوجعفر» بود. مادرش فاطمه دختر امام حسن مجتبی (ع) است. بنابراین نسبت آن حضرت از طرف مادر به سبط اکبر حضرت امام حسن (ع) و از سوی پدر به امام حسین (ع) می‌رسید. پدرش حضرت سیدالساجدین، امام زین‌العابدین، علی بن الحسین (ع) است.

تولد حضرت باقر (ع) در روز جمعه سوم ماه صفر سال ۵۷ هجری در مدینه اتفاق افتاد. در واقعه جانگداز کربلا همراه پدر و در کنار جدش حضرت سیدالشهداء کودکی بود که به چهارمین بهار زندگیش نزدیک می‌شد.

دوران امامت امام محمد باقر (ع) از سال ۹۵ هجری که سال درگذشت امام زین‌العابدین (ع) است آغاز شده و تا سال ۱۱۴ هـ. یعنی مدت ۱۹ سال و چند ماه ادامه داشته است. در دوره امامت امام محمد باقر (ع) و فرزندش امام جعفر صادق (ع) مسائلی مانند انقراض امویان و بر

سر کار آمدن عباسیان و پیدا شدن مشاجرات سیاسی و ظهور سرداران و مدعیانی مانند ابوسلمه خلآل و ابومسلم خراسانی و دیگران مطرح است، ترجمه کتابهای فلسفی و مجادلات کلامی در این دوره پیش می‌آید، و عده‌ای از مشایخ صوفیه و زاهدان و قلندران وابسته به دستگاه خلافت پیدا می‌شوند. قاضی‌ها و متکلمانی به دلخواه مقامات رسمی و صاحب قدرتان پدید می‌آیند و فقه و قضاء و عقاید و کلام و اخلاق را - برطبق مصالح مراکز قدرت خلافت شرح و تفسیر می‌نمایند، و تعلیمات قرآنی - بویژه مسأله امامت و ولایت را، که پس از واقعه عاشورا و حماسه کربلا، افکار بسیاری از حق طلبان را به حقانیت آل علی(ع) متوجه کرده بود، و پرده از چهره رشت ستمکاران اموی و دین به دنیا فروشان برگرفته بود، به انحراف می‌کشانند و احادیث نبوی را در بوتة فراموشی قرار می‌دادند. برخی نیز احادیثی بنفع دستگاه حاکم جعل کرده و یا مشغول جعل بودند و یا آنها را به سود ستمکاران غاصب خلافت دگرگون می‌نمودند. اینها عواملی بود بسیار خطرناک که باید حافظان و نگهبانان دین در برابر آنها بایستند. بدین جهت امام محمد باقر(ع) و پس از او امام جعفر صادق(ع) از موقعیت مساعده روزگار سیاسی، برای نشر تعلیمات اصیل اسلامی و معارف حقه بهره جستند، و دانشگاه تشیع و علوم اسلامی را پایه ریزی نمودند. زیرا این امامان بزرگوار و بعد شاگردانشان وارثان و نگهبانان حقیقی تعلیمات پیامبر(ص) و ناموس و قانون عدالت بودند، و می‌بایست به تربیت شاگردانی عالم و عامل و یارانی شایسته و فداکار دست یازند، و فقه آل محمد(ص) را جمع و تدوین و تدریس کنند. بهمین جهت محضر امام باقر(ع) مرکز علماء و دانشمندان و راویان حدیث و خطبیان و شاعران بنام

بود. در مکتب تربیتی امام باقر(ع) علم و فضیلت به مردم آموخته می شد. ابو جعفر امام محمد باقر(ع) متولی صدقات حضرت رسول(ص) و امیر المؤمنین(ع) و پدر و جد خود بود و این صدقات را بر بنی هاشم و مساکین و نیازمندان تقسیم می کرد، و اداره آنها را از جهت مالی بعهده داشت. امام باقر(ع) دارای خصال ستوده و مؤدب به آداب اسلامی بود. سیرت و صورتش ستوده بود. پیوسته لباس تمیز و نومی پوشید. در کمال وقار و شکوه حرکت می فرمود. از آن حضرت می پرسیدند: جدت لباس کهنه و کم ارزش می پوشید، تو چرا لباس فاخر بر تن می کنی؟ پاسخ می داد: مقتضای تقوای جدم و فرمانداری آن روز، که محرومان و فقرا و تهیدستان زیاد بودند، چنان بود. من اگر آن لباس بپوشم در این انقلاب افکار، نمی توانم تعظیم شعائر دین کنم.

امام پنجم(ع) بسیار گشاده رو و بامؤمنان و دوستان خوش برخورد بود. با همه اصحاب مصافحه می کرد و دیگران را نیز بدین کار تشویق می فرمود. در ضمن سخنانش می فرمود: مصافحه کردن کدورتهای درونی را از بین می برد و گناهان دو طرف -همچون برگ درختان در فصل خزان- می ریزد. امام باقر(ع) در صدقات و بخشش و آداب اسلامی مانند دستگیری از نیازمندان و تشییع جنازه مؤمنین و عیادت از بیماران و رعایت ادب و آداب و سنن دینی، کمال مواظبت را داشت. می خواست سنت های جدش رسول الله(ص) را عملأ در بین مردم زنده کند و مکارم اخلاقی را به مردم تعلیم نماید.

در روزهای گرم برای رسیدگی به مزارع و نخلستانها بیرون می رفت،

و با کارگران و کشاورزان بیل می زد و زمین را برای کشت آماده می ساخت. آنچه از محصول کشاورزی - که با عرق جیان و کدیمین - بدست می آورد در راه خدا اتفاق می فرمود.

بامداد که برای ادائی نماز به مسجد جدش رسول الله(ص) می رفت، پس از گزاردن فریضه، مردم گردانگردش جمع می شدند و از انوار دانش و فضیلت او بهره مند می گشتند.

مدت بیست سال معاویه در شام و کارگزارانش در مرازهای دیگر اسلامی در واژگون جلوه دادن حقایق اسلامی - با زور و زرو یرواجیر کردن عالمان خود فروخته - کوشش بسیار کردند. ناچار حضرت سجاد(ع) و فرزند ارجمندش امام محمد باقر(ع) پس از واقعه جانگذار کربلا و ستمهای بی سابقه آل ابوسفیان، که مردم به حقانیت اهل بیت عصمت(ع) توجه کردند، در اصلاح عقاید مردم بویژه در مسأله امامت و رهبری، که تنها شایسته امام معمصوم است، سعی بلیغ کردند و معارف حقه اسلامی را - در جهات مختلف - به مردم تعلیم دادند؛ تا کار نشر فقه و احکام اسلام به جایی رسید که فرزند گرامی آن امام، حضرت امام جعفر صادق(ع) دانشگاهی با چهار هزار شاگرد پایه گذاری نمود، و احادیث و تعلیمات اسلامی را در اکناف و اطراف جهان آن روز اسلام انتشار داد. امام سجاد(ع) با زبان دعا و مناجات و یادآوری از مظلالم اموی و امر به معروف و نهی از منکر و امام باقر(ع) با تشکیل حلقه های درس، زمینه این امر مهم را فراهم نمود و مسائل لازم دینی را برای مردم روشن فرمود.

رسول اکرم اسلام(ص) در پرتو چشم واقع بین و با روشن بینی و حن

الهی وظایفی را که فرزندان و اهل بیت گرامی اش در آینده انجام خواهند داد و نقشی را که در شناخت و شناساندن معارف حقه به عهده خواهند داشت، ضمن احادیثی که از آن حضرت روایت شده، تعیین فرموده است. چنان که در این حدیث آمده است:

روزی جابر بن عبد الله انصاری که در آخر عمر دو چشم جهان بینش تاریک شده بود به محضر حضرت سجاد(ع) شرفیاب شد. صدای کودکی را شنید، پرسید کیستی؟ گفت من محمد بن علی بن الحسینم، جابر گفت: نزدیک بیا. سپس دست او را گرفت و بوسید و عرض کرد: روزی خدمت جدت رسول خدا(ص) بودم. فرمود: شاید زنده بمانی و محمد بن علی بن الحسین که یکی از اولاد من است ملاقات کنی. سلام مرا به او برسان و بگو: خدا به تونور حکمت دهد. علم و دین را نشر بده. امام پنجم هم به امر جدش قیام کرد و در تمام مدت عمر به نشر علم و معارف دینی و تعلیم حقایق قرآنی و احادیث نبوی(ص) پرداخت.

این جابر بن عبد الله انصاری همان کسی است که در نخستین سال بعد از شهادت حضرت امام حسین(ع) به همراهی عطیه که مانند جابر از بزرگان و عالمان با تقوا و از مفسران بود، در اربعین حسینی به کربلا آمد و غسل کرد، و در حالی که عطیه دستش را گرفته بود در کنار قبر مطهر حضرت سید الشهداء آمد و زیارت آن سرور شهیدان را انجام داد. باری، امام باقر علیه السلام منبع انوار حکمت و معدن احکام الهی بود. نام نامی آن حضرت با دهها و صدها حدیث و روایت و کلمات قصار و اندرزهایی همراه است، که بویژه در ۱۹ سال امامت برای ارشاد مستعدان و دانش-اندوزان و شاگردان شایسته خود بیان فرموده است. بنا به روایاتی که نقل

شده است، در هیچ مکتب و محضری دانشمندان خاضع تر و خاشع تر از
محضر محمد بن علی (ع) نبوده‌اند.

در زمان امیرالمؤمنین علی (ع) گوئیا، مقام علم و ارزش دانش هنوز
چنان که باید- بر مردم روشن نبود، گویا مسلمانان هنوز قدم از تنگنای
حیات مادی بیرون نهاده و از زلال دانش علوی جامی نوشیده بودند، و در
کنار دریای بیکران وجود علی (ع) تشهی لب بودند و جز عده‌ای محدود قدر
چونان گوهری را نمی‌دانستند. بی جهت نبود که مولای متقیان بارها
می‌فرمود : سلُونی قَبْلَ آنْ تَفْقِيْدِونِي پیش از آنکه مرا از دست بدھید از من
بپرسید. و بارها می‌گفت: من به راههای آسمان از راههای زمین آشناترم.
ولی کوآن گوهرشناسی که قدر گوهر وجود علی را بداند؟ اما بتدریج،
بویژه در زمان امام محمد باقر (ع) مردم کم کم لذت علوم اهل بیت و
معارف اسلامی را درک می‌کردند، و مانند تشهی لبی که سالها از لذات
آب گوارا محروم مانده و یا قدر آنرا ندانسته باشد، زلال گوارای دانش امام
باقر (ع) را دریافتند و تسلیم مقام علمی امام (ع) شدند، و به قول یکی از
مورخان: «مسلمانان در این هنگام از میدان جنگ و لشکرکشی متوجه فتح
دوازه‌های علم و فرهنگ شدند». امام باقر (ع) نیز چون زمینه قیام بالسیف
(قیام مسلحانه) در آن زمان- به علت خفقان فراوان و کمبود حماسه آفرینان-
فراهم نبود، از این رو، نشر معارف اسلام و فعالیت علمی را و هم مبارزة
عقیدتی و معنوی با سازمان حکومت اموی را، ازین طریق مناسب‌تر
می‌دید، و چون حقوق اسلام هنوز یک دوره کامل و مفصل تدریس نشده

بود، به فعالیت‌های ثمر بخش علمی در این زمینه پرداخت. اما بدین خاطر که نفس شخصیت امام و سیر تعلیمات او - در ابعاد و مرزهای مختلف - بر ضرر حکومت بود، مورد اذیت و اینداه دستگاه قرار می‌گرفت. در عین حال امام هیچگاه از اهمیت تکلیفی شورش (علیه دستگاه) غافل نبود، و از راه دیگری نیز آن را دامن می‌زد: و آن راه، تجلیل و تأیید برادر شورشی اش زید بن علی بن الحسین بود.

روایاتی در دست است که وضع امام محمد باقر(ع) که خود - در روزگارش - مرزبان بزرگ فکری و فرهنگی بوده و نقش مهمی در نشر اخلاق و فلسفه اصیل اسلامی و جهان‌بینی خاص قرآن، و تنظیم مبانی فقهی و تربیت شاگردانی «مانند امام شافعی» و تدوین مکتب داشته، موضع انقلابی برادرش «زید» را نیز تأیید می‌کرده است چنانکه نقل شده امام محمد باقر(ع) می‌فرمود: خداوندا پشت مرا به زید محکم کن.

و نیز نقل شده است که روزی زید بر امام باقر(ع) وارد شد، چون امام(ع) رَيْدَ بْنَ عَلَى رَا دِيدَ، اين آيه را تلاوت کرد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آتَيْنَاكُمُوا قَوَامِيْنَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءِ اللَّهِ»^۲. یعنی: «ای مؤمنان، بر پای دارندگان عدالت باشید و گواهان، خدای را».

آنگاه فرمود: آئُتْ وَاللَّهُ يَا زَيْدُ مِنْ أَهْلِ ذِلْكَ. ای زید، به خدا سوگند تونمونه عمل به این آیه ای.

می‌دانیم که زید برادر امام محمد باقر(ع) که تحت تأثیر تعلیمات ائمه(ع) برای اقامه عدل و دین قیام کرد. سرانجام علیه هشام بن عبد الملک

اموی، در سال (۱۲۰ یا ۱۲۲) زمان امامت امام جعفر صادق(ع) خروج کرد و دستگاه جبار، ناجوانمردانه او را به قتل رساند. بدن مقدس زید را سالها بر دار کردند و سپس سوزانیدند. و چنانکه تاریخ می نویسد: گرچه نهضت زید نیز به نتیجه ای نینجامید و قیامهای دیگری نیز که در این دوره بوجود آمد، از جهت ظاهری به نتایجی نرسید، ولی این قیامها و اقدامها در تاریخ تشیع موجب تحرک و بیداری و بروز فرهنگ شهادت علیه دستگاه جور بشمار آمده و خون پاک شیعه را در جوشش و غلیان نگهداشت و خط شهادت را تا زمان ما در تاریخ شیعه ادامه داده است. امام باقر(ع) و امام صادق(ع) گرچه به ظاهر به این قیامها دست نیازیدند، که زمینه را مساعد نمی دیدند، ولی در هر فرصت و موقعیت به تصحیح نظر جامعه در باره حکومت و تعلیم و نشر اصول اسلام و روشن کردن افکار، که نوعی دیگر از مبارزه است، دست زدند. چه در این دوره، حکومت اموی رو به زوال بود و فتنه عباسیان دامنگیر آنان شده بود، از این رو بهترین فرصت برای نشر افکار زنده و تربیت شاگردان و آزادگان و ترسیم خط درست حکومت، پیش آمده بود و در حقیقت مبارزه سیاسی به شکل پایه ریزی و تدوین اصول مکتب. که امری بسیار ضروری بود. پیش آمد.

اما چنانکه اشاره شد، دستگاه خلافت آنجا که پای مصالح حکومتی پیش می آمد و احساس می کردند امام(ع) نقاب از چهره ظالمانه دستگاه بر می گیرد و خط صحیح را در شناخت «امام معصوم(ع)» و امامت که دنباله خط «رسالت» و بالاخره «حکومت الله» است تعلیم می دهد، تکان می خوردند و دست به ایداء و آزار و شکنجه امام(ع) می زدند و گاه به زجر و حبس و تبعید...

برای شناخت این امر، به بیان این واقعه که در تاریخ یاد شده است می‌پردازیم:

«در یکی از سالها که هشام بن عبد‌الملک، خلیفه اموی، به حج می‌آید، جعفر بن محمد، امام صادق، در خدمت پدر خود، امام محمد باقر، نیز به حج می‌رفتند. روزی در مکه، حضرت صادق، در مجمع عمومی سخنرانی می‌کند و در آن سخنرانی تأکید بر سر مسأله پیشوایی و امامت و اینکه پیشوایان بر حق و خلیفه‌های خدا در زمین ایشانند نه دیگران، و اینکه سعادت اجتماعی و رستگاری در پیروی از ایشان است و بیعت با ایشان و... نه دیگران. این سخنان که در بحبوحة قدرت هشام گفته می‌شود، آن هم در مکه در موسوم حج، طبیعتی بزرگ می‌یابد و به گوش هشام می‌رسد. هشام در مکه جرأت نمی‌کند و به مصلحت خود نمی‌بیند که متعرض آنان شود. اما چون به دمشق می‌رسد، مأمور به مدینه می‌فرستد و از فرماندار مدینه می‌خواهد که امام باقر(ع) و فرزندش را به دمشق روانه کند، و چنین می‌شود.

حضرت صادق(ع) می‌فرماید: چون وارد دمشق شدیم، روز چهارم ما را به مجلس خود طلبید. هنگامی که به مجلس او در آمدیم، هشام بر تخت پادشاهی خویش نشسته و لشکر و سپاهیان خود را در سلاح کامل غرق ساخته بود، و در دو صف در برابر خود نگاه داشته بود. نیز دستور داده بود تا آماج خانه‌ای (جاهایی) که در آن نشانه برای تیراندازی می‌گذارند) در برابر او نصب کرده بودند، و بزرگان اطرافیان او مشغول مسابقه تیراندازی بودند. هنگامی که وارد حیاط قصر او شدیم، پدرم در پیش می‌رفت و من از عقب او می‌رفتم، چون نزدیک رسیدیم، به پدرم گفت: «شما هم همراه

اینان تیر بیندازید» پدرم گفت: «من پیر شده‌ام. اکنون این کار از من ساخته نیست اگر مرا معاف داری بهتر است». هشام قسم یاد کرد: «به حق خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خود گرامی داشت، تو را معاف نمی‌دارم». آن گاه به یکی از بزرگان بنی امیه امر کرد که تیر و کمان خود را به او (یعنی امام باقر^ع) بده تا او نیز در مسابقه شرکت کند. پدرم کمان را از آن مرد بگرفت و یک تیر نیز بگرفت و در زه گذاشت و به قوت بکشید و بر میان نشانه زد. سپس تیر دیگر بگرفت و بر فاق تیر اول زد... تا آنکه نه تیر پیاپی افکند. هشام از دیدن این چگونگی خشمگین گشت و گفت «نیک تیر انداختی ای ابو جعفر، تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی. چرا می‌گفتی من براین کار قادر نیستم؟... بگو: این تیراندازی را چه کسی به تو بیاد داده است». پدرم فرمود: «می‌دانی که در میان اهل مدینه، این فن شایع است. من در جوانی چندی تمرین این کار کرده‌ام^۳».

سپس امام صادق^(ع) اشاره می‌فرماید که: هشام از مجموع ماجرا غضبناک گشت و عازم قتل پدرم شد. در همان محفل هشام بر سر مقام رهبری و خلافت اسلامی با امام باقر^(ع) سخن می‌گوید. امام باقر در باره رهبری رهبران برحق و چگونگی اداره اجتماع اسلامی و اینکه رهبریک اجتماع اسلامی باید چگونه باشد، سخن می‌گوید. اینها همه هشام را - که فاقد آن صفات بوده است و غاصب آن مقام - بیش از پیش ناراحت می‌کند. بعضی نوشتند که: امام باقر را در دمشق به زندان افکند. و چون به او خبر می‌دهند که زندانیان دمشق مرید و معتقد به امام^(ع) شده‌اند، امام را رها

۳- بخصوص که (سبق و رمایه) جزو آداب اسلامی است.

می کند و به شتاب روانه مدینه می نماید. و پیکی سریع، پیش از حرکت امام از دمشق، می فرستد تا در آبادیها و شهرهای سر راه همه جا علیه آنان (امام باقر و امام صادق^ع) تبلیغ کنند تا بدین گونه، مردم با آنان تعاس نگیرند و تحت تأثیر گفتار و رفتارشان واقع نشوند. با این وصف امام^(ع) در این سفر، از تماس با مردم - حتی مسیحیان - و روشن کردن آنان غفلت نمی ورزد.

جالب توجه و قابل دقت و یادگیری است که امام محمد باقر^(ع) وصیت می کند به فرزندش امام جعفر صادق^(ع) که مقداری از مال او را وقف کند، تا پس از مرگش، تا ده سال در ایام حج و در منی محل اجتماع حاجی ها برای سنگ انداختن به شیطان (رمی جمرات) و قربانی کردن برای او محفل عزا اقامه کنند. توجه به موضوع و تعیین مکان، اهمیت بسیار دارد. به گفته صاحب الغدیر. زنده یاد علامه امینی - این وصیت برای آنست که اجتماع بزرگ اسلامی، در آن مکان مقدس با پیشوای حق و رهبر دین آشنا شود و راه رشاد در پیش گیرد، واژ دیگران بیزد و به این پیشوایان بپیوندد، و این نهایت حرص بر هدایت مردم است و نجات دادن آنها از چنگال ستم و گمراهی^۴.

شهادت امام باقر^(ع) : حضرت امام محمد باقر^(ع) ۱۹ سال و ده ماه پس از شهادت پدر بزرگوارش حضرت امام زین العابدین^(ع) زندگی کرد و در تمام این مدت به انجام دادن وظایف خطیر امامت، نشر و تبلیغ فرهنگ

۴ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی از صفحه ۵۳ به بعد (با تغییراتی مختص).

اسلامی، تعلیم شاگردان، رهبری اصحاب و مردم، اجرا کردن سنت‌های جد بزرگوارش در میان خلق، متوجه کردن دستگاه غاصب حکومت به خط صحیح رهبری و راهنمودن به مردم در جهت شناخت رهبر واقعی و امام معصوم، که تنها خلیفه راستین خدا و رسول (ص) در زمین است، پرداخت و لحظه‌ای از این وظیفه غفلت نفرمود.

سرانجام در هفتم ذی‌حججه سال ۱۱۴ هجری در سن ۵۷ سالگی در مدینه به وسیله هشام مسموم شد و چشم از جهان فروبست. پیکر مقدسش را در قبرستان بقیع - کنار پدر بزرگوارش - به خاک سپردند.

زنان و فرزندان : فرزندان آن حضرت را هفت نفر نوشته‌اند: ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) و عبد الله که مادرشان ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. ابراهیم و عبیدالله که از ام حکیم بودند و هردو در زمان حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند. علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند.

از سخنان امام محمد باقر (ع) :

۱ - اسلام بر پنج پایه استوار است: نماز، زکوہ، حج، روزه، ولایت. از ولایت می‌پرسند، امام می‌فرماید: با ولایت امور مسلمانان نظم و نظام پیدا می‌کند.

- ۲ - هیچ چیز در نزد خداوند بهتر از سؤال و عرض حاجت بدونیست.
- ۳ - هیچ چیز در دفع بلاها و حوادث ناگوار بهتر از دعا نیست.
- ۴ - بزرگترین عیب آن است که انسان چشم خود را به عیبهای مردم

بدوزد و از عیب خود چشم پوشی کند. مردم را به کارهایی امر کند که خود از انجام دادن آنها ناتوان است. همتشین و دوست خود را که یاور و مددکاری ندارد، آزار دهد و به کمک او نشتابد.

۵- هنگامی که نزد دانشمندی نشستی ، به شنیدن ، حریص تر از گفتن باش ، و نیکو شنیدن را بیاموز ، همانطور که نیکو گفتن را می آموزی ، و سخن هیچکس را قطع مکن.

۶- اگر بندگان وقی نمی دانند ، توقف کنند (و اظهار نظر ننمایند) و آنچه را که در ک نکرده اند انکار نکنند ، کافر نمی شوند.

۷- دانشمندی که مردم از دانش وی سود ببرند از هفتاد هزار عابد برتر است.

۸- هر کس که خدا او را واعظ خودش قرار ندهد ، پندهای دیگران او را سودی نخواهد بخشید.

معصوم هشتم

حضرت امام جعفر صادق (ع)

امام ششم

«ما رأيْت عَيْنَ وَلَا سِمَعْتُ أَذْنَ وَلَا حَظَرَ
عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ أَفْضَلُ مِنْ جَعْفَرِ بْنِ
مُحَمَّدٍ».

«چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به دلی
خطور نکرده که کسی از جعفر بن محمد
فضل‌تر باشد».

مالک رئیس مذهب مالکی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رئیس مذهب جعفری (شیعه) در روز ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ هجری چشم به جهان گشود.
پدرش امام محمد باقر(ع) و مادرش «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر می باشد.

کنیه آن حضرت: «ابو عبدالله» و لقبش «صادق» است.

حضرت صادق تا سن ۱۲ سالگی معاصر جد گرامیش حضرت سجاد بود و مسلماً تربیت اولیه او تحت نظر آن بزرگوار صورت گرفته و امام(ع) از خرمن دانش جدش خوش چینی کرده است.

پس از رحلت امام چهارم مدت ۱۹ سال نیز در خدمت پدر بزرگوارش امام محمد باقر(ع) زندگی کرد و با این ترتیب ۳۱ سال از دوران عمر خود را در خدمت جد و پدر بزرگوار خود که هریک از آنان در زمان خویش حجت خدا بودند، و از مبدأ فیض کسب نور می نمودند گذرانید.

بنابراین صرف نظر از جنبه الهی و افاضات رحمانی که هر امامی آن را دارا می باشد، بهره مندی از محضر پدر و جد بزرگوارش موجب شد که آن حضرت با استعداد ذاتی و شم علمی و ذکاوت بسیار، به حد کمال علم و ادب رسید و در عصر خود بزرگترین قهرمان علم و دانش گردید.

پس از درگذشت پدر بزرگوارش ۳۴ سال نیز دوره امامت او بود که در این مدت «مکتب جعفری» را پایه ریزی فرمود، و موجب بازسازی و زنده نگهداشت شریعت محمدی (ص) گردید.

زنگی پر بار امام جعفر صادق (ع) مصادف بود با خلافت پنج نفر از بنی امية (ہشام بن عبدالملک - ولید بن یزید - یزید بن ولید - ابراهیم بن ولید - مروان حمار) که هر یک بنحوی موجب تألم و تاثر و کدورت روح بلند امام معصوم (ع) را فراهم می کرده اند، و دو نفر از خلفای عباسی (سفاح و منصور) نیز در زمان امام (ع) مستند خلافت را تصاحب کردند و نشان دادند که در بسیداد و ستم بر امویان پیشی گرفته اند. چنانکه امام صادق (ع) در ۱۰ سال آخر عمر شریفش در نامنی و ناراحتی بیشتری بسر می برد.

عصر امام صادق (ع) : عصر امام صادق (ع) یکی از طوفانی ترین ادوار تاریخ اسلام است، که از یک سو اغتشاش ها و انقلابهای پیاپی گروههای مختلف، بویژه از طرف خونخواهان امام حسین (ع) رخ می داد، که انقلاب «ابوسلمه» در کوفه و «ابومسلم» در خراسان و ایران از مهمترین آنها بوده است. و همین انقلاب سرانجام حکومت شوم بنی امية را برانداخت و مردم را از بیوغ ستم و بیدادشان رها ساخت. لیکن سرانجام بنی عباس با تردستی و توطئه، بناحق از انقلاب بهره گرفته و حکومت و خلافت را تصاحب کردند. دوره انتقال حکومت هزار ماهه بنی امية به بنی عباس طوفانی ترین و پر هرج و مرج ترین دورانی بود که زندگی امام صادق (ع) را فرا گرفته بود.

واز دیگر سو عصر آن حضرت، عصر برخورد مکتبها و ایده ثولوزی ها و

عصر تضاد افکار فلسفی و کلامی مختلف بود، که از برخورد ملت‌های اسلام با مردم کشورهای فتح شده و نیز روابط مراکز اسلامی با دنیای خارج، بوجود آمده و در مسلمانان نیز شور و هیجانی برای فهمیدن و پژوهش پدید آورده بود.

عصری که کوچکترین کم کاری یا عدم بیداری و تحرک پاسدار راستین اسلام، یعنی امام(ع)، موجب نابودی دین و پوسیدگی تعلیمات حیات‌بخش اسلام، هم از درون و هم از بیرون می‌شد.

اینجا بود که امام(ع) دشواری فراوان درپیش و مسؤولیت عظیم بر دوش داشت. پیشوای ششم در گیرودار چنین بحرانی می‌بایست از یک سو به فکر نجات افکار توده مسلمان از الحاد و بیدینی و کفر و نیز مانع انحراف اصول و معارف اسلامی از مسیر راستین باشد، و از توجیهات غلط و وارونه دستورات دین بوسیله خلفای وقت جلوگیری کند.

علاوه بر این، با نقشه‌ای دقیق و ماهرانه، شیعه را از اضمحلال و نابودی برهاند، شیعه‌ای که در خفقان و شکنجه حکومت پیشین، آخرین رمکها رامی گذراند، و آخرین نفرات خویش را قربانی می‌داد، و رجال و مردان با ارزش شیعه یا مخفی بودند، و یا در کروپزو زرق و برق حکومت غاصب ستمگر ذوب شده بودند، و جرأت ابراز شخصیت نداشتند، حکومت جدید هم در کشتار و بیعدالتی دست کمی از آنها نداشت و وضع به حدی خفقان آور و ناگوار و خطرناک بود که همگی یاران امام(ع) را در معرض خطر مرگ قرار می‌داد، چنانکه زبده‌هایشان جزو لیست سیاه مرگ بودند. «جابر جعفی» یکی از یاران ویژه امام است که از طرف آن حضرت برای انجام دادن امری به سوی کوفه می‌رفت. درین راه قاصد تیز پای امام

به او رسید و گفت: امام(ع) می گوید: خودت را به دیوانگی بزن، همین دستور او را از مرگ نجات داد و حاکم کوفه که فرمان محترمانه ترور را از طرف خلیفه داشت از قتلش به خاطر دیوانگی منصرف شد.

جابر جعفی که از اصحاب سر امام باقر(ع) نیز می باشد می گوید: امام باقر(ع) هفتاد هزار حدیث به من آموخت که به کسی نگفتم و نخواهم گفت...

او روزی به حضرت عرض کرد مطالبی از اسرار به من گفته ای که سینه ام تاب تحمل آنرا ندارد و محرومی ندارم تا به او بگویم و تزدیک است دیوانه شوم.

امام فرمود: به کوه و صحراء برو و چاهی بکن و سر در دهانه چاه بگذار و در خلوت چاه بگو: حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا... (یعنی امام باقر(ع) به من فلان مطلب را گفت، یا روایت کرد).

آری، شیعه می رفت که نابود شود، یعنی اسلام راستین به رنگ خلفا درآید، و به صورت اسلام بنی امیه ای یا بنی عباسی خود نمایی کند. در چنین شرایط دشواری، امام دامن همت به کمر زد و به احیاء و بازسازی معارف اسلامی پرداخت و مکتب علمی عظیمی بوجود آورد که محصول و بازده آن، چهار هزار شاگرد متخصص (همانند هشام، محمد بن مسلم و...) در رشته های گونا گون علوم بودند، و اینان در سراسر کشور پهناور اسلامی آن روز پخش شدند.

هر یک از اینان از طرفی خود، بازگوکننده منطق امام که همان منطق اسلام است و پاسدار میراث دینی و علمی و نگهدارنده تشیع راستین بودند، و از طرف دیگر مدافع و مانع نفوذ افکار ضد اسلامی و ویرانگر، در میان

مسلمانان، نیز بودند.

تأسیس چنین مکتب فکری و این سان نوسازی و احیاگری تعلیمات اسلامی، سبب شد که امام صادق(ع) به عنوان رئیس مذهب جعفری (تشیع) مشهور گردد.

لیکن طولی نکشید که بنی عباس پس از تحکیم پایه‌های حکومت و نفوذ خود، همان شیوه ستم و فشار بنی امیه را پیش گرفتند و حتی از آنان هم گویی سبقت را ربوتدند.

امام صادق(ع) که همواره مبارزی نستوه و خستگی ناپذیر و انقلابی بنیادی، در میدان فکر و عمل بوده، کاری که امام حسین(ع) به صورت قیام خونین انجام داد، وی قیام خود را در لباس تدریس و تأسیس مکتب و انسان سازی انجام داد و جهادی راستین کرد.

جنبش علمی : اختلافات سیاسی بین امویان و عباسیان و تقسیم شدن اسلام به فرقه‌های مختلف و ظهور عقاید مادی و نفوذ فلسفه یونان در کشورهای اسلامی، موجب پیدایش یک نهضت علمی گردید. نهضتی که پایه‌های آن بر حقایق مسلم استوار بود. چنین نهضتی لازم بود، تا هم حقایق دینی را از میان خرافات و مؤهومات و احادیث جعلی بیرون کشد و هم در برابر زندیق‌ها و مادی‌ها با نیروی منطق و قدرت استدلال مقاومت کند و آراء سست آنها را، محکوم سازد. گفتگوهای علمی و مناظرات آن حضرت با افراد دهری و مادی مانند «ابن ابی العوجاء» و «ابوشاکر دیسانی» و حتی «ابن مقم» معروف است. بوجود آمدن چنین نهضت علمی در محیط آشفته

و تاریک آن عصر، کاره رکسی نبود، فقط کسی شایسته این مقام بزرگ بود که مأموریت الهی داشته باشد و از جانب خداوند پشتیبانی شود، تا بتواند به نیروی الهام و پاکی نفس و تقوی وجود خود را به مبدأ غیب ارتباط دهد، حقایق علمی را از دریای بیکران علم الهی بدست آورد، و در دسترس استفاده گوهر شناسان حقیقت قرار دهد.

تنها وجود گرامی حضرت صادق(ع) می توانست چنین مقامی داشته باشد، تنها امام صادق(ع) بود که با کناره گیری از سیاست و جنجالهای سیاسی از آغاز امامت در نشر معارف اسلام و گسترش قوانین و احادیث راستین دین مبین و تبلیغ احکام و تعلیم و تربیت مسلمانان کمر همت بر میان بست.

زمان امام صادق(ع) در حقیقت عصر طلایی دانش و ترویج احکام و تربیت شاگردانی بود که هر یک مشعل نورانی علم را به گوش و کنار بردن و در «خودشناسی» و «خداشناسی» مانند استاد بزرگ و امام بزرگوار خود در هدایت مردم کوشیدند.

در همین دوران در خشان - در برابر فلسفه یونان - کلام و حکمت اسلامی رشد کرد و فلاسفه و حکماء بزرگی در اسلام پرورش یافتدند. همزمان با نهضت علمی و پیشرفت دانش بوسیله حضرت صادق (ع) در مدینه، منصور خلیفة عباسی که از راه کینه و حسد، بفکر ایجاد مکتب دیگری افتاد که هم بتواند در برابر مکتب جعفری استقلال علمی داشته باشد و هم مردم را سرگرم نماید و از خوش چینی از محضر امام(ع) باز دارد. بدین جهت منصور مدرسه ای در محله «کرخ» بغداد تأسیس نمود. منصور در این مدرسه از وجود ابوحنیفه در مسائل فقهی استفاده نمود و

کتب علمی و فلسفی را هم دستور داد از هند و یونان آوردند و ترجمه نمودند، و نیز مالک را که رئیس فرقه مالکی است. بر مبنای فقه نشاند ولی این مکتب‌ها نتوانستند وظیفه ارشاد خود را چنانکه باید انجام دهند.

امام صادق(ع) مسائل فقهی و علمی و کلامی را که پراکنده بود بصورت منظم درآورد، و در هر رشته از علوم و فنون شاگردان زیادی تربیت فرمود که باعث گسترش معارف اسلامی در جهان گردید. دانش گستری امام(ع) در رشته‌های مختلف فقه، فلسفه و کلام، علوم طبیعی و... آغاز شد. فقه جعفری همان فقه محمدی یا دستورهای دینی است که از سوی خدا به پیغمبر بزرگوارش از طریق قرآن و وحی رسیده است. برخلاف سایر فرقه‌ها که بر مبنای عقیده و رأی و نظر خود مطالبی را کم یا زیاد می‌کردند، فقه جعفری توضیح و بیان همان اصول و فروعی بود که در مکتب اسلام از آغاز منطرح بوده است. ابوحنیفه رئیس فرقه حنفی درباره امام صادق(ع) گفت:

من فقیه تراز جعفر الصادق کسی را ندیده‌ام و نمی‌شناسم.

فتوای بزرگترین فقیه جهان تسنی شیخ محمد شلتوت رئیس دانشگاه الأزهر مصر که با کمال صراحة عمل به فقه جعفری را مانند مذاهب دیگر اهل سنت جایز دانست -در روزگار ما- خود اعترافی است بر استواری فقه جعفری و حتی برتری آن بر مذاهب دیگر. و اینها نتیجه کار و عمل آن روز امام صادق(ع) است.

در رشته فلسفه و حکمت حضرت صادق(ع) همیشه با اصحاب و حتی کسانی که از دین و اعتقاد به خدا دوربودند مناظراتی داشته است. نمونه‌ای از بیانات امام علیه السلام که در اثبات وجود خداوند حکیم است، به یکی از شاگردان و اصحاب خود به نام «مفضل بن عمر» فرمود که در

کتابی به نام «توحید مفضل» هم اکنون در دست است. مناظرات امام صادق(ع) با طبیب هندی که موضوع کتاب «اھلیلجه» است نیز نکات حکمت آموز بسیاری دارد که گوشه‌ای از دریای بیکران علم امام صادق(ع) است. برای شناسایی استاد معمولاً دوراه داریم، یکی شناختن آثار و کلمات او، دوم شناختن شاگردان و تربیت شدگان مکتبش.

کلمات و آثار و احادیث زیادی از حضرت صادق(ع) نقل شده است که ما حتی قطره‌ای از دریا را نمی‌توانیم به دست دهیم مگر «نمی از یعنی».

اما شاگردان آن حضرت هم بیش از چهار هزار بوده‌اند، یکی از آنها «جابر بن حیان» است. جابر از مردم خراسان بود. پدرش در طوس به دارو فروشی مشغول بود که بوسیله طرفداران بنی امية به قتل رسید. جابر بن حیان پس از قتل پدرش به مدینه آمد. ابتدا در نزد امام محمد باقر(ع) و سپس در نزد امام صادق(ع) شاگردی کرد. جابر یکی از افراد عجیب روزگار و از نوابغ بزرگ جهان اسلام است. در تمام علوم و فنون مخصوصاً در علم شیمی تألیفات زیادی دارد، و در رساله‌های خود همه جا نقل می‌کند که (جعفر ابن محمد) به من چنین گفت یا تعلیم داد یا حدیث کرد. از اکتشافات او اسید ازتیک (تسیزآب) و تیزاب سلطانی والکل است. وی چند فلز و شبه فلز را در زمان خود کشف کرد. در دوران «رنسانس اروپا» در حدود ۳۰۰ رساله از جابر به زبان آلمانی چاپ و ترجمه شده که در کتابخانه‌های برلین و پاریس ضبط است^۱.

۱- حضرت صادق(ع)، تأليف فضل الله كمباني، چاپ آخوندی.

حضرت صادق(ع) بر اثر توطئه‌های منصور عباسی در سال ۱۴۸ هجری مسموم و در قبرستان بقیع در مدینه مدفون شد. عمر شریف‌ش در این هنگام ۶۵ سال بود. از جهت اینکه عمر بیشتری نصیب ایشان شده است به «شیخ الائمه» موسوم است.

حضرت امام صادق(ع) هفت پسر و سه دختر داشت.
پس از حضرت صادق(ع) مقام امامت بنا به امر خدا به امام موسی کاظم(ع) منتقل گردید.

دیگر از فرزندان آن حضرت اسماعیل است که بزرگترین فرزندان امام بوده و پیش از وفات حضرت صادق از دنیا رفته است. طایفة اسماعیلیه به امامت وی قائلند.

خلق و خوی حضرت صادق(ع): حضرت صادق(ع) مانند پدران بزرگوار خود در کلیه صفات نیکو و سجاوی اخلاقی سرآمد روزگار بود. حضرت صادق دارای قلبی روشن به نور الهی و در احسان و اتفاق به نیازمندان مانند اجداد خود بود. دارای حکمت و علم وسیع و نفوذ کلام و قدرت بیان بود. با کمال تواضع و در عین حال با نهایت مناعت طبع کارهای خود را شخصاً انجام می‌داد، و در برابر آفتاب سوزان حجاز بیل بدست گرفته در مزرعه خود کشاورزی می‌کرد و می‌فرمود: اگر در این حال پروردگار خود را ملاقات کنم خوشوقت خواهم بود، زیرا به کذبیمین و عرق جبین آذوقه و معیشت خود و خانواده ام را تأمین می‌نمایم.

ابن خلکان می‌نویسد: امام صادق(ع) یکی از ائمه دوازده گانه مذهب امامیه و از سادات اهل بیت رسالت است. از این جهت به وی صادق

می گفتند که هر چه می گفت راست و درست بود و فضیلت او مشهورتر از آنست که گفته شود. مالک می گوید: با حضرت صادق(ع) سفری به مع رفتم، چون شترش به محل احرام رسید، امام صادق(ع) حالت تغییر کرد نزدیک بود از مرکب بیفت و هر چه می خواست لبیک بگوید صدا در گلویش گیر می کرد. به او گفتم: ای پسر پیغمبر ناچار باید بگویی لبیک، در جوابم فرمود: چگونه جسارت کنم و بگویم لبیک، می ترسم خداوند در جوابم بگوید: لا لبیک ولا سعدیک.

از کلمات حضرت صادق(ع)

- ۱ - بی نیازترین مردم کسی است که گرفتار حرص نباشد.
- ۲ - بی رغبتی نسبت به دنیا موجب راحتی قلب و سلامت بدن است.
- ۳ - چون خدا خیر بندۀ ای بخواهد اورا نسبت به دنیا بی رغبت و نسبت به دین دانشمند کند و اورا به عیوبش آگاه گرداند و به هر که این خصلتها داده شود خیر دنیا و آخرت داده شده است.
- ۴ - پیروان ما کسانی هستند که در کارهای نیک پیشقدمند و از انجام اعمال بد خودداری می کنند. نیکویی را آشکار می کنند و به کارهای خوب پیشی می گیرند، برای علاقه ای که به رحمت خداوند جلیل دارند. اینان از ما هستند و هر کجا که ما باشیم با ما هستند.
- ۵ - برای مؤمن چقدر زشت است خواهشی داشته باشد که در راه خواستن آن خوار گردد.
- ۶ - مؤمن از آهن سخت تر است، زیرا اگر آهن در آتش گداخته شود رنگش تغییر پیدا می کند، ولی مؤمن اگر کشته شود و دوباره زنده گردد و

مجدداً او را بکشند، دل او از ایمان بر نمی گردد.

۷- حضرت صادق(ع) در آخرین لحظه های عمر که همه خویشانش گردانگردن جمع بودند فرمود: شفاعت ما شامل حال کسی که نماز را سبک بشمارد نخواهد شد.

مناظره امام جعفر صادق(ع) با ابوحنیفه

در زندگینامه های پیشوایان بزرگوار(ع) سخن از احتجاجات (مناظره های) آنها با دهری ها (مادی ها) و مردم فرقه های دیگر به میان آمد. برای نمونه یکی از مناظره های قاطع و کوبنده و در عین حال مختصر حضرت صادق(ع) را نقل می کنیم تا بدرجه قدرت کلام و منطق امام(ع) تا حدی پی برید که (مشت نمونه خرووار است).

روزی ابوحنیفه^۲ برای ملاقات با امام صادق(ع) در خانه امام آمد، و اجازه ملاقات خواست امام اجازه نداد. ابوحنیفه گوید: دم ذر مقداری توقف کردم تا اینکه عده ای از مردم کوفه آمدند، و اجازه ملاقات خواستند، به آنها اجازه داد. من هم با آنها داخل خانه شدم وقتی به حضورش رسیدم گفتم: «شاپیته است که شما نماینده ای به کوفه بفرستید و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمد نهی کنید. بیش از ده هزار نفر در این

۲- نامش نعمان بن ثابت رئیس فرقه حنفی (یکی از چهار مذهب اهل مت).

شهر به یاران پیامبر ناسزا می گویند».

امام : مردم از من نمی پذیرند.

ابوحنیفه : چگونه ممکن است سخن شما را نپذیرند در صورتی که شما فرزند پیامبر خدا هستید؟

امام : تو خودت یکی از همانها هستی که گوش به حرف من نمی دهی. مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدی؟ و بدون اینکه بگوییم ننشستی؟ و بی اجازه شروع به سخن گفتن ننمودی؟ شنیده ام که توبر اساس قیاس فتوا می دهی.^۳

ابوحنیفه : آری.

امام : وا بر تو اولین کسی که براین اساس نظرداد شیطان بود. وقتی که خداوند به او دستور داد که به آدم سجده کند، گفت: من سجده نمی کنم، زیرا که مرا از آتش آفریدی و اورا از خاک و (آتش گرامی تراز خاک است).

(سپس امام برای باطل بودن قیاس مواردی از قوانین اسلام را که بر خلاف این اصل است ذکر نمود) و فرمود:

به نظر تو کشتن کسی به ناحق مهمتر است یا زنا؟

ابوحنیفه گفت : کشتن کسی به ناحق.

امام : بنابراین اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد، پس چرا برای اثبات قتل دو شاهد کافی است ولی برای ثابت نمودن زنا چهار شاهد لازم است؟ آیا این قانون اسلام با قیاس سازگار است؟

۳ - سنجهش دو مطلب که هر کدام حکم جداگانه‌ای دارد با هم مثل اینکه بگوئیم: هر گردی گردوست.

ابوحنیفه : نه.

امام : بول کثیف تر است یا منی^۴؟

ابوحنیفه : بول.

امام : پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو گرفتن امر کرده، ولی در مورد دوم دستور غسل کردن صادر فرموده؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

ابوحنیفه : نه.

امام : نماز مهمتر است یا روزه؟

ابوحنیفه : نماز.

امام : پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟

ابوحنیفه : نه.

امام فرمود: شنیده ام که این آیه را (ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ التَّعْيِمِ)^۵ یعنی در روز قیامت بطور حتم از نعمتها سؤال می شوید) چنین تفسیر می کنی که: خداوند مردم را از غذاهای لذیذ و آبهای خنک که در فصل تابستان می خورند مؤاخذه و بازخواست می کند.

ابوحنیفه گفت: درست است من این آیه را این طور تفسیر کرده ام.

امام فرمود: اگر مردی تو را به خانه اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند و بعد برای این پذیرایی به تومت بگذارد، در باره چنین کسی چگونه قضاوت می کنی؟

۴ - آبی که از مرد در موقع شهوت خارج می شود.

۵ - سوره تکاثر آیه ۸.

ابوحنیفه گفت : می گوییم آدم بخیلی است.

امام فرمود : آیا خداوند بخیل است تا اینکه در روز قیامت در مورد
غذاهایی که به ما داده ما را باز خواست کند ؟

ابوحنیفه گفت : پس مقصود از نعمتهاایی که قرآن می گوید انسان
مؤاخذه می شود چیست ؟

امام فرمود : مقصود نعمت دوستی ما خاندان رسالت و اهل بیت
است^۶.

معصوم نهم

حضرت امام موسی بن جعفر (ع)

امام هفتم

«السلام على المُعَذِّبِ فِي قَمَرِ السُّجُونِ وَ
ظُلْمِ الْمُطَامِيرِ، ذِي السَّاقِ الْمَرْضُوِّينَ
بِحَلْقِ الْقَيْوَدِ».

«درود ما بر آن سروری که در تنگنای
زندانها و در تاریکیهای زیر زمین‌ها،
حلقه‌های زنجیر پاهای مبارکش را مجرح
ساخته بود».

نام امام هفتم ما، موسی و لقب آن حضرت کاظم(ع) کنیه آن امام «ابوالحسن» و «ابوابراهیم» است. شیعیان و دوستداران لقب «باب الحوائج» به آن حضرت داده‌اند. تولد امام موسی کاظم(ع) روز یکشنبه هفتم ماه صفر سال ۱۲۸ هجری در «ابواء» اتفاق افتاد. دوران امامت امام هفتم حضرت موسی بن جعفر(ع) مقارن بود با سالهای آخر خلافت منصور عباسی و در دوره خلافت هادی و سیزده سال از دوران خلافت هارون که سخت‌ترین دوران عمر آن حضرت به شمار است.

امام موسی کاظم(ع) از حدود ۲۱ سالگی بر اثر وصیت پدر بزرگوار و امر خداوند متعال به مقام بلند امامت رسید، و زمان امامت آن حضرت سی و پنج سال و اندکی بود و مدت امامت آن حضرت از همه ائمه بیشتر بوده است، البته غیر از حضرت ولی عصر(عج).

صفات ظاهری و باطنی و اخلاقی آن حضرت: حضرت کاظم(ع) دارای قامتی معتدل بود. صورتش نورانی و گندمگون و رنگ مویش سیاه و انبوه بود. بدنه شریفش از زیادی عبادت ضعیف شد، ولی همچنان روحی قوی و

قلبی تابناک داشت^۱. امام کاظم به تصدیق همه مورخان، به زهد و عبادت بسیار معروف بوده است. موسی بن جعفر از عبادت و سختکوشی به «عبد صالح» معروف و در سخاوت و بخشندگی مانند نیاکان بزرگوار خود بود. بدلهای (کیسه‌های) سیصد دیناری و چهارصد دیناری و دوهزار دیناری می‌آورد و بر ناتوانان و نیازمندان تقسیم می‌کرد^۲. از حضرت موسی کاظم روایت شده است که فرمود: «پدرم (امام صادق-ع) پیوسته مرا به سخاوت داشتن و کرم کردن سفارش می‌کرد».

امام(ع) با آن کرم و بزرگواری و بخشندگی خود لباس خشن بر تن می‌کرد، چنانکه نقل کرده‌اند: «امام بسیار خشن پوش و روستایی لباس بود^۳» و این خود نشان دیگری است از بلندی روح و صفاتی باطن و بی‌اعتنایی آن امام به زرق و برقهای گول زننده دنیا.

امام موسی کاظم(ع) نسبت به زن و فرزندان و زیرستان بسیار با عاطفه و مهربان بود. همیشه در اندیشه فقرا و بیچارگان بود، و پنهان و آشکار به آنها کمک می‌کرد. برخی از فقرای مدینه او را شناخته بودند اما بعضی -پس از تبعید حضرت از مدینه به بغداد- به کرم و بزرگواریش پی برdenد و آن وجود عزیز را شناختند.

امام کاظم(ع) به تلاوت قرآن مجید انس زیادی داشت. قرآن را با صدایی حزین و خوش تلاوت می‌کرد. آن چنانکه مردم در اطراف خانه آن حضرت گرد می‌آمدند و از روی شوق و رقت گریه می‌کردند. بدخواهانی

۱- چهارده مخصوص حسین عmadزاده ص ۳۰۶

۲- اسلام در ایران، توضیحات آقای محمد رضا حکیمی، صفحه ۴۹۰

۳- مأخذ قبل، همان صفحه.

بودند که آن حضرت و اجداد گرامیش را - روی در روی - بد می گفتند و سخنانی دور از ادب به زبان می راندند، ولی آن حضرت با بردباری و شکیبايی با آنها روبرو می شد، و حتی گاهی با احسان آنها را به صلاح می آورد، و تنبیه می فرمود. تاریخ، برخی از این صحنه ها را در خود نگهداشته است. لقب «کاظم» از همین جا پیدا شد. کاظم یعنی: نگهدارنده و فروخورنده خشم. این رفتار در برابر کسی یا کسانی بوده که از راه جهالت و نادانی یا به تحریک دشمنان به این کارهای رشت و دور از ادب دست می زدند. رفتار حکیمانه و صبورانه آن حضرت(ع) کم کم، برآنان حقانیت خاندان عصمت و اهل بیت(ع) را روشن می ساخت، اما آنجا که پای گفتن کلمه حق - در برابر سلطان و خلیفة ستمنگری - پیش می آمد، امام کاظم(ع) می فرمود: «قل الحق ولو كان فيه هلاكك» یعنی: حق را بگو اگر چه آن حقگویی موجب هلاک تو باشد. ارزش والای حق به اندازه ای است که باید افراد در مقابل حفظ آن نابود شوند. در فروتنی - مانند صفات شایسته دیگر خود - نمونه بود. با فقرا می نشست و از بینوایان دلجویی می کرد. بنده را با آزاد مساوی می دانست و می فرمود همه، فرزندان آدم و آفریده های خدائیم.

از ابوحنیفه نقل شده است که گفت: «او را در کودکی دیدم و از او پرسشهایی کردم چنان پاسخ داد که گویی از سرچشمه ولايت سیراب شده است. براستی امام موسی بن جعفر(ع) فقهی دانا و توانا و متکلمی مقندر و زبر دست بود». محمد بن نعمان نیز می گوید: «موسی بن جعفر را دریایی بی پایان دیدم که می جوشید و می خروشید و بذرهای دانش به هر سومی پراکند».

امام (ع) در سنگر تعلیم حقایق و مبارزه : نشر فقه جعفری و اخلاق و تفسیر و کلام که از زمان حضرت صادق(ع) و پیش از آن در زمان امام محمد باقر(ع) آغاز و عملی شده بود، در زمان حضرت امام موسی کاظم(ع) نیز به پیروی از سیره نیاکان بزرگوارش همچنان ادامه داشت، تا مردم بیش از پیش به خط مستقیم امامت و حقایق مکتب جعفری آشنا گردند، و این مشعل فروزان را از ورای اعصار و قرون به آیندگان برسانند.

خلفای عباسی بنا به روش ستمگرانه وزیاده روی در عیش و عشرت، همیشه در صدد نابودی بنی هاشم بودند تا اولاد علی(ع) را با داشتن علم و سیادت از صحنه سیاست و تعلیم و ارشاد کنار زنند، و دست آنها را از کارهای کشور اسلامی کوتاه نمایند. اینان برای اجراء این مقصد پلید کارها کردند، از جمله: چند تن از شاگردان مکتب جعفری را تشویق نمودند تا مکتبی در برابر مکتب جعفری ایجاد کنند و به حمایتشان پرداختند. بدین طریق مذاهب حنفی، مالکی، حنبلی و شافعی هر کدام با راه و روش خاص فقهی پایه ریزی شد. حکومتها وقت و بعد از آن - برای دست یابی به قدرت - از این مذهبها پشتیبانی کرده و اختلاف آنها را بروفق مراد و مقصد خود دانسته اند.

در سالهای آخر خلافت منصور دوانيقی که مصادف با نخستین سالهای امامت حضرت موسی بن جعفر(ع) بود «بسیاری از سادات شورشی - که نوعاً از عالمان و شجاعان و متقیان و حق طلبان اهل بیت پیامبر(ص) بودند و با امامان نسبت نزدیک داشتند - شهید شدند. این بزرگان برای دفع ستم و نشر منشور عدالت و امر به معروف و نهی از منکر، بپا می خاستند و سرانجام با اهداء جان خویش، به جوهر اصلی تعالیم اسلام جان می دادند، و

جانهای خفته را بیدار می کردند. طلوعها و غروبها را در آبادیهای اسلامی به رنگ ارغوانی در می آوردن و بردرو دیوار شهرها نقش جاوید می نگاشتند و بانک اذان مؤذنان را بر مأذنهای مساجد اسلام شعله ور می ساختند^۴».

در مدینه کارگزاران مهدی عباسی فرزند منصور دوانيقی در عمل، همان رفتار زشت دودمان سیاه بنی امية را پیش گرفتند، و نسبت به آل علی (ع) آنچه توانستند بد رفتاری کردند. داستان در دنیا ک «فتح»^۵ در زمان هادی عباسی پیش آمد. علت بروز این واقعه این بود که «حسین بن علی بن عابد» از اولاد حضرت امام حسن (ع) که از افتخارات سادات حسنی و از بزرگان علمای مدینه و رئیس قوم بود، به یاری عده‌ای از سادات و شیعیان در برابر بیدادگری «عبدالعزیز عمری» که مسلط بر مدینه شده بود، قیام کردند و با شجاعت و رشادت خاص در سرزمین فتح عده زیادی از مخالفان را کشتند، سرانجام دشمنان دژخیم این سادات شجاع را در تنگی محاصره قرار دادند و به قتل رساندند و عده‌ای را نیز اسیر کردند. مسعودی می نویسد: بدنها بی که در بیابان ماند طعمه درندگان صحراء گردید^۶.

سیاهکاریهای بنی عباس منحصر به این واقعه نبود. این خلفای ستمگر صدها سید را زیر دیوارها و میان ستونها گچ گرفتند، و صدها تن را نیز در تاریکی زندانها حبس کردند و به قتل رساندند. عجب آنکه این همه جنایتها را زیر پوشش اسلامی و به منظور فرو خواباندن فتنه انجام می دادند.

۴ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی، ص ۵۷.

۵ - فتح بروزن «حق» محلی لست در یک فرنگی مکه از راه مدینه.

۶ - چهارده مقصوم، حسین عماززاده به نقل از متروج الذهب مسعودی.

حضرت موسی بن جعفر(ع) را هرگز در چنین وضعی و با دیدن و شنیدن آن همه مناظر دردناک و ظلمهای بسیار، آرامشی نبود. امام بروشنبی می‌دید که خلفای ستمگر در بی تباہ کردن و از بین بردن اصول اسلامی و انسانی اند. امام کاظم(ع) سالها مورد اذیت و آزار و تعقیب و زجر بود، و در مدتی که از ۴ سال تا ۱۴ سال نوشته‌اند تحت نظر و در تبعید و زندانها و تک سلوها و سیاه‌چالهای بغداد- در غل و زنجیر- بسر می‌برد.

امام موسی بن جعفر(ع) بی‌آنکه- در مراقبت از دستگاه جبار هارونی- بی‌می بدل راه دهد به خاندان و بازماندگان سادات رسیدگی می‌کرد و از گردآوری و حفظ آنان وجهت دادن به بقایای آنان غفلت نداشت. آن زمان که امام(ع) در مدینه بود، هارون کسانی را بر حضرت گماشته بود تا از آنچه در گوشه و کنار خانه امام(ع) می‌گذرد، وی را آگاه کنند. هارون از محبوبیت بسیار و معنویت نافذ امام(ع) سخت بیناک بود. چنانکه نوشته‌اند که هارون، در باره امام موسی بن جعفر(ع) می‌گفت: «می‌ترسم فتنه‌ای برپا کند که خونها ریخته شود»^۷ و پیداست که این «قیامهای مقدس» را که سادات علوی و شیعیان خاص رهبری می‌کردند و گاه خود در متن آن قیامها و اقدامهای شجاعانه بودند از نظر دستگاه حاکم غرق در عیش و تنعم بناحق «فتنه» نامیده می‌شد. از سوی دیگر این بیان هارون نشانگر آن است که امام(ع) لحظه‌ای از رفع ظلم و واژگون کردن دستگاه جباران غافل نبوده است. وقتی مهدی عباسی به امام(ع) می‌گوید «آیا مرا از خروج خویش در اینمی قرار می‌دهی»^۸

۷- امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۵۹ به نقل از (منتهی الآمال) شیخ عباس قمی.

۸- مأخذ قبل به نقل از (وفیات الاعیان) ابن خلکان ج ۲ ص ۲۵۶.

نشانگر هراسی است که دستگاه ستمگر عباسی از امام(ع) و یاران و شیعیانش داشته است. براستی نفوذ معنوی امام موسی کاظم(ع) در دستگاه حاکم به حدی بود که کسانی مانند علی بن یقطین صدراعظم (وزیر) دولت عباسی، از دوستداران حضرت موسی بن جعفر(ع) بودند و به دستورات حضرت عمل می کردند.

سخن چینان دستگاه از علی بن یقطین در تزد هارون سختها گفته و بدگوئیها کرده بودند، ولی امام(ع) به وی دستور فرمود با روش ماهرانه و تاکتیک خاص اغفالگرانه (تقویه) که در مواردی، برای رد گمی حیله های دشمن ضروری و شکلی از مبارزه پنهانی است، در دستگاه هارون بماند و به کمک شیعیان و هواخواهان آل علی(ع) و ترویج مذهب و پیشرفت کار اصحاب حق، همچنان پای فشارد. بی آنکه دشمن خونخوار را از این امر آگاهی حاصل شود ..

سرانجام بدگوئی هائی که اطرافیان از امام کاظم (ع) کردند در وجود هارون کارگر افتاد و در سفری که در سال ۱۷۹ هـ. به حج رفت، بیش از پیش به عظمت معنوی امام(ع) و احترام خاصی که مردم برای امام موسی الكاظم(ع) قائل بودند پی برد. هارون سخت از این جهت، نگران شد. وقتی به مدینه آمد و قبر منور پیامبر اکرم(ص) را زیارت کرد، تصمیم بر جلب و دستگیری امام(ع) یعنی فرزند پیامبر گرفت. هارون صاحب قصرهای افسانه ای در سواحل دجله، و دارنده امپراطوری پهناور اسلامی که به ابر خطاب می کرد: «بیار که هر کجا بیاری در کشور من باریدهای و به آفتاب می گفت بتاب که هر کجا بتابی کشور اسلامی و قلمرو من است!» آن چنان از امام(ع) هراس داشت که وقتی قرار شد آن حضرت را از مدینه

به بصره آورند، دستور داد چند کجاوه با کجاوه امام(ع) بستند و بعضی را نابهنهگام و از راههای دیگر ببرند، تا مردم ندانند که امام(ع) را به کجاوه با کدام کسان برندند، تا یأس بر مردمان چیره شود و به نبودن رهبر حقیقی خویش خوگیرند و سربه شورش و بلوا برندارند و از تبعیدگاه امام(ع) بسی خبر بمانند. و این همه بازگوکننده بیم و هراس دستگاه بود، از امام(ع) و از یارانی که - گمان می کرد - همیشه امام(ع) آماده خدمت دارد می ترسید، این یاران با وفا در چنین هنگامی - شمشیرها برافرازند و امام خود را به مدینه بازگردانند. این بود که با خارج کردن دو کجاوه از دو دروازه شهر، این امکان را از طرفداران آن حضرت گرفت و کارتبعید امام(ع) را فریبکارانه و بالحتیاط انجام داد.

باری، هارون، امام موسی کاظم(ع) را - با چنین احتیاطها و مراقبت هائی از مدینه تبعید کرد.

هارون، ابتدا دستور داد امام هفتم(ع) را با غل و زنجیر به بصره ببرند و به عیسی بن جعفر بن منصور که حاکم بصره بود، نوشت، یک سال حضرت امام کاظم(ع) را زندانی کند، پس از یک سال والی بصره را به قتل امام(ع) مأمور کرد. عیسی از انجام دادن این قتل عذرخواست، هارون امام را به بغداد منتقل کرد و به فضل بن ربیع سپرد. مدتی حضرت کاظم(ع) در زندان فضل بود. در این مدت و در این زندان امام(ع) پیوسته به عبادت و راز و نیاز با خداوند متعال مشغول بود. هارون، فضل را مأمور قتل امام(ع) کرد ولی فضل هم ازاین کار کناره جست.

باری، چندین سال امام(ع) از این زندان به آن زندان انتقال می یافت. در زندانهای تاریک و سیاه چالهای دهشتناک، امام بزرگوار ما با محظوظ و

معشوق حقیقی خود (الله) را زو نیاز می کرد و خداوند متعال را براین توفیق عبادت که نصیب وی شده است سپاسگزاری می نمود.

عاقبت آن امام بزرگوار در سال ۱۸۳ هجری در سن ۵۵ سالگی به دست مردی ستمکار بنام «سندي بن شاهک» و به دستور هارون منسوم و شهید شد.

شگفت آنکه، هارون با توجه به شخصیت والای موسی بن جعفر(ع) پس از درگذشت و شهادت امام نیز اصرار داشت تا مردم این خلاف حقیقت را بپذیرند که حضرت موسی بن جعفر(ع) مسموم نشده بلکه به مرگ طبیعی از دنیا رفته است، اما حقیقت هرگز پنهان نمی ماند.

بدن مطهر آن امام بزرگوار را در مقابر قریش - در نزدیکی بغداد - به خاک سپردند. از آن زمان آن آرامگاه عظمت و جلال پیدا کرد، و مورد توجه خاص واقع گردید، و شهر «کاظمین» از آن روز بنادروری به آبادی گذاشت.^۹

زنان و فرزندان حضرت موسی بن جعفر(ع) : تعداد زوجات حضرت موسی بن جعفر(ع) روشن نیست. بیشتر آنها از کنیزان بودند که اسیر شده و حضرت موسی کاظم(ع) آنها را می خریدند و آزاد کرده یا عقد می بستند. نخستین زوجة آن حضرت «تکتم» یا «حمیده» یا «نجمه» دارای تقو و فضیلت بوده و زنی بسیار عفیفه و بزرگوار و مادر امام هشتم شیعیان حضرت رضا(ع) است.

فرزندان حضرت موسی بن جعفر را ۳۷ تن نوشته اند: ۱۹ پسر و

^۹- چهارده معموم (ع) عمادزاده، ص ۳۳۶، به نقل از تاریخ یعقوبی، ص ۱۴۵.

دختر که ارشد آنها حضرت علی بن موسی الرضا(ع) وصی و امام بعد از آن امام بزرگوار بوده است.

حضرت احمد بن موسی (شاهچراغ) که در شیراز مدفون است.

حضرت محمد بن موسی نیز که در شیراز مدفون است.

حضرت حمزه بن موسی که در ری مدفون می باشد.

از دختران آن حضرت، حضرت فاطمه معصومه در قم مدفون است، و قبه و بارگاهی باعظمت دارد. سایر اولاد و سادات موسوی هر یک مشعلدار علم و تقوا در زمان خود بوده اند، که ذرگوش و کنار ایران و کشورهای اسلامی پراکنده شده، و در همانجا مدفون گردیده اند، روحشان شاد باد.

صفات و سجایا حضرت موسی بن جعفر(ع): موسی بن جعفر(ع) به جرم حقگویی و به جرم ایمان و تقاو و علاقه مردم زندانی شد. حضرت موسی بن جعفر را به جرم فضیلت و اینکه از هارون الرشید در همه صفات و سجايا و فضائل معنوی برتر بود به زندان انداختند. شیخ مفید درباره آن حضرت می گوید: «او عابدترین و فقیهترین و بخشندۀ ترین و بزرگ‌منش ترین مردم زمان خود بود، زیاد تصرع و ابتهال به درگاه خداوند متعال داشت. این جمله را زیاد تکرار می کرد «اللهم انی اسئلک الراحة عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ» (خدواندا در آن زمان که مرگ به سراغم آید راحت و در آن هنگام که در برابر حساب اعمال حاضرم کنی عفورا به من ارزانی دار). امام موسی بن جعفر(ع) بسیار به سراغ فقرا می رفت. شبها در ظرفی پول و آرد و خرما می ریخت و به وسایلی به فقرای مدینه می رساند، در حالی که آنها نمی دانستند از ناحیه چه کسی است. هیچکس مثل او

حافظ قرآن نبود، با آواز خوشی قرآن می خواند، قرآن خواندنش حزن و اندوه مطبوعی به دل می داد، شنوندگان از شنیدن قرآنش می گردیدند، مردم مدینه به او لقب «زین المجتهدین» داده بودند. مردم مدینه روزی که از رفتن امام خود به عراق آگاه شدند، شور و ولوله و غوغائی عجیب کردند. آن روزها فقرای مدینه دانستند چه کسی شبها و روزها برای دلجوئی به خانه آنها می آمده است.

از سخنان موسی بن جعفر(ع) :

- ۱ - کوشش کنید اوقات شبانه خود را به چهاربخش قسمت کنید: بخشی برای نیایش با خدا بخشی دیگر برای تأمین معاش و زندگی، بخش سوم برای معاشرت با برادران دینی که مورد اعتماد شما هستند و می توانند لغزش‌های شما را یادآورند و در باطن خیر خواه شما می باشند، و بخش چهارم برای پرداختن به تفريحات سالم و لذات مشروع، شما در پرتو این برنامه می توانید و ظایف خود را در سه مورد دیگر نیز بخوبی انجام دهید.
- ۲ - هرگز با خود از فقر سخن نگویید، و به عمر طولانی بیندیشید زیرا هر کس خود را فقیر پندارد یا در فکر فقر در آینده باشد بخل می ورزد، و هر کس به عمر طولانی بیندیشید آزمند می شود. در زندگی دنیا از لذتهاي حلال و آنچه به آبروی شما لطمه نمی زند و اسراف شمرده نمی شود، بهره مند شوید و از اين راه به انجام وظایف دینی کمک بگیريد، زیرا: هر کس که دنیاى خود را به خاطر دين، یا دين را به خاطر دنیا ترك نماید از ما نیست.
- ۳ - خود را از غصب خدا حفظ کن و سخن حق را بپروا بگو هر چند نابودی تو در آن باشد. اما بدان که حق موجب نابودی نیست بلکه نجات

دهنده است. باطل را همواره رها کن. هر چند نجات تو در آن باشد و هرگز باطل نجات بخش نیست، بالاخره سبب نابودی است.

۴ - دانشمند را بخاطر علمش بزرگ بدaro از مجادله با او پرهیز، و نادان را بخاطر نادانیش کوچک دار، ولی طردش نکن بلکه او را نزدیک بخوان و به او دانش بیاموز.

معصوم دهم

حضرت امام رضا (ع)

امام هشتم

«ای رضا مظہر اسمای الہی به عدد
خرم آن نامہ که بانام تو گردد آغاز»

.....
«بر عجم تافت چو خورشید ولایت ز عرب
پر چم کشور ما یافت از او زیب و طراز
مفتنم مقدم مهمان گرامی شمرید
که ولی نعمت ما آمده از راه دراز»
«دکتر رسا»

دهمین معصوم و هشتمین امام شیعیان حضرت علی بن موسی(ع)
ملقب به «رضا» می باشد.

حضرت رضا(ع) در روزیازدهم ذیقده سال ۱۴۸ هجری در مدینه
چشم به جهان گشود. مادر بزرگوارش «تکتم» بود که او را «نجمه» نیز
می نامیدند.

پس از شهادت امام هفتم، حضرت موسی بن جعفر(ع) در زندان
بغداد، به امر خدا و معرفی پدران بزرگوارش در سن ۳۵ سالگی عهده دار
مقام امامت و رهبری مسلمانان و نگهبانی و نشر معارف و حقایق اسلام
گردید.

حضرت ابوالحسن الرضا(ع) در آغاز امامت با هارون الرشید و پس از
وی با پرسش امین و سرانجام با مأمون همزمان بود.

محل اقامت آن حضرت مدینه بود و از آنجا به عراق و ایران آمد.
 دوران امامت آن حضرت مجموعاً ۲۰ سال بود که ده سال اول مقارن
خلافت هارون و ۵ سال بعد با خلافت امین و ۵ سال آخر با دوره خلافت
مأمون در خراسان سپری شد، و سال شهادت حضرت رضا(ع) ۲۰۳ هجری
بوده است، بنابراین عمر شریف آن حضرت ۵۵ سال می باشد.

پس از مرگ هارون، بین دو پسرش امین و مأمون اختلافات شدیدی بروز کرد، که سرانجام با جنگهای خونین و کشته شدن امین اختلاف به آرامش ظاهري انجامید، و مأمون توانست به قدرت برسد و زمام حکومت کشورهای اسلامی را به دست گیرد.

خلفای عباسی نسبت به آل علی(ع) یعنی سادات علوی رفتاری بسیار خصم‌مانه داشتند. قیامهای پی دربی سادات علوی دستگاه خلافت را هر چند گاه یکباره نوعی تهدید می‌کرد. اگرچه امامان بزرگوار و جانشینان حقیقی پامبر مکرم اسلام با این نوع قیامهای خونین همراهی نمی‌کردند، اما دستگاه فاسد خلافت که بساط اشرافی هزار و یکشنب و بسیار تعجلی گسترده بودند، و در خوش گذرانی غوطه ور بودند، با این قیامها دچارتزل و وحشت می‌گردیدند. پیروان ائمه اطهار(ع) که عده‌شان در آن زمان روبه افزونی گذاشته بود، از دستگاه اشرافی عباسیان روی گردان و بیزار بودند و اطاعت از ائمه اطهار(ع) را واجب و لازم می‌دانستند. بیداد گری هارون و دیگر خلفای عباسی نیز موجب شده بود که ایرانیان میل قلبی عمیقی نسبت به آل علی(ع) پیدا کنند.

از جمله ستمگریهای خاندان عباسی یکی آن بود که هارون به والی (فرماندار) خود حمید پسر قحطبه اختیار کامل داده بود، طرفداران شیعه و پیروان آل علی(ع) را هرجا پیدا کنند به قتل برسانند. همین والی ستمگر بی‌رحم در یکشب ۶۰ نفر از افراد محترم و بیگناه شیعه را که در زندان بسر می‌بردند سر برید و اجساد آنها را در چاه افکند.^۱

۱ - علی غفوری، یادبود هشتمین امام شیعیان، امام رضا(ع)، صفحه ۱۷ به نقل از عيون اخبار الرضا ج ۱ ص ۱۰۸.

و نیز همین حمید بن قحطیه عبد‌الله افطس برادر حضرت رضا(ع) را در زمان هارون به زندان انداخت، و پرسش یحیی را با آنکه بظاهر امان داده بود دستور داد هر روز صد تازیانه بزنند، و سرانجام یحیی نوہ موسی بن جعفر(ع) را از گرسنگی کشتند و بدنش را زیر پایه ساختمان نهادند^۲. آین کارها باعث افزایش نفرت مردم از دستگاه خلافت عباسی شد.

اگرچه در ابتدای کمان می‌رفت، که عباسیان در ترویج دین اسلام و محبت و دوستی با فرزندان علی(ع) که بنی اعمام و خویشان آنها بودند کوشش کنند، اما بتدریج و در عمل، سادگی زندگی پیامبر اکرم(ص) و خلفای اولیه و برابری و برادری وعدالت و اعتقاد به تقوا و فضیلت و روز رستاخیز در حکومت عباسیان مانند عهد امویان، دستخوش فراموشی و زوال شد، و همان اعتقادات زمان جاهلی و اشراف منشی‌های دوران جاهلیت در زیر نقاب مسلمان نمایی دوباره زنده شد. تقوا و علم و فضیلت جای خود را به فخر فروشی‌های قومی و زندگی شاهانه داد. در نتیجه، ائمه بزرگوار که قدم جای قدم رسول الله(ص) و اجداد طاهرین خود می‌گذاشتند، و در همه موارد طرفدار عدالت و حق مغض و تحقق آرمانهای اسلامی در جامعه بودند، تحت زجر و آزار و زیر نظر جاسوسان و حکام ستمنکار خلفای ظاهر فریب اموی و عباسی بسر می‌بردند. داشتن تقوا و علم و فضیلت برای پیشوایان بزرگوار ما گناه به حساب می‌آمد و مورد حسد و کینه خلفای عباسی قرار می‌گرفت.

چرا حضرت رضا علیه السلام به خراسان دعوت شدند؟

پس از آنکه امین شکست خورد و به قتل رسید، میدان برای خلافت و فرمانروایی مأمون -به کمک طرفداران ایرانی اش- آماده شد. در زمان هارون، مأمون که پس از امین برادرش، می بایست به خلافت برسد، والی خراسان شده بود. وقتی امین از میدان خلافت رانده شد و مأمون برخلافت اسلامی تسلط پیدا کرد، و مرکز خلافت را از بغداد به مرو منتقل نمود.

مأمون برای اینکه به دربار خود حشمت و موقعیت علمی بدهد، و از سوی دیگر از نارضایی طرفداران آل علی(ع) کم کند و جبران ستمگریهای گذشته را بتنماید، به فکر افتاد حضرت رضا علیه السلام را از مدینه به مرو دعوت نماید. مأمون پس از مشورت با اطرافیان خود، مخصوصاً فضل بن سهل که امور کشوری و لشکری را در دست داشت و مردی با هوش و استعداد بود، با اصرار و پافشاری از حضرت رضا علیه السلام خواست از مدینه به خراسان بیایند. نظر مأمون با این دعوت استواری پایگاه قدرت خود و شاید با کشاندن حضرت رضا(ع) به دستگاه حکومت وقت تضعیف موقعیت امام علیه السلام بود. مأمون خود مردی دانشمند و زیرک بود و بیش از همه به دانش وسیع و تقوا و فضیلت امام رضا علیه السلام آگاهی داشت. فضل ابن سهل نیز قدرت معنوی امام علیه السلام را می دانست و آگاه بود که آوازه دانش و پاکی و صفاتی فرزند پیامبر(ص) به سراسر جهان رسیده و زمینه روحی مردم برای قبول رهبری امام(ع) به حد کافی و مساعد فراهم شده است.

پس از تصمیم بر دعوت از آن حضرت، مأمون «رجاء بن ابی ضحاک» را با برخی از درباریان مورد اعتماد خود به مدینه گسیل داشت،

تا حضرت رضا(ع) را به سفر خراسان وادار نماید. ابتدا حضرت رضا(ع) دعوت آنان را قبول نفرمود، تا به آنها و مردم بفهماند که دستگاه حکومت در دعوت از آن حضرت، چه مقاصد پنهان و آشکاری دارد. عاقبت، پس از اصرار فراوان؛ حضرت رضا(ع) قبول فرمود که از طریق مکه و عراق به سوی خراسان روان گردد. حضرت رضا(ع) در مدینه با قبر منور جد بزرگوارش رسول اکرم(ص) و همه اعضای خانواده و حتی تنها فرزند عزیز و جانشین گرامی اش حضرت امام محمد تقی جواد علیه السلام و داع فرمود، و داعی سوزناک و شکیب سوز.

موکب و محمل و هودجهای مجلل که به دستور دستگاه خلافت فراهم شده و همراهان آن حضرت که والی مدینه و بزرگان قوم بودند تا بصره با شکوه و عظمت چشمگیری برای افتادند. مأمون که کشن امین و آوردن سر برادرش را به پایتخت و برپا کردن جشن و سرور جایزه دادن را مقصد و مقصود خود قرار داده بود، چگونه می‌توانست از خلافت چشم پوشد و آنرا به آل علی(ع) واگذار نماید؟ این امر باور کردنی نبود. اما آنچه در تجلیل و بزرگداشت حضرت رضا علیه السلام ظاهراً انجام می‌داد، وسیله‌ای برای قدرت و شوکت بخشیدن به خلافتش و کارها و نقشه‌هایی بود که به دستور «فضل بن سهل» وزیر با سیاستش انجام می‌داد.

باری، امام هشتم(ع) از طریق بصره، خرمشهر و اهواز و اراک و قم و ری و نیشابور در دهم ماه شوال سال ۲۰۱ هجری به مرغ ورود فرمود.

مردم این شهرها مقدم یگانه یادگار رسول خدا(ص) را از هر جهت گرامی و مفتثم می‌دانستند و از فرصت با ارزشی که پیش آمده بود برای حل مشکلات دینی و دنیایی خود از آن حضرت کمک می‌خواستند.

حدیث (سلسلة الذهب)^۲ - در نیشاپور: مردم نیشاپور مشتاق زیارت حضرت رضا(ع) بودند. از حضرت تقاضا کردند اندکی توقف فرماید تا چهره جذاب و متین آن یادگار رسول را ببینند. امام(ع) در حالی که لباس ساده‌ای بر تن داشت، در برابر مردم قرار گرفت. مردم در دیدن آن حضرت بی تابانه فریاد شوق برداشتند. دونفر از حافظان حدیث بنام ابوذر عه و محمد بن اسلم مردم را به سکوت دعوت می کردند و کلمات در زبار آن حضرت را برای مردم - با صدای بلند - بیان می فرمودند. حضرت رضا علیه السلام حدیثی را که مربوط به «توحید و یگانگی ذات حق» است بدین سان بیان فرمود:

«**کلمة لا الله الا الله حصنى فعن قالها دخل حصنى ومن دخل حصنى
امن من عذابى**» یعنی «کلمة طيبة لا الله الا الله» در استوار من است، هر کس آن را بگوید در این در استوار داخل می شود، و اگر در آن وارد شد از عذاب روز رستاخیز در امان خواهد بود. «و سپس هنگامی که موکب آن حضرت می خواست برآه افتاد، برای تکمیل این سخن والا و ارزنده سر از هودج و کجاوه بیرون آورد.

مردم همه متوجه شدند که امام(ع) قصد بیان مطلبی فرموده است. دیگر بار سکوت بر همه جا حکم‌فرما شد. امام(ع) بدنیال حدیث افزود: «ولکن بشرطها وانا من شروطها».

یعنی: واما به شرط و شروطش (و با اشاره به خود فرمود): ومن از شروط آن هستم.»

^۲ - حدیثی که راویان آن تا حضرت ختنی مرتبت(ص) همه معلوم و امام باشدند که ترجمه آن (زنجبیره زرین) است.

منظور امام از بیان حدیث قدسی^۴ سه نکته بود:

اول آنکه با نقل نام پدران و اجداد خود که هر کدام از دیگری حدیث را روایت کرده‌اند تا به پیغمبر اکرم(ص) و اینکه آن حضرت از طریق جبرئیل امین از مقام ربوبی، این حدیث را شنیده است پدران بزرگوار خود را که همه امامان شیعه و خلفای واقعی حق اند به مردم بازگفت و آنها را بیاد مردم آورد.

دوم آنکه، موضوع یگانه پرستی و خدا پرستی را که پایه همه اعتقادات است بیاد مردم آورد که گوی طاغوت‌های زمان و زورمندان طاغوت صفت نخورند.

سوم آنکه، یگانه پرستی و خدا پرستی واقعی و خالی از شرک و روی و ریا مستلزم و همراه (ولايت) اهل بیت(ع) است و تا رهبری عادلانه در جامعه مسلمانان برقرار نشود، بتها و بت نماها و طاغوتها نخواهند گذاشت توحید در مسیر درست قرار گیرد.

در تاریخ آمده است که: هنگام نوشتن این حدیث مردم مشتاق آن چنان آمادگی داشتند که ۲۴ هزار قلمدان در اختیار گرفته بودند، تا در نوشتن کلمات گهر بار فرزند پیغمبر(ص) بکار گیرند.^۵

در مرو: هنگام ورود موکب حضرت رضا(ع) به مرو، مأمون و فضل بن سهل وعدة زیادی از بزرگان درباری و حکومتی تا چند فرسنگ به استقبال امام(ع) رفتند. پس از چند روز مأمون مقصد خود را - که واگذاری

^۴- حدیثی که از عالم ربوبیت بر قلب مقام پیغمبر(ص) نازل شده باشد.

^۵- حاج شیخ عباس قمی، منتهی الامال من ۰۰ (بخش حالات حضرت رضا علیه السلام).

خلافت به حضرت رضا(ع) بود. با آن حضرت در میان گذاشت تا به خیال خود با یک تیر دونشانه را هدف سازد: هم قیامهای علویان را علیه دستگاه حکومت از بین ببرد یا از آن بکاهد و هم با وارد کردن حضرت رضا(ع) به دستگاه حکومتی که همیشه مورد انتقاد و بدگویی آل علی(ع) بود و کارگردانان حکومت را ناپاک و آلوده می دانستند، از وجهه معنوی و تقوایی امام(ع) بکاهد. و با این نقشه همبستگی مذهبی علویان و شیعیان آل علی(ع) را از بین ببرد، تا دیگر خطری دستگاه خلافت را تهدید ننماید. بعد مأمون و دارو دسته اش با خیال راحت به حکمرانی خود ادامه خواهند داد. ولی حضرت رضا(ع) - برخلاف انتظار مأمون و فضل بن سهل و دنیا پرستان متملق - از پذیرفتن این پیشنهاد امتناع فرمود.

حضرت رضا(ع) از دستگاه فاسد و نابسامان خلفای عباسی و از بخشش های فراوان و افراط هایی که از نیم قرن پیش در دستگاه اشرافی عباسیان آغاز شده بود و به عنوان (حق السکوت) به این و آن داده می شد و انحراف محور حکومت از مسیر حق و حقیقت، در زیر نقاب مسلمان نمایی و دینداری و سپردن کارهای مهم اسلامی و حکومتی به دست افراد فاسد و زراندوز و ریاکار کاملاً آگاه بود، چنین وضع نابسامانی را چگونه ولی حق و امام معصوم می توانست تحمل کند؟

امام(ع) وقتی زمام حکومت را به دست می گیرد که بتواند دست ستمگری را از سر مظلومی کوتاه کند و ستمدیده ای را به حقش برساند، و حق رایه حقدار باز پس دهد والا باید حکومت و خلافت را رها سازد.

ولایت عهده: وقتی مأمون از پذیرفتن خلافت بوسیله امام(ع) نا امید

شد، با مشاوران خود طرح دیگری انداخت تا بتواند کارهای خوب و بدش را با رضایت ضمنی امام(ع) جنبه اسلامی و برحق بدهد و مردم را اغفال نماید. چه کند؟ خوب است از امام(ع) بخواهد که ولایت عهدی مأمون را بپذیرند و البته بعد از مأمون زمامدار امور مسلمین شوند. اما امام(ع) به این پیشنهاد رضا نمی دهد. چه باید کرد؟ ناچار مأمون با اصرار زیاد حضرت رضا علیه السلام را به قبول ولایت عهدی و ادار می کند. حضرت رضا(ع) با این شرط که در عزل و نصب و دیگر کارهای حکومتی دخالتی نفرماید و این قبیل امور را به حاکمان و زمامداران حکومتی واگذار نماید ولایت عهدی را می پذیرند.

مأمون «نوشته‌ای» به خط و مهر خود در نهم رمضان سال ۲۰۱ هجری نوشت و در آن حضرت رضا(ع) را به عنوان مظہر پاکی، تقوا، دانش و پاکدامنی معرفی کرد، و بعد نوشت که تمام مسلمانان باید بیعت خود را ابتدا با امیر المؤمنین (= مأمون) و سپس با علی بن موسی(ع) استوار سازند. حضرت رضا(ع) در پشت آن نوشته با خط خود مطالبی بدین شرح نوشت: «ستایش خدای جهان را که آنچه بخواهد می کند و قضا و حکم او را رد کننده‌ای نیست. او از خیانت چشمها و آسرار پنهانی سینه‌ها آگاه است و درود خدا بر محمد(ص) که آخرین پیامبرش می باشد، و برآل او که پاکان و نیکانند».

سپس در روز دهم ماه رمضان سال ۲۰۱ هـ. همه بزرگان کشوری و لشکری دست بیعت به آن حضرت دادند. از این موقع دستور داده شد که لباس سیاه که شعار عباسیان است به لباس سبز و شعار سبز که شعار آل علی(ع) و سادات علوی است مبدل شود.

نتیجه انتقال خلافت و گرایش آن به علویان: حسودان و دنیا پرستانی که در گوش و کنار امپراطوری اسلامی بودند و دستهاشان تا مردق به خون بیگناهان رنگین بود و زندگانی اشرافی و اعیانی داشتند از این امر ناراضی شدند. اینها بخوبی می‌دانستند که حضرت رضا(ع) نمی‌تواند ظلم و ستم را یک لحظه تحمل کند. این علی(ع) فرزند همان علی(ع) است که دنیا و خلافت دنیا در نظرش ارزشی ندارد، و اگر حکومت را می‌پذیرد تنها به عنوان وسیله‌ای برای اجرای عدالت و احراق حق و خدمت به اجتماع و مردم مستمدیده است و بس.

بنابراین با چنین روش قاطع و انحراف ناپذیر نمی‌توانستند عاشقان زرق و برق دنیا و خفash صفتان متملق چرب زبان را راضی نگهداشند. مأمون و وزیرش و اطرافیانش از همان آغاز، در صدد برآمدن قبولی ولایت عهدی را از سوی حضرت رضا(ع) نقطه ضعفی جلوه دهند و به مردم بقبولانند که امام(ع) شیفتۀ دنیا و مقام ظاهری دنیا شده است، هیهات! چقدر این شیوه تفکر از هدف عالی امام(ع) بدور است؟

باری، آفتاب حقیقت زیرابزمی ماند: سادگی و بی‌آلایشی رفتار و کردار علی بن موسی الرضا(ع) و علم و دانش وسیع و تقوای راستین آن حضرت، پرتو افسانی آغاز کرد، و بزودی همه و همه به حقانیت امام معصوم و وسعت دانش آن حضرت پی بردن. جلسات بحث و مناظره که در حضور مأمون و امثال یحیی بن اکثم فقیه بزرگ دربار و کسان دیگری که دم از علم و اطلاع می‌زند؛ تشکیل می‌شد؛ آفتاب حقیقت ولایت و امامت را روشن کرد. همگان، حتی پیشوایان ادبیان دیگر، به درجه دانش و بصیرت امام(ع) پی بردن و دانستند که در مقابل عالم آل محمد(ص) قدرت سخن

گفتن و اظهار نظر ندارند. این بود که چاره‌ای جز تعظیم و تسلیم در برابر امام(ع) نداشتند. بناقار تلاش دشمن در این مورد نیز، نه تنها به نتیجه‌ای نرسید؛ بلکه نتیجه معکوس داد.

مأمون که خود درس خوانده و دانشمند بود کاملاً به عظمت علمی و روحی امام(ع) پی برده بود، اما بر افکار و اسرار پنهانی خود ظاهراً سرپوش می‌نهاشد، و تظاهر به محبت و ارادت می‌کرد.

در عید فطر سال ۲۰۲ هجری، مأمون از امام رضا علیه السلام با اصرار خواست که نماز عید فطر را برای مسلمانان اقامه فرماید. در ابتدای امام(ع) از این کار هم سرباز زد تا مأمون و اطرافیان و مردم بدانند که امام(ع) نمی‌تواند و نمی‌خواهد آلت اجرای مقاصد حکومت باشد. علاوه بر این، امام(ع) نمی‌خواست اجرا کننده تشریفات ظاهری دین باشد در حالی که خانه دین از پای بست و یران است. مأمون و اطرافیان و مردم اصرار کردند، عاقبت امام(ع) این پیشنهاد را قبول فرمود با این شرط:

«من حاضرم نماز عید فطر را برگزار کنم منتهی با همان سنتی که جدّم رسول خدا(ص) آنرا در زمان خود اجرا می‌فرموده است». مردم بسیار کنجه‌گاو شدند تا شیوه پیامبر اکرم(ص) بجای تشریفات ظاهری دربار اجرا گردد. مأمون دستور داد که همه درباریان با کبکبه و جلال و شکوه لباسهای فاخر خود را پوشند و بر اسبهای زرین لگام سوارشوند و در رکاب امام(ع) در نماز عید فطر شرکت نمایند.

اما، حضرت رضا علیه السلام به روش جد بزرگوارش غسل کرد و پیراهنی سپید و ساده که از پنبه بافته شده بود، پوشید. عمame‌ای سفید بر سر

بست و دو طرف آن را از روی سینه و پشت رها کرد. خود را، خوشبو ساخت. دامن پیراهن به کمر زد. با پای برنه براه افتاد وقتی به فضای باز رسید، سر بسوی آسمان بلند کرد و با صدای رسا گفت: الله اکبر، الله اکبر. مردم وقتی صدای امام(ع) را شنیدند با شکوهی خیره کننده همه: الله اکبر، گفتند. و تکرار کردند لشکریان و کشوریان و در باریان نیز تحت تأثیر روحانیت و جذابیت معنوی امام(ع) قرار گرفتند. از اسبها پیاده شدند. پاها را از چکمه‌ها درآوردند با پای پیاده به دنبال امام(ع) راه افتادند. بر تعداد جمعیت دقیقه به دقیقه افزوده می‌شد. صدای ملکوتی امام و دیگران در فضای باز، طنین انداز بود. سیل جمعیت به سوی بیابان در حرکت بود. وضع عجیبی بود. جریان را به مأمون گزارش دادند. مأمون دچار وحشت شد. فکر کرد اگر بگذارد که امام(ع) با همین وضع به صحراء برود و سپس دو خطبه غرّا و مهم ایراد فرماید، بیقین سخنان آتشین و از دل برخاسته امام(ع) بر دلها خواهد نشست و زلزله بر ارکان حکومتش خواهد افتاد. باید دست به کار شد؛ زیرا احتمال دارد سخنان مؤثر امام منتهی به انقلابی در در دستگاه حکومت شود. بدین جهت، در نیمه راه، به امام(ع) پیام فرستاد که نماز گزاردن بدین صورت برای شما ایجاد زحمتی خواهد کرد. امام(ع) از نیمه راه برگشت و فرد دیگری مأمور شد بجای آن حضرت نماز عید فطر را برگزار نماید. بیقین این کار چقدر به بدینی مردم نسبت به دستگاه سلطنت مأمون کمک کرده، و ماهیت دستگاه حکومت را برملا نموده است، خدا می‌داند.

آخرین دسیسه و نیرنگها: عده‌ای که شیوه عادلانه و عالمانه حضرت

رضا(ع) را در جهت زیان مادی خود می دیدند، دست به کارتوطه شدند تا هم حضرت رضا(ع) و هم مأمون و هم فضل بن سهل را از میان بردارند. ابتدا فضل بن سهل را در حمام معروف سرخس قطعه کردند. مأمون برای اینکه خود را بی تقصیر نشان دهد و تبرئه کند در صدد قتل حضرت رضا(ع) برآمد. و آن امام بزرگوار را - که خود به خراسان دعوت کرده بود - مسموم و شهید کرد.

شگفت این بود که مأمون و دستگاه خلافتش کوشش می کرد شهادت حضرت رضا(ع) را مرگ طبیعی جلوه دهد. از این پیشامد ناگوار اظهار تأسف بسیار می کرد و این امر هم بخاطر وحشتی بود که از طرفداران آن حضرت و خاندان علوی داشت.

محل دفن حضرت رضا عليه السلام : می دانیم که هارون الرشید پدر مأمون در سفری که آخر عمرش برای دفع شورشی از سوی مردم ستمدیده به خراسان آمد؛ بیمار شد و چندی بعد جان سپرد و در باع حمید بن قحطبه به خاک سپرده شد.

وقتی حضرت رضا(ع) با زهر جانگداز مأمون شهید گردید، دستور داد آن حضرت را در کنار پدرش هارون دفن کنند. در آن موقع باع حمید در محلی بنام سناباد واقع بود که بعد از شهادت حضرت رضا عليه السلام به مشهد الرضا و بعدها به مشهد شهرت یافت. مدفن آن حضرت از همان آغاز دفن (در سال ۲۰۳ هجری) محل ظهور فیوضات و برکات‌اللهی و زیارتگاه شیعیان و مزار اهل اخلاص و ایمان گردید، و بتدریج به جایی رسید که جلال و شکوه آستان قدس، همه مظاہر دیگر را تحت الشعاع خود قرار داد.

آثار و کلمات حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام: همانطور که اشاره کردیم، حضرت رضا(ع) بارها با پیشوايان سایر ادیان زردشتی، کلیمی، مسیحی و حتی دهربیها و مادیها بحث و مناظره می فرمود: خوشبختانه آن مناظرات و مباحثات تحت عنوان «احتجاجات» در کتابهای معتبر ثبت شده و به دست ما رسیده است.

احادیث و اخبار و کلمات گرانایه آن حضرت در کتابهای «عيون اخبارالرضا» بوسیله شیخ صدق در قرن چهارم هجری و «علل الشرایع» و «تحف العقول» و کتابهای دیگر معتبر بر جای مانده و روشنی بخش جهان اسلام و تنشیع است.

از کلمات حضرت رضا علیه السلام :

- ۱ - دوست هر کس عقل اوست و نادانی اش دشمن اوست.
- ۲ - اظهار دوستی با مردم نصف عقل است.
- ۳ - هر کسی که از نعمتی برخوردار است براو واجب است که در زندگی افراد خانواده خود گشايشی فراهم کند.
- ۴ - از حضرت رضا علیه السلام در باره توکل پرسیدند، فرمود: توکل این است که جزا خدا از دیگر کسی نترسی.
- ۵ - کمک توبه ناتوان بهتر از صدقه دادن است.
- ۶ - سزاوار است مردم در مورد افراد عائله خود تسهیلات لازم را فراهم نمایند و رفتار آنان طوری نباشد که اعضای خانواده آرزومند مرگ سر پرست خود باشند.
- ۷ - بکوشید اوقات شبانه روزتان به چهار بخش تقسیم شود: قسمتی

مخصوص عبادت و راز و نیاز با پروردگاره ساعتی برای تأمین امور زندگی- بخشی خاص معاشرت با دوستان مورد اعتمادی که عیبهایتان را به شما باز گویند و در دوستی خالص باشند. ساعتی را هم به استراحت و بهره مندی از تفریحات سالم ولذت‌های مشروع بگذرانید؛ چه استفاده مطلوب از این قسمت شما را بر انجام دادن آن سه بخش دیگر توانایی خواهد بخشید.

۸- در برآوردن نیازمندیهای افراد با ایمان و شادمان ساختن و دفع و رفع ناگواریهاشان نهایت کوشش را بکار ببرید و بدانید که هیچ عملی نزد پروردگار متعال، بعد از انجام دادن فرائض و واجبات، بهتر از شادمان کردن افراد مؤمن نیست.

۹- خیر و خوبی را نسبت به هر اهل و نا اهلی روا دار؛ اگر کسی در خور و شایسته آن خوبی بود که بود، اگر نبود تو خود لایق و سزاوار آنی.

۱۰- هیچ پرهیزگاری مفیدتر از دوری کردن از محرمات [چیزهای حرام] و خودداری از آزار رساندن به افراد مؤمن نیست^۶.

۶- ذرالکلام: سخنان گوهر بار حضرت امام علی بن موسی الرضا(ع)...، حسین حائری کرمانی، ۱۳۶۳، سازمان چاپ مشهد.

معصوم یازدهم

حضرت امام محمد تقی جواد‌الائمه (ع)

امام نهم

السلام عليك أیها الآیة العظمى

السلام عليك أیها الحجۃ الکبری

السلام عليك أیها المظہر من الزلات ...

درود خدا بر توباد ای نشانه بزرگ الهی

درود خدا بر توباد ای حجت کبرای الهی

درود خدا بر توباد ای امامی که از لغزشها

پاک و بر کنار بوده ای،

سلام بر توای ابن الرضا ...

امام نهم شیعیان حضرت جواد(ع) در سال ۱۹۵ هجری در مدینه ولادت یافت. نام نامی اش محمد معروف به جواد و تقی است. القاب دیگری مانند: رضی و متقی نیز داشته ولی تقی از همه معروفتر می‌باشد.

مادر گرامی اش سبیکه یا خیزران است که این هر دو نام در تاریخ زندگی آن حضرت ثبت است.

امام محمد تقی (ع) هنگام وفات پدر حدود ۸ ساله بود. پس از شهادت جانگداز حضرت رضا علیه السلام در اوخر ماه صفر سال ۲۰۳ هـ مقام امامت به فرزند ارجمندش حضرت جوادالائمه(ع) انتقال یافت.

مأمون خلیفه عباسی که همچون سایر خلفای بنی عباس از پیشرفت معنوی و نفوذ باطنی امامان معصوم و گسترش فضائل آنها در بین مردم هراس داشت، سعی کرد ابن الرضا را تحت مراقبت خاص خویش قرار دهد.

«از اینجا بود که مأمون نخستین کاری که کرد، دختر خویش ام الفضل را به ازدواج حضرت امام جواد(ع) درآورد، تا مراقبی دائمی و از

درون خانه، بر امام گمارده باشد. رنجهای دائمی که امام جواد(ع) از ناحیه این مأمورخانگی برده است، در تاریخ معروف است^۱».

از روشهایی که مأمون در مورد حضرت رضا(ع) بکار می بست، تشکیل مجالس بحث و مناظره بود^۲. مأمون و بعد معتصم عباسی می خواستند از این راه - به گمان باطل خود - امام(ع) را در تنگنا قرار دهند. در مورد فرزندش حضرت جواد(ع) نیز چنین روشه را بکار بستند. بخصوص که در آغاز امامت هنوز سنی از عمر امام جواد(ع) نگذشته بود. مأمون نمی دانست که مقام ولایت و امامت که موهبتی است الهی، بستگی به کمی و زیادی سالهای عمر ندارد.

باری، حضرت جواد(ع) با عمر کوتاه خود که همچون نوگل بهاران زود گذر بود، و در دوره‌ای که فرقه‌های مختلف اسلامی و غیر اسلامی میدان رشد و نمو یافته بودند و دانشمندان بزرگی در این دوران، زندگی می کردند و علوم و فنون سایر ملتها پیشرفت نموده و کتابهای زیادی به زبان عربی ترجمه و در دسترس قرار گرفته بود، با کمی سن وارد بحثهای علمی گردید و با سرمایه خدایی امامت که از سرچشمۀ ولایت مطلقه و الهام ربانی مایه وربود، احکام اسلامی را مانند پدران و اجداد بزرگوارش گسترش داد و به تعلیم و ارشاد پرداخت و به مسائل بسیاری پاسخ گفت. برای نمونه، یکی از مناظره‌های (= احتجاجات) حضرت امام محمد تقی(ع) را در زیر نقل می کنیم:

«عیاشی در تفسیر خود از ذرقان که همنشین و دوست احمد بن ابی

۱- امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۷۶.

۲- در فصل قبل بدین مطلب اشاره شد.

دؤاد بود، نقل می کند که ذرقان گفت: روزی دوستش (ابن ابی دؤاد) از دربار معتصم عباسی برگشت و بسیار گرفته و پریشان حال به نظر رسید. گفتم: چه شده است که امروز این چنین ناراحتی؟ گفت: در حضور خلیفه و ابوجعفر فرزند علی بن موسی الرضا جریانی پیش آمد که مایه شرمساری و خواری ما گردید. گفتم چگونه؟ گفت: سارقی را به حضور خلیفه آورده بودند که سرقتش آشکار و دزد اقرار به دزدی کرده بود. خلیفه طریقة اجرای حد و قصاص را پرسید. عده‌ای از فقهاء حاضر بودند، خلیفه دستور داد بقیه فقهیان را نیز حاضر کردند، و محمد بن علی الرضا را هم خواست.

خلیفه از ما پرسید:

حد اسلامی چگونه باید جاری شود؟

من گفتم: از مج دست باید قطع گردد.

خلیفه گفت: بچه دلیل؟

گفتم: بدلیل آنکه دست شامل انگشتان و کف دست تا مج دست است، و در قرآن کریم در آیه تیم آمده است: فَامْسِحُوا بِوْجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ.

بسیاری از فقهیان حاضر در جلسه گفته مرا تصدیق کردند.

یک دسته از علماء گفتند: باید دست را از مرفق برید.

خلیفه پرسید: بچه دلیل؟

گفتند: به دلیل آیه وضو که در قرآن کریم آمده است: ... وايديكم الى الم Rafiq. و اين آيه نشان می دهد که دست دزد را باید از مرفق برید.

دسته دیگر گفتند: دست را از شانه باید برید چون دست شامل تمام این اجزاء می شود.

و چون بحث و اختلاف پیش آمد، خلیفه روی به حضرت ابوجعفر
محمد بن علی کرد و گفت:

یا ابا جعفر، شما در این مسئله چه می گویید؟

آن حضرت فرمود: علمای شما در این باره سخن گفتند. مرا از بیان
مطلوب معدور بدار.

خلیفه گفت: به خدا سوگند که شما هم باید نظر خود را بیان کنید.

حضرت جواد فرمود: اکنون که مرا سوگند می دهی پاسخ آن را
می گویم. این مطالبی که علمای اهل سنت در باره حد دزدی بیان کردند
خطاست. حد صحیح اسلامی آنست که باید انگشتان دست را غیر از
انگشت ابهام قطع کرد.

خلیفه پرسید: چرا؟

امام (ع) فرمود: زیرا رسول الله (ص) فرموده است سجود باید بر هفت
عضو از بدن انجام شود: پیشانی، دو کف دست، دو سر زانو، دو انگشت
ابهام پا، و اگر دست را از شانه یا مرفق یا مچ قطع کنند برای سجده حق
تعالی محلی باقی نمی ماند، و در قرآن کریم آمده است «وَإِنَّ الْمَسَاجِدَ
لِلَّهِ...» سجده گاه ها از آن خدادست، پس کسی نباید آنها را ببرد.

معتصم از این حکم الهی و منطقی بسیار مسرو رشد، و آن را تصدیق
کرد و امر نمود انگشتان دزد را برابر حکم حضرت جواد (ع) قطع کردند.

ذرقان می گوید: ابن ابی دؤاد سخت پریشان شده بود، که چرا نظر او
در محضر خلیفه رد شده است. سه روز پس از این جریان نزد معتصم رفت و
گفت:

یا امیر المؤمنین، آمده ام تورا نصیحتی کنم و این نصیحت را بشکرانه

محبی که نسبت به ما داری می‌گویم. معتصم گفت: بگو، ابن ابی دؤاد گفت: وقتی مجلسی از فقهاء و علماء تشکیل می‌دهی تا یک مسئله یا مسائلی را در آن جا مطرح کنی، همه بزرگان کشوری و لشکری حاضر هستند، حتی خادمان و دربانان و پاسبانان شاهد آن مجلس و گفتگوهایی که در حضور تو می‌شود هستند، و چون می‌بینند که رأی علمای بزرگ تو در برابر رأی محمد بن علی الجواد ارزشی ندارد، کم کم مردم به آن حضرت توجه می‌کنند و خلافت از خاندان توبه خانواده آل علی منتقل می‌گردد، و پایه‌های قدرت و شوکت تو متزلزل می‌گردد.

این بدگویی و اندرزغرض آلود در وجود معتصم کار کرد و از آن روز در صدد برآمد این مشعل نورانی و این سرچشمۀ دانش و فضیلت را خاموش سازد.^۳

این روش را - قبل از معتصم - مأمون نیز در مورد حضرت جوادالائمه(ع) بکار می‌برد، چنان‌که در آغاز امامت امام نهم، مأمون دوباره دست به تشکیل مجالس مناظره زد و از جمله ازیحیی بن اکشم که قاضی بزرگ درباری بود، خواست تا از امام(ع) پرسش‌هایی کند، شاید بتواند از این راه به موقعیت امام(ع) ضربتی وارد کند. اما نشد، و امام از همه این مناظرات سر بلند درآمد.

روزی از آنجا که «یحیی بن اکشم» به اشاره مأمون می‌خواست پرسش‌های خود را مطرح سازد مأمون نیز موافقت کرد، و امام جواد(ع) و همه بزرگان و دانشمندان را در مجلس حاضر کرد. مأمون نسبت به حضرت امام

محمد تقی (ع) احترام بسیار کرد و آن گاه از یحیی خواست آنچه می خواهد بپرسد. یحیی که پیرمردی سالم‌مند بود، پس از اجازه مأمون و حضرت جواد (ع) گفت: اجازه می فرمایی مسأله‌ای از فقه بپرسم؟ حضرت جواد فرمود:

آنچه دلت می خواهد بپرس.

یحیی بن اکشم پرسید: اگر کسی در حال احرام قتل صید کرد چه باید بکند؟

حضرت جواد (ع) فرمود: آیا قاتل صید مُحلٌ^۴ بوده یا مُحرم؟ عالم بوده یا جاهم؟ بعدم صید کرده یا به خطأ؟ محرم آزاد بوده یا بنده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ اول قتل او بوده یا صیاد بوده و کارش صید بوده؟ آیا حیوانی را که کشته است صید تمام بوده یا بعچه صید؟ آیا در این قتل پشیمان شده یا نه؟ آیا این عمل در شب بوده یا روز؟ احرام محرم برای عمره بوده یا احرام حج؟ یحیی دچار حیرت عجیبی شد. نمی دانست چگونه جواب گوید. سر بزر انداخت و عرق خجالت بر سر و رویش نشست. درباریان بیکدیگر نگاه می کردند. مأمون نیز که سخت آشفته حال شده بود در میان سکوتی که بر مجلس حکم‌فرما بود، روی به بنی عباس و اطرافیان کرد و گفت:

- دیدید و ابو جعفر محمد بن علی الرضا را شناختید؟^۵

سپس بحث را تغییر داد تا از حیرت حاضران بکاهد.

۴ - به کسی که برای انجام اعمال حج لباس سفید احرام پوشد مُحرم (بر وزن معکن) می گویند و به کسی که این لباس را بر تن ندارد مُحل می گویند.

۵ - چهارده معصوم عمامزاده ص ۵۰۱. برای جوابهای امام مراجعه کنید به همین مأخذ ص

باری، موقعیت امام جواد(ع) پس از این مناظرات بیشتر استوار شد.
امام جواد(ع) در مدت ۱۷ سال دوران امامت به نشر و تعلیم حقایق
اسلام پرداخت، و شاگردان و اصحاب بر جسته‌ای داشت که: هر یک خود
قُلَه‌ای بودند از قلمه‌های فرهنگ و معارف اسلامی مانند:

ابن ابی عُمَیر بغدادی، ابو جعفر محمد بن سنان زاهری، احمد بن ابی
نصر بن نبطی کوفی، ابو تمام حبیب اوس طائی، شاعر شیعی مشهور، ابوالحسن
علی بن مهزیار اهوازی و فضل بن شاذان نیشابوری که در قرن سوم هجری
می‌زیسته‌اند.

اینان نیز (همچنانکه امام بزرگوارشان همیشه تحت نظر بود) هر کدام
به گونه‌ای مورد تعقیب و گرفتاری بودند. فضل بن شاذان را از نیشابور بیرون
کردند. عبدالله بن طاهر چنین کرد و سپس کتب او را تفتیش کرد و چون
مطلوب آن کتابها را درباره توحید و... به او گفتند قائم نشد و گفت
نمی‌خواهم عقیده سیاسی او را نیز بدانم.

ابو تمام شاعر نیز از این امری بی بهره نبود، امیرانی که خود اهل شعر و
ادب بودند حاضر نبودند شعر او را - که بهترین شاعر آن روزگار بود، چنانکه
در تاریخ ادبیات عرب و اسلام معروف است - بشنوند و نسخه از آن داشته
باشند. اگر کسی شعر او را برای آنان، بدون اطلاع قبلی، می‌نوشت و آنان
از شعر لذت می‌بردند و آن را می‌پسندیدند، همین که آگاه می‌شدند که از ابو
تمام است یعنی شاعر شیعی معتقد به امام جواد(ع) و مرقوم آن مرام، دستور
می‌دادند که آن نوشته را پاره کنند. ابن ابی عُمَیر - عالم ثقة مورد اعتماد
بزرگ - نیز در زمان هارون و مأمون، محنت‌های بسیار دید، اورا سالها
زنданی کردند، تازیانه‌ها زدند. کتابهای او را که مأخذ عمدۀ علم دین بود،

گرفتند و باعث تلف شدن آنها شدند و...^۶ بدین سان دستگاه جبار عباسی با هواخواهان علم و فضیلت رفتار می کرد و چه ظالمانه!

شهادت حضرت جواد (ع): این نوگل باغ ولايت و عصمت گرچه کوتاه عمر بود ولی رنگ و بویش مشام جانها را بهره مند ساخت. آثار فکری و روایاتی که از آن حضرت نقل شده و مسائلی را که آن امام پاسخ گفته و کلماتی که از آن حضرت بر جای مانده، تا ابد زینت بخش صفحات تاریخ اسلام است. دوران عمر آن امام بزرگوار ۲۵ سال و دوره امامتش ۱۷ سال بوده است.

معتصم عباسی از حضرت جواد(ع) دعوت کرد که از مدینه به بغداد بساید. امام جواد در ماه محرم سال ۲۲۰ هجری به بغداد وارد شد. معتصم که عمومی **أم الفضل** زوجة حضرت جواد بود، با جعفر پسر مأمون و **أم الفضل** بر قتل آن حضرت همداستان شدند.

علت این امر - همچنان که اشاره کردیم - این اندیشه شوم بود که مبادا خلافت از بنی عباس به علویان منتقل شود. از این جهت، در صدد تحریک **أم الفضل** برآمدند و به وی گفتند تو دختر و برادرزاده خلیفه هستی، و احترامت از هر جهت لازم است و شوهر تو محمد بن علی الجواد، مادر علی هادی فرزند خود را بر تور جهان می نهد.

این دو تن آن قدر وسوسه کردند تا **أم الفضل** - چنانکه روش زنان نازاست - تحت تأثیر حسادت قرار گرفت و در باطن از شوهر بزرگوار جوانش

۶ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۷۷ با تغییر انداک.

آزرده خاطر شد و به تحریک و تلقین معتصم و جعفر برادرش، تسلیم گردید. آنگاه این دو فرد جنایت‌کار سمی کشنه در انگور وارد کردند و به خانه امام فرستادند تا سیاه روی دو جهان، ام الفضل، آنها را به شورش بخوراند. ام الفضل ظبق انگور را در برابر امام جواد(ع) گذاشت، و از انگورها تعریف و توصیف کرد، و حضرت جواد(ع) را به خوردن انگور وادار و در این امر اصرار کرد. امام جواد(ع) مقداری از آن انگور را تناول فرمود. چیزی نگذشت آثار سم را در وجود خود احساس فرمود و درد و رنج شدیدی بر آن حضرت عارض گشت. ام الفضل سیه کار با دیدن آن حالت در دنایک در شوهر جوان، پشمیان و گریان شد؛ اما پشمیانی سودی نداشت.

حضرت جواد(ع) فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ اکنون که مرا کشته گریه تو سودی ندارد. بدآن که خداوند متعال در این چند روزه دنیا تورا به دردی مبتلا کند و به روزگاری بیفتی که نتوانی از آن نجات یافت. در مورد مسموم کردن حضرت جواد(ع) قولهای دیگری هم نقل شده است^۷.

زنان و فرزندان حضرت جواد(ع): زن حضرت جواد(ع) ام الفضل دختر مأمون بود. حضرت جواد(ع) از ام الفضل فرزندی نداشت. حضرت امام محمد تقی زوجه دیگری مشهور به ام ولد^۸ و بنام سمانه مغربیه داشته است. فرزندان آن حضرت را ۴ پسر و ۴ دختر نوشته‌اند بدین شرح:

- ۱- حضرت ابوالحسن امام علی النقی (هادی)

۷- چهارده مقصوم، عmadزاده، ص ۵۲۰.

۸- درباره این کلمه در صفحه ۱۰۲ توضیح داده شد.

۲ - ابو احمد موسی مُبَرَّقَع

۳ - ابو احمد حسین

۴ - ابو موسی عمران

۵ - فاطمه

۶ - خدیجه

۷ - اُم کلثوم

۸ - حکیمه

حضرت جواد(ع) مانند جده اش فاطمه زهرا کوتاه زندگانی و عمری سراسر رنج و مظلومیت داشت. بدخواهان نگذاشتند این مشعل نورانی نورافشانی کنند. امام نهم ما در آخر ماه ذیقعده سال ۲۲۰ هـ. به سرای جاویدان شتافت. قبر مطهرش در کاظمیه یا کاظمین است، عقب قبر منور جدش حضرت موسی بن جعفر(ع) زیارتگاه شیعیان و دوستداران است.

از سخنان حضرت جواد(ع) :

- ۱ - اعتماد به خداوند متعال بهای هر چیز گران است و نردبانی است به سوی هر بلندی.
- ۲ - عزت مؤمن در بی نیازی او از مردم است.
- ۳ - ولی و دوستدار خدا در آشکار و دشمن خدا در پنهانی مباشد.
- ۴ - هر که به برادری به جهت خداوند تعالی، بهره دهد (یا بهره گیرد) خانه ای در بهشت بهره داده (یا بهره گرفته) است.
- ۵ - کسی که خداوند متعال پذیرنده تعهد اوست چگونه تلف شود؟ کسی که از خدا برید و به دیگری پیوست چگونه نجات یابد؟ کسی که از

راه غیر علم (یعنی از طریق جهالت و نادانی) عمل کند، بیش از آنکه اصلاح امور کند موجب فساد و تباہی خواهد شد.

۶ - از دوستی با آدم نادان و بد بپرهیز، زیرا مانند شمشیر کشیده است، منظرش نیکوست ولی آثارش رشت می باشد.

۷ - کسی که امین خیانتکاران باشد، همین کار در دغلی و خیانتش کافی است.

۸ - شخص مؤمن نیازمند سه خصلت است: توفیق از جانب حق تعالی، واعظی از نفس خود که پیوسته او را پند دهد و قبول کند، پذیرش نصیحت از آنکه او را به هدایت و ادارد و نصیحت کند^۹.

معصوم دوازدهم

حضرت امام علی النقی الہادی (ع)

امام دهم

« زنسل احمد مرسل ز دوده حیدر
زنور فاطمه طاووس باغ علیین
.....

ستاره‌ای که ز انوار چهره روشن کرد
فضای کون و مکان را به نور علم و یقین
مه سپهر فضیلت محیط جود و کرم
شه سریر ولایت چراغ شرع مبین
به سالگان حقیقت دهید مژده که گشت
امام هادی (ع) فرمانروا و رهبر دین ».
« دکتر رسا »

تولد امام دهم شیعیان حضرت امام علی النقی(ع) را نیمة ذیحجه سال ۲۱۲ هجری قمری نوشته‌اند. پدر آن حضرت، امام محمد تقی جوادالائمه(ع) و مادرش سمانه از زنان درست کردار پاکدامنی بود که دست قدرت الهی او را برای تربیت مقام ولایت و امامت مأمور کرده بود، و چه نیکو وظیفه مادری را به انجام رسانید و بدین مأموریت خدایی قیام کرد. نام آن حضرت- علی- کنیه آن امام همام «ابوالحسن» و لقب‌های مشهور آن حضرت «هادی» و «نقی» بود. حضرت امام هادی(ع) پس از پدر بزرگوارش در سن ۸ سالگی به مقام امامت رسید و دوران امامتش ۳۳ سال بود. در این مدت حضرت علی النقی(ع) برای نشر احکام اسلام و آموزش و پژوهش و شناساندن مکتب و مذهب جعفری و تربیت شاگردان و اصحاب گرانقدر گامهای بلند برداشت.

نه تنها تعلیم و تعلم و نگاهبانی فرهنگ اسلامی را امام دهم(ع) در مدینه عهده دار بود، و لحظه‌ای از آگاهانیدن مردم و آشنا کردن آنها به حقایق مذهبی نمی‌آسود، بلکه در امر به معروف و نهی از منکر و مبارزة پنهان و آشکار با خلیفة ست مگر وقت - یعنی متوجه عباسی - آنی آسایش نداشت. به همین جهت بود که عبدالله بن عمر والی مدینه بنا بر دشمنی

دیرینه و بدخواهی درونی، به متوكل خلیفه زمان خود نامه‌ای خصوصت آمیز نوشت، و به آن امام بزرگوار تهمتها زد، و نسبت‌های ناروا داد و آن حضرت را مرکز فتنه‌انگیزی و حتی ستمکاری و انمود کرد و در حقیقت آنچه در شأن خودش و خلیفه زمانش بود به آن امام مقصوم(ع) منسوب نمود، و این همه به جهت آن بود که جاذبۀ امامت و ولایت و علم و فضیلت‌ش مردم را از اطراف جهان اسلام به مدینه می‌کشانید و این کوته نظران دون همت که طالب ریاست ظاهری و حکومت مادی دنیا‌ی فریبنده بودند، نمی‌توانستند فروغ معنویت امام را بینند. و نیز «مورخان و محدثان نوشتند که امام جماعت حرمین (= مکه و مدینه) از سوی دستگاه خلافت، به متوكل عباسی نوشت: اگر تورا به مکه و مدینه حاجتی است، علی بن محمد (هادی) را از این دیار بیرون ببر، که بیشتر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است^۱».

این نامه و نامه حاکم مدینه نشان دهنده نفوذ معنوی امام هادی(ع) در سنگر مبارزه علیه دستگاه جبار عباسی است.

از زمان حضرت امام محمد باقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) و حوزه چهار هزار نفری آن دوران پربار، شاگردانی در قلمرو اسلامی تربیت شدند که هر یک مشعلدار فقه جعفری و دانش‌های زمان بودند، و بدین سان پایه‌های دانشگاه جعفری و موضع فرهنگ اسلامی، نسل به نسل نگهبانی شد و امامان شیعه، از دوره حضرت رضا(ع) به بعد، از جهت نشر معارف جعفری آسوده خاطر بودند، و اگر این فرصت مفتتم در زمان امام جعفر

۱- امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۸۲.

صادق(ع) پیش نیامده بود، معلوم نبود سرنوشت این معارف مذهبی به کجا می رسد؟ بخصوص که از دوره زندانی شدن حضرت موسی بن جعفر(ع) به بعد دیگر چنین فرصت‌های وسیعی برای تعلیم و نشر برای امامان بزرگوار ما- که در برابر دستگاه عباسی دچار محدودیت بودند و تحت نظر حاکمان ستمکار- چنانکه باید و شاید پیش نیامد.

با این همه، دوستداران این مکتب ویاوران و هواخواهان ائمه طاهرین- در این سالها به هر وسیله ممکن، برای رفع اشکالات و حل مسائل دینی خود، و گرفتن دستور عمل و اقدام- برای فشرده‌تر کردن صفت مبارزه و پیشرفت مقصود و در هم شکستن قدرت ظاهری خلافت به حضور امامان والاقدر می‌رسیدند و از سرچشمه دانش و بینش آنها، بهره‌مند می‌شدند^۲ و این دستگاه ستمگر حاکم و کارگزارانش بودند که از موضع فرهنگی و انقلابی امام پیوسته هراس داشتند و نامه حاکم مدینه و مانند آن، نشان دهنده این هراس همیشگی آنها بود. دستگاه حاکم، کم کم متوجه شده بود که حرمتین (مکه و مدینه) ممکن است به فرمانبری از امام(ع) درآیند و سر از اطاعت خلیفة وقت در آورند. بدین جهت پیک در پیک و نامه در پی نامه نوشتند، تا متوکل عباسی دستور داد امام هادی(ع) را از مدینه به سامرا- که مرکز حکومت وقت بود- انتقال دهند. متوکل امر کرد حاجب مخصوص وی حضرت هادی(ع) را در نزد خود زندانی کند و سپس آن حضرت را در محله عسکر سالها نگاه دارد تا همواره زندگی امام، تحت نظر دستگاه خلافت باشد.

برخی از بزرگان مدت این زندانی و تحت نظر بودن را - بیست سال - نوشته‌اند. پس از آنکه حضرت هادی(ع) به امر متوكل و به همراه یحیی بن هرثمه که مأمور بردن حضرت از مدینه بود، به سامرا وارد شد، والی بغداد اسحاق بن ابراهیم طاهری از آمدن امام(ع) به بغداد باخبر شد، و به یحیی بن هرثمه گفت: ای مرد، این امام هادی فرزند پیغمبر خدا(ص) می‌باشد و می‌دانی متوكل نسبت به او توجهی ندارد اگر او را کشت، پیغمبر(ص) در روز قیامت از توبازخواست می‌کند. یحیی گفت: به خدا سوگند متوكل نظر بدی نسبت به او ندارد. نیز در سامرا، متوكل کارگزاری ترک داشت به نام وصیف ترکی. او نیز به یحیی سفارش کرد در حق امام مدارا و مرحمت کند. همین وصیف خبر ورود حضرت هادی را به متوكل داد. از شنیدن ورود امام(ع) متوكل به خود لرزید و هراسی ناشناخته بر دلش چنگ زد. از این مطالب که از قول یحیی بن هرثمه مأمور چلب امام هادی(ع) نقل شده است درجه عظمت و نفوذ معنوی امام در متوكل و مردان درباری بخوبی آشکار می‌گردد، و نیز این مطالب دلیل است بر هراسی که دستگاه ستمگر بغداد و سامرا از موقعیت امام و موضع خاص او درین هواخواهان و شیعیان آن حضرت داشته است. باری، پس از ورود به خانه‌ای که قبلاً در نظر گرفته شده بود، متوكل از یحیی پرسید: علی بن محمد چگونه در مدینه می‌زیست؟ یحیی گفت: جز حسن سیرت و سلامت نفس و طریقة ورع و پرهیزگاری و بی اعتنایی به دنیا و مراقبت بر مسجد و نمازو روزه از او چیزی ندیدم، و چون خانه‌اش را - چنانکه دستور داده بودی - بازرسی کردم، جز قرآن مجید و کتابهای علمی چیزی نیافتم.

متوكل از شنیدن این خبر خوشحال شد، و احساس آرامش کرد.

با آنکه متوكل از دشمنان سرسرخت آل علی (ع) بود و بنا به دستور او بر قبر منور حضرت سیدالشهداء (ع) آب بستند و زيارت کنندگان آن مرقد مطهر را از زيارت مانع شدند، و دشمنی یزيد و يزيدیان را نسبت به خاندان رسول اکرم (ص) تازه گردانیدند، با اين همه درباره شکوه و هيبت حضرت هادي (ع) هميشه بيمناك و خاشع بود.

مورخان نوشته‌اند: مادر متوكل نسبت به مقام امام علی النقی (ع) اعتقادی بسزا داشت. روزی متوكل مريض شد و جراحتی پیدا کرد که طباء از علاجش درمانند. مادر متوكل نذر کرد اگر خليفة شفا يابد مال فراوانی خدمت حضرت هادي هديه فرستد. در اين ميان به فتح بن خاقان که از نزديکان متوكل بود گفت: يك نفر را بفترست که از علی بن محمد درمان بخواهد شاید بهبودی يابد. وي کسی را خدمت آن حضرت فرستاد امام هادي فرمود: فلان دارو را بر جراحت او بگذاريده به اذن خدا بهبودی حاصل می‌شود. چنین کردند، آن جراحت بهبودی یافت.

مادر متوكل هزار دينار در يك کيسه چرمی سربه مهر خدمت امام هادي (ع) فرستاد. اتفاقاً چند روزی از اين ماجرا نگذشته بود که يكی از بدخواهان به متوكل خبر داد دينار فراوانی در منزل علی بن محمد النقی دیده شده است. متوكل سعيد حاجب را به خانه آن حضرت فرستاد. آن مرد از بالاي بام با نرdban به خانه امام رفت. وقتی امام متوجه شد، فرمود همانجا باش چراغ بياورند تا آسيبي به تو نرسد. چراغی افروختند. آن مرد گويد: ديدم حضرت هادي به نماز شب مشغول است و بر روي سجاده نشسته. امام فرمود: خانه در اختیار توست. آن مرد خانه را تقنيش کرد. چيزی جز آن کيسه‌اي که مادر متوكل به خانه امام فرستاده بود و کيسه

دیگری سر به مهر در خانه وی نیافت، که مُهر مادر خلیفه بر آن بود. امام فرمود: زیر حصیر شمشیری است آن را با این دو کیسه بردار و به نزد متوكل بر. این کار، متوكل و بدخواهان را سخت شرمنده کرد.

امام که به دنیا و مال دنیا اعتنایی نداشت پیوسته با لباس پشمینه و کلاه پشمی روی حصیری که زیر آن شن بود مانند جدّ بزرگوارش علی(ع) زندگی می کرد و آنچه داشت در راه خدا اتفاق می فرمود.

با این همه، متوكل همیشه از اینکه مبادا حضرت هادی(ع) بروی خروج کند و خلافت و ریاست ظاهری بروی بسر آید بینماک بود. بدخواهان و سخن چینان نیز در این امر نقشی داشتند. روزی به متوكل خبر دادند که: «حضرت علی بن محمد در خانه خود اسلحه و اموال بسیار جمع کرده و کاغذهای زیاد است که شیعیان او، از اهل قم، برای او فرستاده اند». متوكل از این خبر وحشت کرد و به سعید حاجب که از نزدیکان او بود دستور داد تا بی خبر وارد خانه امام شود و به تفتیش پردازد. این قبیل مراقبت‌ها پیوسته در مدت ۲۰ سال که حضرت هادی(ع) در سامره بودند وجود داشت.

ونیز نوشته اند: «متوكل عباسی سپاه خود را که نود هزار تن بودند از اتراک و در سامرا اقامت داشتند امر کرد که هر کدام توبه اسب خود را از گل سرخ پر کنند، و در میان بیابان وسیعی، در موضعی روی هم بریزند. ایشان چنین کردند. و آن همه به منزله کوهی بزرگ شد. اسم آنرا تل «مخالی»^۳ نهادند آن گاه خلیفه بر آن تل بالا رفت و حضرت امام علی

^۳- مخالفی جمع (مخلاة) است یعنی توبه.

النقی (علیه السلام) را نیز به آنجا طلبید و گفت: شما را اینجا خواستم تا مشاهده کنید سپاهیان مرا. واز پیش امر کرده بود که لشکریان با آرایشهای نظامی و اسلحه تمام و کمال حاضر شوند، و غرض او آن بود که شوکت و اقتدار خود را بنمایاند، تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل بیت او اراده خروف برآور نمایند^۴».

در این مدت ۲۰ سال زندگی امام هادی(ع) در سامرا، به صورتهای مختلف کارگزاران حکومت عباسی، مستقیم و غیرمستقیم، چشم مراقبت بر حوادث زندگی امام و رفت و آمد هایی که در اقامتگاه امام(ع) می شد، داشتند از جمله: «حضور جماعتی از بنی عباس، به هنگام فوت فرزند امام دهم، حضرت سید محمد- که حرم مطهروی در نزدیکی سامرا (بلد) معروف و مزار است. یاد شده است. این نکته نیز می رساند که افرادی از بستگان و مأموران خلافت، همواره به منزل امام سرمی زده اند^۵. »

اصحاب ویاران امام دهم (ع) : در میان اصحاب امام دهم، برخی خوریم به چهره هایی چون «علی بن جعفر میناوی» که متوكل او را به زندان انداخت و می خواست بکشد. دیگر ادیب معروف، ابن السکیت که متوكل او را شهید کرد. و علت آن را چنین نوشتند که دو فرزند متوكل خلیفه عباسی در نزد ابن سکیت درس می خواندند. متوكل از طریق فرزندان خود کم کم، متوجه شد که ابن سکیت از هوانخواهان علی(ع) و آل علی(ع) است. متوكل که از دشمنان سرسخت آل علی(ع) بود روزی ابن سکیت را

^۴- امام در عینیت جامعه، ص ۹۵، به نقل از منتهی الآمال.

^۵- همان مأخذ ص ۸۸.

به حضور خود خواست و ازوی پرسید:
آیا فرزندان من شرف و فضیلت بیشتر دارند یا حسن و حسین فرزندان
علی(ع)؟

ابن سکیت که از شیعیان و دوستداران با وفای خاندان علوی بود،
بدون ترس و ملاحظه جواب داد:
فرزندان تو نسبت به امام حسن(ع) و امام حسین(ع) که دونوگل باع
بهشت و دوسید جنت ابدی الهی اند قابل قیاس و نسبت نیستند. فرزندان تو
کجا و آن دونور چشم دیده مصطفی کجا؟
آنها را با قبر غلام حضرت(ع) هم نمی توان سنجید.

متوکل از این پاسخ گستاخانه سخت برآشافت. در همان دم دستور داد
زبان ابن سکیت را از پشت سر درآوردند و بدین صورت آن شیعی خالص و
یار راستین امام دهم(ع) را شهید کرد.

دیگر از یاران حضرت هادی(ع) حضرت عبدالعظیم حسنی است. بنا
برآنچه محدث قمی در منتهی الامال آورده است: «نسب شریفش به چهار
واسطه به حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منتهی می شود... از اکابر
صحابیین و اعاظم علماء وزاهدان و عابدان روزگار خود بوده است و از
اصحاب و یاران حضرت جواد(ع) و حضرت امام هادی(ع) بود. صاحب
بن عباد رساله‌ای مختصر در شرح حال آن جناب نوشته.

نوشته‌اند: «حضرت عبدالعظیم از خلیفه زمان خویش هراسید و در
شهرها به عنوان قاصد و پیک گردش می کرد تا به ری آمد و در خانه مردی

از شیعیان مخفی شد...^۷.

«حضرت عبدالعظیم، اعتقاد راسخی به اصل امامت داشت. چنین استنباط می شود که ترس این عالم محبت زاهد از قدرت زمان، به خاطر زاهد بودن و حدیث گفتن وی نبوده است، بلکه به علت فرهنگ سیاسی او بوده است. او نیز مانند دیگر داعیان بزرگ و مجاهد حق و عدالت، برای نشر فرهنگ سیاسی صحیح و تصحیح اصول رهبری در اجتماع اسلامی می کوشیده است، و چه بسا از ناحیه امام، به نوعی برای این کار مأموریت داشته است. زیرا که نمی شود کسی با این قدر و منزلت و دیانت و تقوا، کسی که حتی عقاید خود را بر امام عرضه می کند تا از درست بودن آن عقاید، اطمینان حاصل کند - بطوری که حدیث آن معروف است - اعمال او، بویژه اعمال اجتماعی و موضعی او، برخلاف نظر و رضای امام باشد. حال چه به این رضایت تصریح شده باشد، یا خود حضرت عبدالعظیم با فرهنگ دینی و فقه سیاسی بدان رسیده باشد.^۸»

صورت و سیرت حضرت امام هادی (ع) : حضرت امام دهم (ع) دارای قامتی نه بلند و نه گوتاه بود. گونه هایش اندکی برآمده و سرخ و سفید بود. چشمانش فراخ و ابرو اش گشاده بود. امام هادی (ع) بذل و بخشش بسیار می کرد. امام آن چنان شکوه و هیبتی داشت که وقتی بر متوکل خلیفه جبار عباسی وارد می شد او و درباریانش بی درنگ پس خاطروی و احترامش بر می خاستند.

۷- از منتهی الامال شیخ عباس قمی با اندکی تغییر.

۸- امام در عینیت جامعه.

خلفائی که در زمان امام(ع) بودند: معتصم، واثق، متوكل، منتصر، مستعين، معترز، همه به جهت شیفتگی نسبت به قدرت ظاهری و دنیای فریبینده با خاندان علوی و امام همام حضرت هادی دشمنی دیرینه داشتند و کم و بیش دشمنی خود را ظاهر می کردند ولی همه، به خصال پسندیده و مراتب زهد و دانش امام اقرار داشتند، و این فضیلت‌ها و قدرت‌های علمی و تسلط‌وی را بر مسائل فقهی و اسلامی به تجربه، آزموده و مانند نیاکان بزرگوارش(ع) در مجالس مناظره و احتجاج، و سمعت دانش وی را دیده بودند. شبها اوقات امام(ع) پیوسته به نمازو طاعت و تلاوت قرآن و راز و نیاز با معبود می گذشت. لباس وی جبه‌ای بود خشن که بر تن می پوشید وزیر پای خود حصیری پهن می کرد. هرغمگینی که بروی نظر می کرد شاد می شد. همه او را دوست داشتند. همیشه بر لبانش تبسم بود، با این حال هیبتش در دلهای مردم بسیار بود.

شهادت امام هادی(ع): امام دهم، حضرت هادی(ع) در سال ۲۵۴ هجری به وسیله زهر به شهادت رسید. در سامرا در خانه‌ای که تنها فقط فرزندش امام حسن عسکری بر بالین او بود. معتمد عباسی امام دهم را مسموم کرد. از این سال امام حسن عسکری پیشوای حق شد و بار تعهد امامت را بر دوش گرفت. و در همان خانه‌ای که در آن بیست سال زندانی و تحت نظر بود، سرانجام به خاک سپرده شد.

زن و فرزندان امام هادی(ع): حضرت هادی(ع) یک زن به نام سوسن یا سلیل و پنج فرزند داشته است.

- ۱ - ابو محمد حسن علیه السلام (امام عسکری ع) یازدهمین اختر تابناک ولایت و امامت است.
- ۲ - حسین.
- ۳ - سید محمد که یک سال قبل از پدر بزرگوارش فوت کرد، جوانی بود آراسته و پرهیزگار که بسیاری گمان می کردند مقام ولایت به وی منتقل خواهد شد. قبر مطهرش که مزار شیعیان است در نزدیکی سامرایی باشد.
- ۴ - جعفر.
- ۵ - عایشه، یا به نقل شادروان شیخ عباس قمی (علیه).

از سخنان حضرت هادی (ع)

- ۱ - هر که از خود راضی و خود پسند باشد مردم بر او خشنمناک می شوند.
- ۲ - مصیبت شخص صبرکننده یکی است، اما برای آن که در مصیبت جزع و بی تابی کند دوست است.
- ۳ - بیهوده گوئی و شوختی کردن، خوش منشی بی خردان و صفت نادانان است.
- ۴ - بیداری بسیار موجب افزایش لذت خواب می شود، و گرسنگی بسیار، خوشی و خوبی طعام را افزون می کند.
- ۵ - مقدّرات، چیزهایی را به توانشان دهد که حتی به دل تو خطور نکرده اند.
- ۶ - حکمت در طبعهای فاسد تاثیر نمی کند.
- ۷ - خدارابقعه هاست که دوست دارد در آنها به درگاه او دعا شود، و او

آن دعاها را به اجابت رساند وحائز حسین(ع) یکی از آنهاست.

۸ - هر که از خدا پروا کند مردم از او پروا کنند. هر که خدا را اطاعت کند، از او اطاعت کنند. هر که مطیع خداست باک از خشم مخلوق ندارد، هر که خدا را به خشم آورد، باید یقین کند که به خشم مخلوق دچار می شود.

۹ - براستی خدا را نتوان وصف کرد، جز بدانچه خودش خود را وصف کرده. کجا وصف شود آنکه حواس از درکش عاجز است و او هام بدواند.^۹

معصوم سیزدهم

حضرت امام حسن عسکری (ع)

امام یازدهم

وارث دیهیم ولایت حسن
آیت دانایی و دانشوری

نوگل «قائمه» ڈقد از گلشنی
با گل «ترگس» چو کند همسری
گلشن ایام نیارد دگر
غنچه، بدین لطف و صفا و ظری
«شاد روان د کتر رسا»

امام حسن عسکری(ع) در سال ۲۳۲ هجری در مدینه چشم به جهان گشود. مادر والاگهرش سوسن یا سلیل زنی لایق و صاحب فضیلت و در پرورش فرزند نهایت مراقبت را داشت، تا حجت حق را آن چنان که شایسته است پرورش دهد. این زن پرهیزگار در سفری که امام عسکری(ع) به سامرا کرد همراه امام بود و در سامرا از دنیا رحلت کرد.
کنیه آن حضرت ابا محمد بود.

صورت وسیرت امام حسن عسکری(ع) : امام یازدهم صورتی گندمگون و بدنی در حد اعتدال داشت. ابروهای سیاه کمانی، چشمهای درشت و پیشانی گشاده داشت. دندانها درشت و بسیار سفید بود. خالی بر گونه راست داشت. امام حسن عسکری(ع) بیانی شیرین و جذاب و شخصیتی الهی با شکوه و وقار و مفسری کم مانند برای قرآن مجید بود. راه مستقیم عترت و شیوه صحیح تفسیر قرآن را به مردم و بویژه برای اصحاب بزرگوارش - در ایام عمر کوتاه خود روشن کرد.

دوران امامت : بطور کلی دوران عمر ۲۹ ساله امام حسن عسکری(ع)

به سه دوره تقسیم می‌گردد: دوره اول ۱۳ سال است که زندگی آن حضرت در مدینه گذشت.

دوره دوم ۱۰ سال در سامرا قبل از امامت.

دوره سوم نزدیک ۶ سال امامت آن حضرت می‌باشد.

دوره امامت حضرت عسکری(ع) با قدرت ظاهری بنی عباس رودرروی بود. خلفایی که به تقلید هارون در نشان دادن نیروی خود بلندپرواز یهایی داشتند.

امام حسن عسکری(ع) از شش سال دوران اقامتش، سه سال را در زندان گذرانید. زندانیان آن حضرت صالح بن وصیف دو غلام ستمکار را بر امام گماشتند بود، تا بتواند آن حضرت را -بوسیله آن دو غلام- آزار بیشتری دهد، اما آن دو غلام که خود از نزدیک ناظر حال و حرکات امام بودند تحت تأثیر آن امام بزرگوار قرار گرفته به صلاح و خوش رفتاری گرائیده بودند. وقتی از این غلامان جویای حال امام شدند، می‌گفتند این زندانی روزها روزه دار است و شبها تا بامداد به عبادت و راز و نیاز با معبد خود سرگرم است و با کسی سخن نمی‌گوید.

عبدالله خاقان وزیر معتمد عباسی با همه غروری که داشت وقتی با حضرت عسکری ملاقات می‌کرد به احترام آن حضرت برمی‌خاست، و آن حضرت را بر مسند خود می‌نشانید. پیوسته می‌گفت: در سامره کسی را مانند آن حضرت ندیده ام، وی زاهدترین و داناترین مردم روزگار است.

پسر عبدالله خاقان می‌گفت: من پیوسته احوال آن حضرت را از مردم می‌پرسیدم. مردم را نسبت به او متواضع می‌یافتم. می‌دیدم همه‌ی مردم به بزرگواریش معتبرند و دوستدار او می‌باشند.

با آنکه امام(ع) جز با خواص شیعیان خود آمیزش نمی فرمود، دستگاه خلافت عباسی برای حفظ آرامش خلافت خود بیشتر اوقات، آن حضرت را زندانی و منوع از معاشرت داشت.

«از جمله مسائل روزگار امام حسن عسکری(ع) یکی نیز این بود که از طرف خلافت وقت، اموال و اوقاف شیعه، به دست کسانی سپرده می شد که دشمن آل محمد(ص) و جریانهای شیعی بودند، تا بدین گونه بنیة مالی نهضت تقویت نشود. چنانکه نوشه اندکه احمد بن عبید الله بن خاقان از جانب خلفا، والی اوقاف و صدقات بود در قم، و او نسبت به اهل بیت رسالت، نهایت مرتبه عداوت را داشت».

«نیز اصحاب امام حسن عسکری، متفرق بودند و امکان تمرکز برای آنان نبود، کسانی چون ابوعلی احمد بن اسحاق اشعری در قم و ابوسهل اسماعیل نوبختی در بغداد می زیستند، فشار و مراقبتی که دستگاه خلافت عباسی، پس از شهادت حضرت رضا(ع) معمول داشت، چنان دامن گسترده بود که جناح مقابل را با سخت ترین نوع درگیری واداشته بود. این جناح نیز طبق ایمان به حق و دعوت به اصول عدالت کلی، این همه سختی را تحمل می کرد، ولحظه ای از حراست (ونگهبانی) موضع غفلت نمی کرد^۱».

اینکه گفتیم: حضرت هادی(ع) و حضرت امام حسن عسکری(ع) هم از سوی دستگاه خلافت تحت مراقبت شدید و منوع از ملاقات با مردم بودند و هم امامان بزرگوار ما -جز با یاران خاص و کسانی که برای حل

۱- امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی ص ۹۱

مشکلات زندگی مادی و دینی خود به آنها مراجعه می نمودند. کمتر معاشرت می کردند بجهت آن بود که دوران غیبت حضرت مهدی(ع) نزدیک بود، و مردم می بایست کم کم بدان خوگیرند، وجهت سیاسی و حل مشکلات خود را از اصحاب خاص که پرچمداران مرزهای مذهبی بودند بخواهند، و پیش آمدن دوران غیبت در نظر آنان عجیب نیاید. باری، امام حسن عسکری(ع) بیش از ۲۹ سال عمر نکرد ولی در مدت شش سال امامت و ریاست روحانی اسلامی، آثار مهمی از تفسیر قرآن و نشر احکام و بیان مسائل فقهی وجهت دادن به حرکت انقلابی شیعیانی که از راههای دور برای کسب فیض به محضر امام(ع) می رسیدند برجای گذاشت.

در زمان امام یازدهم تعلیمات عالیه قرآنی و نشر احکام الهی و مناظرات کلامی جنبش علمی خاصی را تجدید کرد، و فرهنگ شیعی - که تا آن زمان شناخته شده بود. در رشته های دیگر نیز مانند فلسفه و کلام باعث ظهور مردان بزرگی چون یعقوب بن اسحاق کندی، که خود معاصر امام حسن عسکری بود و تحت تعلیمات آن امام، گردید.

در قدرت علمی امام(ع) - که از سرچشمه زلال ولایت و اهل بیت عصمت مایه وربود. نکته ها گفته اند. از جمله: همین یعقوب بن اسحاق کندی فیلسوف بزرگ عرب که دانشمند معروف ایرانی ابونصر فارابی شاگرد مکتب وی بوده است، در مناظره با آن حضرت درمانده گشت و کتابی را که بر رد قرآن نوشته بود سوزانید و بعدها از دوستداران و در صفحه پیروان آن حضرت درآمد.

شهادت امام حسن عسکری(ع): شهادت آن حضرت را روز جمعه

هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری نوشته‌اند. در کیفیت وفات آن امام بزرگوار آمده است: فرزند عبید الله بن خاقان گوید روزی برای پدرم (که وزیر معتمد عباسی بود) خبرآوردند که ابن الرضا -یعنی حضرت امام حسن عسکری- رنجور شده، پدرم به سرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را به خلیفه داد. خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد. یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محترمان خاص خلیفه بود، امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه آن حضرت باشند، و بر احوال آن حضرت مطلع گرددند. و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آن حضرت برود، و از احوال او آگاه شود. بعد از دور روز برای پدرم خبرآوردند که مرض آن حضرت سخت شده است، وضعف براو مستولی گردیده. پس بامداد سوار شد، نزد آن حضرت رفت و اطبا را -که عموماً اطبای مسیحی و یهودی در آن زمان بودند- امر کرد که از خدمت آن حضرت دور نشوند و قاضی القضاط (داور داوران) را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گرдан که پیوسته نزد آن حضرت باشند. و این کارها را برای آن می کردند که آن زهری که به آن حضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آن حضرت به مرگ خود از دنیا رفته، پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشت چند روز از ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هـ.ق. آن امام مظلوم در سن ۲۹ سالگی از دارفانی به سرای باقی رحلت نمود. بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد، زیرا شنیده بود که فرزند آن حضرت بر عالم مستولی خواهد شد، واهل باطل را منقرض خواهد کرد... تا دو سال تفحص احوال اومی کردند...^۲.

۲- امام در عینیت جامعه، ص ۹۲، به نقل از منتهی الآمال.

این جستجوها و پژوهش‌ها نتیجه هراسی بود که معتقد عباسی و خلفای قبل و بعد از او - از طریق روایات مورد اعتمادی که به حضرت رسول الله (ص) می‌پیوست، شنیده بودند که ازنرگس خاتون و حضرت امام حسن عسکری فرزندی پاک گهر ملقب به مهدی آخرالزمان - همنام با رسول اکرم (ص) ولادت خواهد یافت و تخت ستمگران را واژگون و به سلطه و سلطنت آنها خاتمه خواهد داد. بدین جهت به بهانه‌های مختلف در خانه حضرت عسکری (ع) رفت و آمد بسیار می‌کردند، و جستجوی نمودند تا از آن فرزند گرامی اثری بیابند و او را نابود سازند.

براستی داستان نمرود و فرعون در ظهور حضرت ابراهیم (ع) و حضرت موسی (ع) تکرار می‌شد. حتی قابله‌هایی را گماشته بودند که در این کار مهم بی‌جوبی کنند. اما خداوند متعال - چنانکه در فصل بعد خواهید خواند - حجت خود را از گزند دشمنان و آسیب زمان حفظ کرد، و همچنان نگاهداری خواهد کرد تا مأموریت الهی خود را انجام دهد.

باری، علت شهادت آن حضرت را سمعی می‌دانند که معتمد عباسی در غذا به آن حضرت خورانید و بعد، از کردار زشت خود پشیمان شد. بناقار اطبابی مسیحی و یهودی که در آن زمان کار طبابت را در بغداد و سامرہ بعهد داشتند، بویژه در مأموریت‌هایی که توطئه قتل امام بزرگواری مانند امام حسن عسکری (ع) در میان بود، برای معالجه فرستاد. البته از این دلسوزیهای ظاهری هدف دیگری داشت، و آن خشنود ساختن مردم و غافل نگهداشتن آنها از حقیقت ماجرا بود.

بعد از آگاه شدن شیعیان از خبر درگذشت جانگداز حضرت امام حسن عسکری (ع) شهر سامرہ را غبارغم گرفت، و از هرسوی صدای ناله و

گریه برخاست. مردم آماده سوگواری و تشییع جنازه آن حضرت شدند.

ماجرای جانشین بر حق امام عسکری: ابوالادیان می گوید: من خدمت حضرت امام حسن عسکری(ع) می کردم. نامه های آن حضرت را به شهرها می بردم. در مرض موت، روزی مرا طلب فرمود و چند نامه ای نوشته به مدائن تا آنها را برسانم. سپس امام فرمود: پس از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای گریه و شیون از خانه من خواهی شنید، و در آن موقع مشغول غسل دادن من خواهند بود.

ابوالادیان به امام عرض می کند: ای سید من، هرگاه این واقعه در دنیا ک روی دهد، امامت با کیست؟

فرمود: هر که جواب نامه مرا از تو طلب کند.

ابوالادیان می گوید: دوباره پرسیدم علامت دیگری به من بفرما.

امام فرمود: هر که بر من نماز گزارد.

ابوالادیان می گوید باز هم علامت دیگری بگو تا بدانم.

امام می گوید: هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست.

ابوالادیان می گوید: مهابت و شکوه امام باعث شد که نتوانم چیز دیگری بپرسم. رفتم و نامه ها را رساندم و پس از پانزده روز بزرگشتم. وقتی به در خانه امام رسیدم صدای شیون و گریه از خانه امام بلند بود. داخل خانه امام، جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری را دیدم که نشسته، و شیعیان به او تسلیت می دهند و به امامت او تهنیت می گویند. من از این بابت بسیار تعجب کردم پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم. اما او جوابی نداد و هیچ

سئوالی نکرد.

چون بدن مطهر امام را کفن کرده و آماده نمازگزاردن بود، خادمی آمد و جعفر کذاب را دعوت کرد که بربادر خود نماز بخواند. چون جعفر به نماز ایستاد، طفلی گندمگون و پیچیده موی، گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: ای عموپس بایست که من به نماز سزاوارتم.

رنگ جعفر دگرگون شد. عقب ایستاد. سپس آن طفل پیش آمد و بر پدر نماز گزارد و آن جناب را در پهلوی امام علی النقی علیه السلام دفن کرد. سپس رو به من آورد و فرمود: جواب نامه ها را که با تواست تسلیم کن. من جواب نامه را به آن کودک دادم. پس « حاجزوشا » از جعفر پرسید: این کودک که بود، جعفر گفت: به خدا قسم من او را نمی شناسم و هرگز او را ندیده ام.

در این موقع، عده ای از شیعیان از شهر قم رسیدند، چون از وفات امام(ع) با خبر شدند، مردم به جعفر اشاره کردند. چند تن از آن مردم نزد جعفر رفته اند و از او پرسیدند: بگو که نامه هایی که داریم از چه جماعتی است و مالها چه مقدار است؟ جعفر گفت: بینید مردم از من علم غیب می خواهند! در آن حال خادمی از جانب حضرت صاحب الامر ظاهر شد و از قول امام گفت:

ای مردم قم با شما نامه هایی است از فلان و فلان و همیانی (کیسه ای) که در آن هزار اشرفی است که در آن ده اشرفی است با روکش طلا.

شیعیانی که از قم آمده بودند گفتند: هر کس تو را فرستاده است امام

زمان است این نامه‌ها و همیان را به او تسلیم کن.

جعفر کذاب نزد معتمد خلیفه آمد و جریان واقعه را نقل کرد. معتمد گفت: بروید و در خانه امام حسن عسکری (ع) جستجو کنید و کودک را پیدا کنید. رفته و از کودک اثری نیافتدند. ناچار «صیقل» کنیز حضرت امام عسکری (ع) را گرفته و مدت‌ها تحت نظر داشتند به تصور اینکه او حامله است. ولی هر چه بیشتر جستند کمتر یافتند. خداوند آن کودک مبارک قدم را حفظ کرد و تا زمان ما نیز در کتف حمایت حق است و بظاهر از نظرها پنهان می‌باشد^۳. درود خدای بزرگ بر او باد.

سخنان امام حسن عسکری (ع)

۱ - دو صفتی که برتر از آن چیزی نیست:

ایمان به خداوند عالم و کمک و نفع رساندن به برادران دینی است.

۲ - هیچ عزیز و صاحب اقتداری حق را ترک نکرد مگر آنکه ذلیل و خوارشد و هیچ ذلیلی به حق تمسک نکرد مگر آنکه عزیز شد.

۳ - چه بد بنده‌ای است آنکه دور و باشد، و نسبت به برادران دینی خود دوزبان داشته باشد. در حضور، آنها را بستاید و از آنها تعریف کند و در غیاب از آنها مذمت و نکوهش نماید و غیبت نماید. اگر همان برادر دینی به او بخشش کند حسد ورزد، و اگر مبتلا شود خیانت نماید.

۴ - خشم و غصب کلید همه رشتی هاست.

۵ - پارساترین و پرهیز کارترین مردم آن کسی است که حرام را ترک کند.

۳ - متنی الآمال - شیخ عباس قمی ، بالتخیص و تغییر انداز.

- ۶ - شرک به خدا در مردم مخفی تر است از راه رفتن مورچه بر سنگ
سیاه در شب تاریک.
- ۷ - خدا و مرگ را پیوسته به یاد آورید و بر تلاوت قرآن و درود بر
پیغمبر(ص) مواظبت کنید.
- ۸ - عبادت تنها به روزه گرفتن و نمازگزاردن نیست بلکه در این است
که درباره آثار عظمت حق و عالم خلقت تفکر کنید؟.

معصوم چهاردهم

حضرت حجه بن الحسن العسكري (ع)

امام دوازدهم

ای حجت حق:

«صاحب الامری و منجی بشر مصلح کل
چهره بگشای که اوضاع جهان گشت و خیم
عهد کردی که گشایی گرہ از مشکل ما
ای شه دادرس ازیاد مبر عهد قدیم
پرچم «نصر من الله» برافرازو بیا
که به فرمان تو گردد همه عالم تسلیم

.....
پرچم صلح وعدالت ز تو گردد بر پا
پایه دین و فضیلت ز تو باید تعکیم
«دکتر رسا»

ولادت حضرت مهدی صاحب الزمان(ع) در شب جمعه، نیمه شعبان سال ۲۵۵ یا ۲۵۶ هجری بوده است.

پس از اینکه دو قرن و اندی از هجرت پیامبر(ص) گذشت، و امامت به امام دهم حضرت هادی(ع) و امام یازدهم حضرت عسکری(ع) رسید، کم کم در بین فرمانروایان و دستگاه حکومت جبار، نگرانی هایی پدید آمد. علت آن اخبار و احادیثی بود که در آنها نقل شده بود: از امام حسن عسکری(ع) فرزندی تولد خواهد یافت که تخت و کاخ جباران و ستمگران را واژگون خواهد کرد و عدل و داد را جانشین ظلم و ستم ستمگران خواهد نمود. در احادیثی که بخصوص از پیغمبر(ص) رسیده بود، این مطلب زیاد گفته شده و به گوش زمامداران رسیده بود.

در این زمان یعنی هنگام تولد حضرت مهدی(ع)، معتصم عباسی، هشتمین خلیفه عباسی، که حکومتش از سال ۲۱۸ هجری آغاز شد، سامرا، شهر نوساخته را مرکز حکومت عباسی قرار داد.

این اندیشه - که ظهور مصلحی پایه های حکومت ستمکاران را متزلزل می نماید و باید از تولد نوزادان جلوگیری کرد، و حتی مادران بیگناه را کشت، و یا قابله هایی را پنهانی به خانه ها فرستاد تا از زنان باردار خبر

دهند. در تاریخ نظایری دارد. در زمان حضرت ابراهیم (ع) نمروд چنین کرد. در زمان حضرت موسی (ع) فرعون نیز به همین روش عمل نمود. ولی خدا نخواست. همواره ستمگران می خواهند مشعل حق را خاموش کنند، غافل از آنکه، خداوند نور خود را تمام و کامل می کند، اگرچه کافران و ستمگران نخواهند.

در مورد نوزاد مبارک قدم حضرت امام حسن عسکری (ع) نیز داستان تاریخ به گونه ای شگفت انگیز و معجزه آسا تکرار شد.

امام دهم بیست سال - در شهر سامرا - تحت نظر ومراقبت بود، و سپس امام یازدهم (ع) نیز در آنجا زیر نظر و نگهبانی حکومت به سرمی برد. «به هنگامی که ولادت، این اخترتا بنا ک، حضرت مهدی (ع)، نزدیک گشت، و خطر او در نظر جباران قوت گرفت، در صدد برآمدند تا از پدید آمدن این نوزاد جلوگیری کنند، و اگر پدید آمد و بدین جهان پای نهاد، او را از میان بردارند. بدین علت بود که چگونگی احوال مهدی، دوران حمل و سپس تولد او، همه و همه، از مردم نهان داشته می شد، جز چند تن محدود از نزدیکان، یا شاگردان و اصحاب خاص امام حسن عسکری (ع) کسی اورانمی دید. آنان نیز مهدی را گاه بگاه می دیدند، نه همیشه و به صورت عادی^۱».

شیعیان خاص، مهدی (ع) را مشاهده کردند: در مدت ۵ یا ۴ سال آغاز عمر حضرت مهدی که پدر بزرگوارش حیات داشت، شیعیان خاص به

۱ - خورشید مغرب، محمد رضا حکیمی، ص ۲۱ و ۲۲ (مشخصات در مأخذ باید).

حضور حضرت مهدی(ع) می‌رسیدند. از جمله چهل تن به محضر امام یازدهم رسیدند و از امام خواستند تا حاجت و امام بعد از خود را به آنها بنمایاند تا او را بشناسند، و امام چنان کرد. آنان پس از را دیدند که بیرون آمد، همچون پاره ماه، شبیه به پدر خویش. امام عسکری فرمود: «پس ازمن، این پسر امام شماست، و خلیفه من است در میان شما، امر اورا اطاعت کنید، از گرد رهبری او پراکنده نگردید، که هلاک می‌شوید و دینتان تباہ می‌گردد. این را هم بدانید که شما اورا پس از امروز نخواهید دید، تا اینکه زمانی دراز بگذرد. بنابراین از نایب او، عثمان بن سعید، اطاعت کنید»^۲. و بدین گونه، امام یازدهم، ضمن تصریح به واقع شدن غیبت کبری، امام مهدی را به جماعت شیعیان معرفی فرمود، واستمرار سلسله ولایت را اعلام داشت.^۳.

یکی از متفکران و فیلسوفان قرن سوم هجری که به حضور امام رسیده است، ابوسهل نوبختی می‌باشد.

باری، حضرت مهدی(ع) پنهان می‌زیست تا پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری در روز هشتم ماه ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری دیده از جهان فروبست. در این روز بنا به سنت اسلامی، می‌باشد حضرت مهدی بر پیکر مقدس پدر بزرگوار خود نماز گزارد، تا خلفای ستمگر عباسی جریان امامت را نتوانند تمام شده اعلام کنند، و یا بدخواهان آن را از مسیر اصلی منحرف کنند، و وراثت معنوی و رسالت اسلامی و ولایت دینی را به دست دیگران سپارند. بدین سان، مردم دیدند که همچون خورشید تابان

۲ و ۳. خورشید مغرب، ص ۲۴ به نقل از «منتخب الأثر» ص ۳۵۵.

با شکوه هر چه تمامتر از سرای امام بیرون آمد، و جعفر کذاب عمومی خود را که آماده نمازگزاردن بر پیکر امام بود به کناری زد، و بر بدن مطهر پدر نمازگزارد.

ضرورت غیبت آخرین امام: بیرون آمدن حضرت مهدی (ع) و نمازگزاردن آن حضرت همه جا منتشر شد. کارگزاران و مأموران معتمد عباسی به خانه امام حسن عسکری (ع) هجوم برداشتند، اما هر چه بیشتر جستند کمتر یافتند، و در چنین شرایطی بود که برای بقای حجت حق تعالیٰ، امر غیبت امام دوازدهم پیش آمد و جز این راهی برای حفظ جان آن «خلیفه خدا در زمین» نبود؛ زیرا ظاهر بودن حجت حق و حضورش در بین مردم همان بود و قتلش همان پس مشیت و حکمت الهی بر این تعلق گرفت که حضرتش را از نظرهای پنهان نگهدارد؛ تا دست دشمنان از وی کوتاه گردد، و واسطه فیوضات ریانی، بر اهل زمین سالم ماند. بدین صورت حجت خدا، هر چند آشکار نیست، اما انوار هدایتش از پس پرده غیبت راهنمای موالیان و دوستانش می باشد. ضمناً این کیفر کردار امت اسلامی است که نه تنها از مسیر ولایت و اطاعت امیر المؤمنین علی (ع) و فرزندان معصومش روی بر تافت، بلکه به آزار و قتل آنان نیز اقدام کرد، و لزوم نهان زیستی آخرین امام را برای حفظ جانش سبب شد.

در این باب سخن بسیار است و مجال تنگ، اما برای اینکه خوانندگان به اهمیت وجود امام غایب در جهان بینی تشیع پی برنده؛ به نقل قول پروفسور هانری کربن - مستشرق فرانسوی - در ملاقاتی که با علامه طباطبائی داشته، می پردازیم:

«به عقیده من مذهب تشیع تنها مذهبی است که رابطه هدایت الهیه را میان خدا و خلق، برای همیشه، نگهداشته و بطور استمرار و پیوستگی ولایت را زنده و پا بر جا می دارد... تنها مذهب تشیع است که نبوت را با حضرت محمد -صلی الله علیه و آله و سلم- ختم شده می داند، ولی ولایت را که همان رابطه هدایت و تکمیل می باشد، بعد از آن حضرت و برای همیشه زنده می داند. رابطه ای که از اتصال عالم انسانی به عالم الوهی کشف نماید، بواسطه دعوت‌های دینی قبل از موسی و دعوت دینی موسی و عیسی و محمد -صلوات الله علیهم- و بعد از حضرت محمد، بواسطه ولایت جانشینان وی (به عقیده شیعه) زنده بوده و هست و خواهد بود، او حقیقتی است زنده که هرگز نظر علمی نمی تواند اورا از خرافات شمرده از لیست حقایق حذف نماید... آری تنها مذهب تشیع است که به زندگی این حقیقت، لباس دوام واستمرار پوشانیده و معتقد است که این حقیقت میان عالم انسانی و الوهی، برای همیشه، باقی و پا بر جاست^۵» یعنی با اعتقاد به امام حی غایب.

صورت و سیرت مهدی (ع) : چهره و شمایل حضرت مهدی (ع) را راویان حدیث شیعی و سنی چنین نوشتند: «چهره اش گندمگون، ابرو ایش هلالی و کشیده، چشمانش سیاه و درشت و جذاب، شانه اش پهن، دندانهایش براق و گشاد، بینی اش کشیده و زیبا، پیشانی اش بلند و تابنده. استخوان بندی اش استوار و صخره سان، دستان و انگشتها ایش درشت.

۵ - مکتب تشیع، مالنامه ۲ (اردیبهشت ۱۳۳۹ ه.ش)، مصاحبات استاد علامه طباطبائی با پروفسور هانری کربن فرانسوی درباره شیعه، ص ۲۰-۲۱.

گونه هایش کم گوشت و اندکی متمایل به زردی - که از بیداری شب عارض شده - بر گونه راستش خالی مشکین. عضلاتش پیچیده و محکم، موی سرشن بر لاله گوش ریخته، اندامش متناسب و زیبا، هیأتش خوش منظر و ربانینده، رخساره اش در هاله ای از شرم بزرگوارانه و شکوهمند غرق. قیافه اش از حشمت و شکوه رهبری سرشار. نگاهش دگرگون کننده، خروشش دریاسان، و فریادش همه گیر^۴.

حضرت مهدی صاحب علم و حکمت بسیار است و دارنده ذخایر پامبران است. وی نهمین امام است از نسل امام حسین(ع) اکنون از نظرها غایب است. ولی مطلق و خاتم اولیاء ووصی اوصیاء و قائد جهانی و انقلابی اکبر است. چون ظاهر شود، به کعبه تکیه کند، و پرچم پامبر(ص) را در دست گیرد و دین خدا را زنده و احکام خدا را در سراسر گیتی جاری کند. و جهان را پر از عدل و داد و مهر بانی کند.

حضرت مهدی(ع) در برابر خداوند و جلال خداوند فروتن است. خدا و عظمت خدا در وجود او متجلی است و همه هستی او را فرا گرفته است. مهدی(ع) عادل است و خجسته و پاکیزه. ذره ای از حق را فرونگذارد. خداوند دین اسلام را به دست او عزیز گرداند. در حکومت او، به احدی ناراحتی نرسد مگر آنجا که حد خدایی جاری گردد.^۵

مهدی(ع) حق هر حقداری را بگیرد و به او دهد. حتی اگر حق کسی زیر دندان دیگری باشد، از زیر دندان انسان بسیار متجاوز و غاصب بیرون کشد و به صاحب حق باز گرداند. به هنگام حکومت مهدی(ع) حکومت

^۴ و ۶ - خورشید مغرب، ص ۳۲، ۳۴، با تلحیص و اندک تغییر.

جباران و مستکبران، و نفوذ سیاسی منافقان و خائنان، نابود گردد. شهر مکه قبله مسلمین - مرکز حکومت انقلابی مهدی شود. نخستین افراد قیام او، در آن شهر گرد آیند و در آنجا به او بپیوندند... برخی به او بگروند، با دیگران جنگ کند، وهیچ صاحب قدرتی و صاحب مردمی، باقی نماند و دیگر هیچ سیاستی و حکومتی، جز حکومت حقه و سیاست عادله قرآنی، در جهان جریان نیابد. آری، چون مهدی(ع) قیام کندزمینی نماند، مگر آنکه در آنجا گلبانگ محمدی: اشهدان لا اله الا الله، و اشهدان محمد رسول الله، بلند گردد.

در زمان حکومت مهدی(ع) به همه مردم، حکمت و علم بیاموزند، تا آنجا که زنان در خانه‌ها با کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) قضاوت کنند. در آن روزگار، قدرت عقلی توده‌ها تمرکزیابد. مهدی(ع) با تأیید الهی، خردهای مردمان را به کمال رساند و فرزانگی در همگان پدید آورد...

مهدی(ع) فریاد رسی است که خداوند او را بفرستد تا به فریاد مردم عالم برسد. در روزگار او همگان به رفاه و آسایش و وفور نعمتی بیمانند دست یابند. حتی چهارپایان فراوان گردند و با دیگر جانوران، خوش و آسوده باشند. زمین گیاهان بسیار رویاند آب نهرها فراوان شود، گنجها و دفینه‌های زمین و دیگر معادن استخراج گردد. در زمان مهدی(ع) آتش فتنه‌ها و آشوبها بیفسرده، رسم ستم و شبیخون و غارتگری برآفتد و جنگها از میان بروند. در جهان جای ویرانی نماند، مگر آنکه مهدی(ع) آنجا را آباد سازد.

در قضاوتها و احکام مهدی(ع) و در حکومت وی، سر سوزنی ظلم و بیداد بر کسی نرود و رنجی بر دلی ننشیند.^۷

۷ - مأخذ قبل، بنقل از (المهدی الموعود) با تلخیص و تغییر اندک.

مهدی، عدالت را، همچنان که سرما و گرما وارد خانه‌ها شود، وارد خانه‌های مردمان کند و دادگری او همه جا را بگیرد.

شمشیر حضرت مهدی (ع) : شمشیر مهدی، سيف الله وسيف الله المنتقم است. شمشیری است خدائی، شمشیری است انتقام گیرنده از ستمگران و مستکبران. شمشیر مهدی شمشیر انتقام از همه جانیان در طول تاریخ است. در زندگان متمدن آدمکش را می‌کشد، اما بر سر ضعیفان و مستضعفان رحمت می‌بارد و آنها را می‌نوازد.

روزگار موعظه و نصیحت در زمان او دیگر نیست. پیامبران و امامان و اولیاء حق آمدند و آنچه لازمه پند دادن بود بجای آورده‌اند. بسیاری از مردم نشنیدند و راه باطل خود را رفتند و حتی اولیاء حق را زهر خوراندند و کشتند. اما در زمان حضرت مهدی باید از آنها انتقام گرفته شود.

مهدی (ع) آنقدر از ستمگران را بکشد که بعضی گویند: این مرد از آل محمد(ص) نیست. اما او از آل محمد(ص) است یعنی از آل حق، آل عدالت، آل عصمت و آل انسانیت است.

از روایات شکفت انگیزی که در مورد حضرت مهدی(ع) آمده است، خبری است که از حضرت امام محمد باقر(ع) نقل شده و مربوط است به ۱۲۹۰ سال قبل. در این روایت حضرت باقر(ع) می‌گویند:

«مهدی، بر مرکب‌های پر صدایی، که آتش و نور در آنها تعییه شده است، سوارمی شود و به آسمانها، همه آسمانها سفر می‌کند».

ونیز در روایت امام محمد باقر(ع) گفته شده است که بیشتر آسمانها،

آباد و محل سکونت است. البته این آسمان شناسی اسلامی، که از مکتب ائمه طاهرین(ع) استفاده می شود، ربطی به آسمان شناسی یونانی و هیئت بطلمیوسی ندارد... و هر چه در آسمان شناسی یونانی، محدود بودن فلک ها و آسمانها و ستارگان مطرح است، در آسمان شناسی اسلامی، سخن از وسعت و ابعاد بزرگ است و ستارگان بیشمار و قمرها و منظومه های فراوان. و گفتن چنین مطالبی از طرف پیامبر اکرم(ص) و امام باقر(ع) جز از راه ارتباط با عالم غیب و علم خدائی امکان نداشته است.^۸.

غیبت کوتاه مدت یا غیبت صغیری : مدت غیبت صغیری بیش از هفتاد سال بطول نینجامید (از سال ۲۶۰ هـ. تا سال ۳۲۹ هـ.) که در این مدت نایبان خاص، به محضر حضرت مهدی(ع) می رسیدند، و پاسخ نامه ها و سوالات را به مردم می رساندند. نایبان خاص که افتخار رسیدن به محضر امام(ع) را داشته اند، چهارت تن می باشند که به «تواب خاص» یا «نایبان ویژه» معروفند.

۱ - نخستین نایب خاص مهدی(ع) عثمان بن سعید اسدی است. که ظاهراً بعد از سال ۲۶۰ هجری وفات کرد، و در بغداد به خاک سپرده شد. عثمان بن سعید از یاران و شاگردان مورد اعتماد امام دهم و امام یازدهم بود و خود در زیر سایه امامت پرورش یافته بود.

۲ - محمد بن عثمان : دومین سفیر و نایب امام(ع) محمد بن عثمان بن سعید فرزند عثمان بن سعید است که در سال ۳۰۵ هجری وفات کرد و

۸- ر. ک: خورشید مغرب، ص ۴۶ به بعد.

در بغداد بخاک سپرده شد. نیابت و سفارت محمد بن سعید نزدیک چهل سال بطول انجامید.

۳ - حسین بن روح نوبختی : سومین سفیر، حسین بن روح نوبختی بود که در سال ۳۲۶ هجری فوت کرد.

۴ - علی بن محمد سمری : چهارمین سفیر و نایب امام حجۃ بن الحسن(ع) است که در سال ۳۲۹ هجری قمری در گذشت و در بغداد دفن شد. مدفن وی نزدیک آرامگاه عالم و محدث بزرگ ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی است.

همین بزرگان و عالمان و روحانیون بر جسته و پرهیزگار و زاهد و آگاه در دوره غیبت صغیری واسطه ارتباط مردم با امام غایب و حل مشکلات آنها بوسیله حضرت مهدی(ع) بودند.

غیبت دراز مدت یا غیبت کبری و نیابت عامه : این دوره بعد از زمان غیبت صغیری آغاز شد، و تا کنون ادامه دارد. این مدت دوران امتحان و سنجش ایمان و عمل مردم است.

در زمان نیابت عامه، امام(ع) ضابطه و قاعده‌ای به دست داده است تا در هر عصر، فرد شاخصی که آن ضابطه و قاعده، در همه ابعاد بر او صدق کند، نایب عام امام(ع) باشد و به نیابت از سوی امام، ولی جامعه باشد در امر دین و دنیا.

بنابراین، در هیچ دوره‌ای پیوند امام(ع) با مردم گسیخته نشده و نبوده است. اکنون نیز، که دوران نیابت عامه است، عالیم بزرگی که دارای همه شرایط فقیه و دانای دین بوده است و نیز شرایط رهبری را دارد، در رأس

جامعه قرار می‌گیرد و مردم به او مراجعه می‌کنند و او صاحب «ولایت شرعیه» است به نیابت از حضرت مهدی(ع). بنابراین، اگر نایب امام(ع) در این دوره، حکومتی را درست و صالح نداند آن حکومت طاغوتی است، زیرا رابطه‌ای با خدا و دین خدا و امامت و نظارت شرعی اسلامی ندارد. بنابر راهنمایی امام زمان (عجل الله فرجه) برای حفظ و انتقال موجودیت تشیع و دین خدا، باید همیشه عالم و فقیهی در رأس جامعه شیعه قرار گیرد که شایسته و اهل باشد، و چون کسی -با اعلمیت و اولویت- در رأس جامعه دینی و اسلامی قرار گرفت باید مجتهدان و علمای دیگر مقام او را پاس دارند، و برای نگهداری وحدت اسلامی و تمرکز قدرت دینی او را کمک رسانند، تا قدرتهای فاسد نتوانند آن را متلاشی و متزلزل کنند.

گرچه دوری ما از پناهگاه مظلومان و محرومی و مشتاقان -حضرت مهدی(ع)- بسیار دردآور است، ولی بهر حال -در این دوره آزمایش- اعتقاد ما اینست که حضرت مهدی(ع) به قدرت خدا و حفظ او، زنده است و نهان از مردم جهان زندگی می‌کند، روزی که «اقتضای تام» حاصل شود، ظاهر خواهد شد، و ضمن انقلابی پر شور و حرکتی خونین و پر دامنه، بشریت مظلوم را از چنگ ظالمان نجات خواهد داد، و رسم توحید و آیین اسلامی را عزّت دوباره خواهد بخشید.

اعتقاد به مهدویت در دوره‌های گذشته: اعتقاد به دوره آخرالزمان و انتظار ظهور مُنجی در دینهای دیگر مانند: یهودی، زردهشتی، مسیحی و مدعیان نبوت عموماً، و دین مقدس اسلام، خصوصاً، به عنوان یک اصل مسلم مورد قبول همه بوده است.

اعتقاد به حضرت مهدی(ع) منحصر به شیعه نیست : عقیده به ظهور حضرت مهدی(ع) فقط مربوط به شیعیان و عالم تشیع نیست، بلکه بسیاری از مذاهب اهل سنت (مالکی، حنفی، شافعی و حنبلی و ...) به این اصل اعتقاد دارند و دانشمندان آنها، این موضوع را در کتابهای فراوان خود آورده‌اند و احادیث پیغمبر(ص) را درباره مهدی(ع) از حدیثهای متواتر و صحیح می‌دانند^۹.

قرآن و حضرت مهدی (ع) : در قرآن کریم درباره حضرت مهدی و ظهور منجی در آخر الزمان و حکومت صالحان و پیروزی نیکان بر ستمگران آیاتی آمده است از جمله:

«ما در زبور داؤود، پس از ذکر (=تورات) نوشه ایم که سرانجام، زمین را بندگان شایسته ما میراث برند و صاحب شوند^{۱۰}».

حضرت امام محمد باقر(ع) درباره «بندگان شایسته» فرموده است: منظور اصحاب حضرت مهدی در آخر الزمان هستند.

و نیز: «ما می‌خواهیم تا به مستضعفان زمین نیکی کنیم، یعنی: آنان را پیشوایان سازیم و میراث بران زمین^{۱۱}».

بسم الله الرحمن الرحيم. إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ...

ما قرآن را در شب قدر فرو فرستادیم. تو شب قدر را چگونه شبی

۹- رجوع کنید: خورشید مغرب، از ص ۷۶ به بعد.

۱۰- سوره انبیاء آیه ۱۰۵.

۱۱- سوره قصص آیه ۵ - در قرآن کریم آیات دیگری نیز آمده است. ر. ک: خورشید مغرب از ص ۱۴۰ به بعد.

می دانی؟ شب قدر از هزار ماه بهتر است. در آن شب، فرشتگان و روح (جبرئیل) به‌اذن خدا، همه فرمانها و سرنوشتها را فرود می‌آورند. آن شب، تا سپیده دمان، همه سلام است و سلامت.

چنانکه از آیه‌های «سوره قدر» بروشنسی فهمیده می‌شود، در هر سال شبی هست که از هزار ماه به ارزش و فضیلت برتر است. آنچه از احادیثی که در تفسیر این سوره، و تفسیر آیات آغاز سوره دخان فهمیده می‌شود، این است که فرشتگان، در شب قدر، مقدرات یکساله را به نزد «ولی مطلق زمان» می‌آورند و به او تسلیم می‌دارند. در روزگار پیامبر اکرم (ص) محل فرشتگان در شب قدر، آستان مصطفی (ع) بوده است.

هنگامی که در شناخت قرآنی، به این نتیجه می‌رسیم که «شب قدر» در هر سال هست، باید توجه کنیم پس «صاحب شب قدر» نیز باید همیشه وجود داشته باشد و گرنه فرشتگان بر چه کسی فرود آیند؟ پس چنانکه «قرآن کریم» تا قیامت هست و «حجت» است، صاحب شب قدر هست و همو «حجت» است. «حجت» خدا در این زمان جز حضرت ولی عصر(ع) کسی نیست.

چندانکه حضرت رضا علیه السلام می‌فرماید: «امام، امانتدار خداست در زمین، و حجت خداست در میان مردمان، و خلیفه خداست در آبادیها و سرزمینها...».

فیلسوف معروف و متکلم بزرگ و ریاضی دان مشهور اسلامی، خواجه نصیرالدین طوسی می‌گوید:

«در نزد خردمندان روشن است که لطف الهی منحصر است در تعیین امام(ع) وجود امام به خودی خود لطف است از سوی خداوند، و تصرف او

در امور لطفی است دیگر، و غیبت او، مربوط به خود ماست^{۱۲}.»

طول عمر امام زمان (ع) : درازی عمر امام (ع) با درنظر گرفتن عمرهای درازی که قرآن بدانها گواهی می دهد، و در کتابهای تاریخی نیز افراد معمر (دارای عمر دراز) زیاد بوده اند، و در گذشته و حال نیز چنین کسانی بوده و هستند، عمر زیاد حضرت مهدی (ع) به هیچ دلیلی محال نیست، بلکه از نظر عقلی و دید وسیع علمی و امکان واقع شدن بهیچ صورت بعيد نیست. از اینها گذشته اگر از نظر قدرت الهی، بدان نظر کنیم، امری نا ممکن نیست. در برابر قدرت خدا - که بر هر چیز تواناست - عمرهایی مانند عمر حضرت نوح (ع) و عمر بیشتر از آن حضرت ویا کمتر از آن کاملاً امکان دارد. برای خدای قدیر و حکیم، کوچک و بزرگ، کم و بسیار، همه و همه مساوی است. بنابراین حکمت کامل و بالغ او، تا هر موقع اقتضا کند بنده خود را درنهایت سلامت زنده نگاه می دارد.

پس طبق حکمت الهی، امام دوازدهم، مهدی موعود (ع) باید از انتظار غایب باشد و سالها زنده بماند و رازدار جهان و واسطه فیض برای جهانیان باشد تا هر وقت خدا اراده کند ظاهر گردد، و عالم را پس از آنکه از ظلم و جور پر شده، از قسط و عدل پُر کند.

انتظار ظهور قائم (ع) : برخلاف آنان که پنداشته اند انتظار ظهور یعنی دست روی دست گذاشتن و از حرکتهای اصلاحی جامعه کنار رفتن و فقط

«گلیم» خود را از آب بیرون بردن، و به جریانات اسلام دینی و اجتماعی بی تفاوت ماندن، هرگز چنین پنداری درست نیست... بر عکس، انتظار یعنی در طلب عدالت و آزادگی و آزادی فعالیت کردن و در نپذیرفتن ظلم و باطل و بردگی و ذلت و خواری، مقاومت کردن و در برابر هر ناحقی و ستمی و ستمگری ایستادن است.

«مجاهدات خستگی ناپذیر و «فوران‌های خونین شیعه» در طول تاریخ، گواه این است که در مکتب، هیچ سازشی و سستی راه ندارد. شیعه در حوزه «انتظار» یعنی، انتظار غلبه حق بر باطل، و غلبه داد بر بیداد، و غلبة علم بر جهل، و غلبة تقوا بر گناه، همواره آمادگی خود را برای مشارکت در نهضتهای پاک و مقدس تجدید می‌نماید، و با یاد تاریخ سراسر خون و حماسه سربازان فداکار تشیع، مشعل خونین مبارزات عظیم را بر سر دست حمل می‌کند».

اینکه به شیعه دستور داده‌اند که به عنوان «منتظر» همیشه سلاح خود را آماده داشته باشد، و با یاد کردن نام «قائم آل محمد(ص)» قیام کند ناشی از همین آمادگی است. ناشی از همین قیام و اقدام است.

پایان این بحث را از نوشته زنده یاد آیة الله طالقانی، عالم مبارز اسلامی بهره می‌بریم که می‌گوید:

«... توجه دادن مردم به آینده درخشنان و دولت حق و نوید دادن به اجرای کامل عدالت اجتماعی، و تأسیس حکومت اسلام و ظهور یک شخصیت خدا ساخته و بارز، که مؤسس و سرپرست آن حکومت و دولت است، از تعالیم مؤسین ادیان است، و در مکتب تشیع، که مکتب حق اسلام و حافظ اصلی معنویات آن است، جزء عقیده قرار داده شده... و

پیروان خود را به انتظار چنین روزی ترغیب نموده، و حتی انتظار ظهور را از عبادات دانسته‌اند، تا مسلمانان حق پرست، در اثر ظلم و تعدی زمامداران خود پرست و تسلط دولتهای باطل، و تحولات اجتماعی و حکومت ملل ماده پرست، اعم از شرقی و غربی، خود را نبازنده دل قوی دارند و جمعیت را آماده کنند.

و همین عقیده است که هنوز مسلمانان را امیدوار و فعال نگاه داشته است، این همه فشار و مصیبت از آغاز حکومت دودمان دنایت و رذالت اموی، تا جنگهای صلیبی و حمله مغول، و اختناق و تعدیهای دولتهای استعماری، بر سر هر ملتی وارد می‌آمد، خاکستریش هم به باد فنا رفته بود. لیکن دینی که پیشوایان حق آن دستور می‌دهند که چون اسم صریح «قائم» مؤسس دولت حقه اسلام برده می‌شود، بپا بایستید و آمادگی خود را برای انجام تمام دستورات اعلام کنید، و خود را همیشه نیرومند و مقتدر نشان دهید، هیچ وقت، نخواهد مرد...^{۱۳}

۱۳ - خورشید مغرب، محمد رضا حکیمی ص ۳۳۸، به نقل از مجله «مجموعه حکمت» شماره ۱ و سال ۳. مطالب این فصل از کتاب بسیار پرارزش «خورشید مغرب» به اختصار نقل شده است.

منابع و مأخذ

- ۱ - اسلام در ایران، پتروشوفسکی، با تعلیقات محمد رضا حکیمی، تهران.
- ۲ - امام در عینیت جامعه، محمد رضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران.
- ۳ - بررسی تاریخ عاشورا، دکتر محمد ابراهیم آیینی.
- ۴ - تحف العقول، همراه با ترجمه فارسی، کتابپردازی اسلامیه، تهران.
- ۵ - جاذبه و دافعه علی (ع) استاد شهید مرتضی مطهری، حسینیه ارشاد.
- ۶ - جلاء العیون، علامه مجتبی.
- ۷ - چهارده معصوم (ع) تالیف حسین عدادزاده.
- ۸ - حضرت صادق (ع) فضل الله کمبانی.
- ۹ - خورشید مغرب، محمد رضا حکیمی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۰ ش.
- ۱۰ - زنوب (ع) تالیف دیر حاج سید جوادی و حاج سید حسن.
- ۱۱ - شیعه در اسلام، علامه طباطبائی، دفتر نشر تبلیغات اسلامی، قم.
- ۱۲ - صحیفه سجادیه، ترجمه صدر بلاغی، حسینیه ارشاد، تهران.
- ۱۳ - صلح امام حسن (ع) نوشته شیخ راضی آن یاسین ترجمه سید علی خامنه‌ای.
- ۱۴ - فروغ ابدیت، استاد جعفر سبحانی، مرکز انتشارات دارالتبیغ اسلامی.
- ۱۵ - قرآن کریم.
- ۱۶ - لفتانه دهدخدا، تهران.
- ۱۷ - مناظره، محمد ری شهری.
- ۱۸ - متنوی معنوی، جلال الدین مولوی بلخی، چاپ نیکلسن.
- ۱۹ - متنی الآمال، مرحوم شیخ عباس قمی، محمد حسن علمی، تهران.
- ۲۰ - یادبود هشتاد و نهمین امام شیعیان امام رضا (ع) علی غفوری.